

عليه السلام

# حسین کیسیت؟

فضل اللہ کمپانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# حسین کیست؟

نویسنده:

فضل الله کمپانی

ناشر چاپی:

فروغی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۸	حسین کیست؟
۸	مشخصات کتاب
۸	تقریظ
۹	مقدمه
۱۰	مقدمه‌ی چاپ چهارم
۱۰	از ولادت تا روز خروج از مدینه و ذکر صفات عالی‌ه‌ی او
۱۰	تاریخ ولادت و حسب و نسب
۱۲	در زمان پیغمبر
۱۴	در زمان پدر
۱۵	در زمان برادر
۱۷	شخصیت و مکارم اخلاق
۱۸	شجاعت و شهامت
۱۹	سخاوت و جوانمردی
۲۰	فصاحت و بلاغت
۲۳	زهد و عبادت
۲۴	صبر و شکیبائی
۲۵	زندگانی امام از روز حرکت از مدینه تا روز شهادت
۲۵	حرکت امام از مدینه بسوی مکه
۲۸	ورود امام بمکه و دعوت اهل کوفه
۳۰	نیابت مسلم بن عقیل در کوفه
۳۸	خروج امام از مکه بمقصد کوفه
۴۳	برخورد امام با حر بن یزید و توقف در کربلا

- ورود عمر بن سعد بکربلا ..... ۴۴
- وقایع عاشورا و شهادت امام و یارانش ..... ۵۱
- شرح وقایع پس از عاشورا و اسارت اهل بیت ..... ۶۳
- آتش زدن خيام و غارت اموال ..... ۶۳
- اسارت اهل بیت عمصت و طهارت ..... ۶۵
- ورود اهل بیت بکوفه و مجلس ابن زیاد ..... ۶۵
- اعزام اسراء بشام و جریان مجلس یزید ..... ۶۹
- بازگشت اهل بیت از شام بمدینه ..... ۷۴
- اولاد و اصحاب و یاران امام ..... ۷۷
- بنی هاشم ..... ۷۷
- اصحاب و یاران ..... ۷۹
- زنان و اطفال ..... ۸۴
- تجزیه و تحلیل موضوع شهادت امام و رمز قیام او ..... ۸۵
- خصوصیات اخلاقی و نژادی بنی هاشم و بنی امیه ..... ۸۵
- اختلافات دو تیره ..... ۸۶
- صلح امام حسن با معاویه ..... ۸۸
- مسأله‌ی جانشینی یزید ..... ۹۱
- مقایسه‌ی شخصیت حسین با یزید ..... ۹۴
- کیفیت قیام امام از نظر نظامی ..... ۹۵
- منظور و هدف امام از این قیام ..... ۹۷
- نتایج و آثار مترتبه بر این قیام ..... ۱۰۳
- خروج مختار بن ابی عبیده ثقفی و انتقام از قتله‌ی امام ..... ۱۰۴
- مرگ یزید ..... ۱۰۵
- خلفای سیم و چهارم و پنجم اموی ..... ۱۰۶

- ۱۰۷ ..... نهضت توابین
- ۱۰۸ ..... خروج مختار و انتقام از قتله‌ی امام
- ۱۱۴ ..... جنگ مختار با مصعب بن زبیر
- ۱۱۶ ..... بحث در مورد اقدامات مختار
- ۱۱۸ ..... پاورقی
- ۱۳۳ ..... درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## حسین کیست؟

### مشخصات کتاب

- سرشناسه: کمپانی، فضل‌الله، - ۱۳۷۴
- عنوان و نام پدیدآور: حسین کیست؟ / فضل‌الله کمپانی
- وضعیت ویراست: [ویرایش ۴]
- مشخصات نشر: [تهران]: فروغی، ۱۳۷۰.
- مشخصات ظاهری: ۳۹۷ ص. نمونه
- شابک: ۲۰۰۰ ریال؛ ۲۰۰۰ ریال؛ ۲۰۰۰ ریال
- وضعیت فهرست نویسی: فهرست‌نویسی قبلی
- یادداشت: چاپ ششم: زمستان ۱۵۰۰: ۱۳۷۸ ریال
- یادداشت: چاپ هفتم: ۱۳۸۲؛ ۲۲۰۰۰ ریال
- یادداشت: عنوان عطف: زندگانی امام حسین (ع): حسین کیست؟.
- یادداشت: عنوان روی جلد: حسین (ع) کیست؟ زندگانی امام حسین علیه‌السلام سرور شهیدان.
- یادداشت: کتابنامه: ص. [۳۹۱] - ۳۹۳
- عنوان روی جلد: حسین (ع) کیست؟ زندگانی امام حسین علیه‌السلام سرور شهیدان.
- عنوان عطف: زندگانی امام حسین (ع): حسین کیست؟.
- عنوان دیگر: حسین (ع) کیست؟ زندگانی امام حسین علیه‌السلام سرور شهیدان
- عنوان دیگر: زندگانی امام حسین (ع): حسین کیست؟
- موضوع: واقعه کربلا، ق ۶۱
- موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ق ۶۱ - ۴
- رده بندی کنگره: BP۴۱/۵ ک ۸ ح ۵ ۱۳۷۰
- رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۴
- شماره کتابشناسی ملی: م ۷۰-۳۰۸۷

### تقریظ

به قلم حضرت آیه الله العظمی جناب آقای حاج شیخ محمد تقی آملیسم الله الرحمن الرحیم سپاس بیحد و اندازه خالق یکتا را سزاوار است که بجزود نامحدود خود انسان را آفرید و بقامت زیبای او لباس دانش و حکمت پوشانید و بنوشتن و خواندن او را سرفراز کرد. و درود بی منتها بر روان پاک برگزیدگانش باد لاسیما سرور و سالار ستودگانش که ذات شریفش چون اسم نازنینش ستوده و پاک است و بر اولاد امجاد و نسل اطهارش باد. و بعد - دانشمندان کرام و اهل فضل و بصیرت و کمال آگاهند که در این دوره‌ی فرخنده علم و کمال را ترقیاتی است گوناگون که در هر روزی بشکلی بروز و بطرزی جلوه‌گری دارد و ارباب فضل و دانش بوجهی مطلوب و نهجی مرغوب مکنونات ضمائر خود را بمعرض نمایش درآورده و مستورات و اسرار خود را بارز و هویدا می‌سازند بلی - بهر جا هست حسن اینش تقاضا است نخست این جنبش از حسن ازل خاست [صفحه ۴] و شیرین تر و ملیح تر از

همه نگارشی است که بقلم شیوای فاضل ارجمند و ادیب دانشمند جناب آقای فضل‌الله کمپانی جمع‌الله تعالی له خیر الدنیا و الاخره که از بهترین موضوعات سخنرانی کرده و حالات با برکات سرور شهیدان و سالار مظلومان سید الکوین حضرت ابی‌عبدالله‌الحسین ارواحنا فداء تربته را از بدایت تا نهایت از مآخذ صحیحه با بهترین اسلوبی نوشته و در دسترس خوانندگان گرامی گذاشته‌اند فجزاه الله تعالی خیرا و اعطاء بکل حرف نورا و رضی عنه و ارضاه. حرره الضعیف الفانی محمد تقی آملینجشنبه ششم ماه جمادی الاولی ۱۳۸۵ [ صفحه ۵ ]

## مقدمه

بسمه تعالی‌حمد و ثنای بی‌شائبه بر ساحت کبریای واجب الوجودی سزااست که هستی عوالم امکانی دلیل قدرت مطلقه‌ی اوست و نظام موجودات آفرینش اثر حکمت بالغه‌ی او. درود نامحدود بر فرستادگان و پیغمبران الهی مخصوصا بر خاتم انبیاء و اوصیای گرامی او باد که طومار نبوت بنام نامیش مختوم گشته و اوراق دفتر رسالت بوجود او پایان پذیرفته است. اما بعد - غرض از تألیف این کتاب بیان مختصری از حالات و خصوصیات زندگانی سالار شهیدان و سرور آزادگان حضرت حسین بن علی علیهماالسلام است که آوازه‌ی جانبازی او در گوشها طنین افکنده و نام پرافتخارش ابدالدهر بر صفحه‌ی روزگار ثبت گشته است آری چنین است: هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است در جریده‌ی عالم دوام ما آنچه مسلم و بدیهی است اینست که عرصه‌ی پهناور گیتی محل تحولات تاریخ و اجتماعی بوده و نوابغ جهان همواره منشاء تأثیر چنین تحولات و حوادث [ صفحه ۶ ] میباشند. مردان بزرگ بزندگانی شخصی خود اهمیت نداده و هدف عالی آنان ترقی و اعتلاء قوم و ملت و جلوگیری از سقوط و اضمحلال آن میباشد و در این راه فداکاری و کوشش لازم را تا حد توانائی خود بعمل می‌آورند، بهمین دلیل نام آنان پس از مرگشان زبانزد خاص و عام گشته و اهمیت و بزرگی‌شان به نسبت بزرگی و اهمیت خدمات آنها جلوه میکند. در میان مردان نامی تاریخ تنها کسی که شهرتش گوی سبقت را از همگان ربوده و فداکاری بی‌نظیرش عقول انسانی را حیران و مبهوت ساخته است قهرمان داستان این کتاب یعنی حسین بن علی علیهماالسلام میباشد که تمام مردم دنیا در برابر عظمت روح و علو همت او سر تسلیم و خضوع فرود آورده‌اند زیرا کارهایی که این وجود مقدس در آخرین ماههای زندگانی خود انجام داده است چنان بزرگ و بی‌نظیر و خارق‌العاده است که چشم روزگار مانند آنرا تا کنون ندیده و تا ابد نیز نخواهد دید. مهمترین حوادث جهان پس از گذشت اندک زمانی کهنه میگردد و نام بزرگترین قهرمانان و نام‌آوران دنیا پس از چندی در بوته‌ی فراموش مانده و چنانچه گاهی هم بر زبان آورده شود چندان تأثیری در دلها نمیکند پس چه سری است که نام زیبای حسین (ع) پس از گذشت قرن‌ها بر سر زبانها بوده و ذکر مصائب و فداکاری او دل‌های شنوندگان را در طپش میافکند؟ چه خوب گفته مرحوم سید بحرالعلوم: کل الرزایا و ان جلت وقایعها تنسی سوی الطف لا تنسی وقایعه (جمع مصائب و بلایا اگر چه بزرگ باشند پس از گذشتن زمانی فراموش میشوند جز داستان کربلا - که هرگز وقایع آن فراموش نمیشود). [ صفحه ۷ ] اگر از نظر تحقیق امر بررسی شود معلوم خواهد گردید که جانبازی این قهرمان اسلام با اعمال سایر مردان تاریخ قابل قیاس نیست و عبارت دیگر: میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمانست زیرا شهرت و بزرگی او از این نظر است که بقای دین حنیف اسلام مدیون فداکاری و جانبازی اوست و این نوع فداکاری و از خود گذشتی و استقبال مصائب غیرقابل تحمل از لحاظ حوادث تاریخی کاملا بی‌سابقه است. کتابهای زیادی در این زمینه نوشته شده است که هر یک از نویسندگان از یک جهت موضوع را مطرح نموده‌اند بعضی از آنها صرفا مطلب را از لحاظ تاریخی تجزیه و تحلیل کرده و عده‌ای هم فقط بذکر مصائب و گرفتاری‌های امام و یا جریان اسارت اهل بیت عصمت اکتفاء نموده و در واقع مقتل نوشته‌اند بعضی از این مقاتل بر مبنای تحقیقات مورخین اهل سنت نوشته شده و مندرجات برخی هم بکتبی استناد گردیده است که نویسندگان آنها در زمان خلفای بنی‌امیه میزیسته‌اند و در نتیجه پاره‌ای مطالب را عمدا یا اضطرارا تحریف و یا



طوری وانمود کرده‌اند که فضائل آل محمد علیهم‌السلام پوشیه بماند. آنچه در این کتاب قابل توجه می‌باشد اینست که حتی الامکان سعی شده است مطالب آن از روی تحقیق نوشته شود و موضوع شهادت امام علیه‌السلام از نظر تاریخی و اجتماعی و دینی تجزیه و تحلیل گردد و با اینکه کتاب باختصار است در عین حال جامع کلیه مسائل لازمه باشد. اکنون از خداوند منان توفیق سعادت می‌طلبم که مرا در این راه یاری دهد تا این کار مهمی را که شروع کرده‌ام با‌آخر برسانم که شاید این بضاعت مزجاء در پیشگاه فرزند فاطمه علیها‌السلام مورد قبول افتد و در روز حشر که خطاب (یوم لا ینفع مال و لا بنون) میرسد مایه‌ی نجاتم گردد. [ صفحه ۸ ] با توجه به این مقدمه مندرجات کتاب را در شش بخش بشرح زیر بعرض مطالعه کنندگان گرامی میرساند. بخش اول - زندگانی حسین (ع) از روز ولادت تا خروج از مدینه و ذکر صفات عالی‌ی او. بخش دوم - زندگانی امام از روز حرکت از مدینه تا روز شهادت (۲۸ رجب سال ۶۰ تا ۱۰ محرم سال ۶۱ هجری). بخش سوم - شرح وقایع پس از عاشورا و اسارت اهل بیت عصمت و طهارت. بخش چهارم - اولاد و اصحاب و یاران امام. بخش پنجم - تجزیه و تحلیل موضوع شهادت امام و رمز قیام او. بخش ششم - خروج مختار بن ابی‌عبیده ثقفی و انتقام از قتله‌ی امام. و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد فضل الله کمپانی [ صفحه ۹ ]

### مقدمه‌ی چاپ چهارم

اکنون که این کتاب در اثر حسن استقبال مطالعه‌کنندگان گرامی برای چهارمین بار بطبع میرسد نگارنده لازم دانست که در مندرجات آن تجدید نظر نموده و مطالب جالب و ارزنده‌ای را با استفاده از منابع معتبر و کتب مختلفی که در سالهای اخیر بوسیله‌ی محققین و دانشمندان چه در کشور ایران و چه ممالک عربی زبان تألیف گردیده است بدست آورده و در سبک نگارش کتاب تغییراتی دهد بطوریکه چاپ چهارم آن کما و کیفاً با چاپهای قبلی تفاوت محسوسی نماید تا دوستداران و علاقه‌مندان بساحت قدس حسینی آشنائی بیشتری بتاریخ زندگانی و علل قیام سرور شهیدان و امام سیم شیعیان داشته باشند لذا با حفظ موضوعات اصلی کتاب که فهرست آن در چاپهای قبلی نیز قید گردیده است مطالب مندرجه را جرح و تعدیل و نتیجه را بصورت کتاب بصاحبان ذوق و بصیرت تقدیم می‌نماید و امید است که این خدمت ناچیز در پیشگاه حضرت ولی عصر عجل الله فرجه الشریف مورد قبول واقع گردیده و برای حقیر سرا پا تقصیر نیز توشه‌ی آخرت بوده باشد و السلام علینا و علی عبادالله الصالحین. فضل الله کمپانی [ صفحه ۱۲ ]

### از ولادت تا روز خروج از مدینه و ذکر صفات عالی‌ی او

#### تاریخ ولادت و حسب و نسب

رسید مژده‌ی رحمت که در سرای علی قدم نهاد عزیزی که مادرش زهراست چه نور کرده تجلی که دسته دسته ملک روان بعالم سفلی ز عالم بالاست؟ در روز پنجشنبه سیم شعبان سال چهارم هجری در مدینه مولودی که وجودش عالم بشریت را الی الابد دچار تحسر و حیرت نموده در خاندان رسالت پا بعرصه‌ی هستی نهاد. مورخین در روز ولادت او اختلاف نظر دارند مرحوم کلینی ولادت او را در سال سیم هجری نوشته است. [۱]. امین الاسلام طبرسی روز ولادت را سه شنبه سیم شعبان و یا پنجشنبه پنجم شعبان سال چهارم هجری نوشته است. [۲]. شیخ مفید و ابن طاوس در شب پنجم شعبان سال چهارم هجری نوشته‌اند. [۳]. [ صفحه ۱۳ ] شهید اول و شیخ طوسی آخر ربیع الاول سال سیم هجری نوشته‌اند. [۴]. ابوالفرج اصفهانی در پنجم شعبان سال چهارم هجری نوشته است. [۵]. علامه مجلسی مینویسد اشهر میان علماء امامیه آنست که در مدینه مشرفه در سوم ماه شعبان از سال چهارم واقع شده است. [۶]. این طفل بنا بر روایتی با اینکه ششماه متولد شده بود مع الوصف باتفاق فریقین از نظر قوای جسمی و روحی در کمال زیبایی و

نهایت اعتدال بود. پس از ولادت او را بحضور پیغمبر اکرم (ص) بردند و آنحضرت نام وی را حسین گذاشت. شیخ صدوق در امالی خود نقل میکند که امام چهارم فرمود چون حسین علیه‌السلام متولد شد خدای عزوجل بجبرئیل وحی کرد که برای محمد (ص) پسری متولد شده است برو باو تهنیت گو و بگو علی نسبت به تو چون هارون نسبت بموسی است او را بنام پسر هارون نام گذار پرسید نامش چه بود؟ گفت شبیر فرمود زبان من عربی است گفت نامش را حسین بگذار. [۷]. شیخ طوسی و دیگران نیز بسند معتبر از حضرت رضا (ع) نقل کرده‌اند که چون امام حسین (ع) متولد شد حضرت رسول (ص) اسماء بنت عمیس را فرمود که فرزند مرا بیاور اسماء گفت او را در جامه‌ی سفیدی پیچیده بخدمت رسول اکرم (ص) بردم حضرت او را گرفت و در دامن خود گذاشت آنگاه در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه گفت پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و فرماید که چون علی نسبت بتو بمنزله‌ی هارون است نسبت [صفحه ۱۴] بموسی پس او را باسم پسر کوچک هارون که شبیر است نام گذار و چون لغت تو عربی است او را حسین نام کن. پس حضرت رسول (ص) او را بوسید و گریست و فرمود که ترا مصیبتی عظیم در پیش است خداوند لعنت کن کشته او را. آنگاه گفت ای اسماء این خبر را بفاطمه مگو و چون روز هفتم شد حضرت رسول (ص) فرمود که فرزند مرا بیاور او را بنزد آنحضرت بردم گوسفند سیاه و سفیدی از برای او عقیقه کرد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق نمود. [۸]. از القاب مشهور آنحضرت زکی، سبط، سید، رشید، طیب، وفی و مبارک و کنیه‌اش ابوعبدالله بود. [۹].

اما در مورد حسب و نسب وی احتیاجی به بیان مطلب نیست زیرا او در شریفترین و نجیب‌ترین و اصیل‌ترین خانواده‌ها متولد شده و در دامن عصمت و طهارت پرورش یافته است. مادرش فاطمه‌ی زهرا و صدیقه‌ی کبرا علیهاالسلام در اصالت و عفت منحصر بفرد و دختر پیغمبر اکرم (ص) است و پدرش علی (ع) مجسمه‌ی فضیلت و شهامت و الهی تقوی و مردانگی است و در بزرگی و جلالت والدین او نه تنها دوستان و شیعیان بلکه دشمنان و منافقین نیز متحدالقولند و هیچکس از عرب و عجم نمیتواند مانند حسین علیه‌السلام و برادرش (امام مجتبی) چنین شرافت و اصالتی را از حیث حسب و نسب ادعا نماید شاعر گوید: [صفحه ۱۵] الام فاطمة و الایب الکرار لا- اب فی الانام کذا و لا ام کذی (مادرش فاطمه و پدرش حیدر کرار است و در میان مردم کسی را چنین پدر و مادری نباشد). شیخ صدوق در امالی خود می‌نویسد پیغمبر (ص) بمردم که در مسجد جمع شده بودند فرمود ای مردم شما را آگاه نسازم بر بهترین مردم از نظر جد و جده؟ گفتند: چرا یا رسول الله: فرمود حسن و حسین هستند که جدشان محمد (ص) است و جده‌ی شان خدیجه دختر خویلد. ای مردم شما را دلالت نکنم بر بهترین مردم از حیث پدر و مادر؟ گفتند: چرا یا رسول الله: فرمود حسن و حسین اند که پدرشان علی است که خدا و رسولش او را دوست دارند و مادرشان فاطمه دختر رسول خدا است. ای مردم شما را دلالت نکنم بر بهترین مردم از جهت عمو و عمه؟ گفتند چرا یا رسول الله: فرمود حسن و حسین هستند که عم‌شان جعفر طیار است که در بهشت با فرشتگان پرواز میکند و عمه‌شان ام‌هانی دختر ابیطالب است. ای گروه مردم آیا شما را دلالت نکنم بر بهترین مردم از نظر خال و خاله؟ گفتند چرا یا رسول الله: فرمود حسن و حسین اند که خالشان قاسم پسر رسول خدا و خاله‌ی شان زینب دختر رسول خدا است آنگاه با دست اشاره کرد که همچنین خدا ما را محشور کند. [۱۰]. [صفحه ۱۶] خود امام (ع) در روز عاشورا از نظر اتمام حجت برای کوفیان پست فطرت و سست پیمان که بمنظور کشتن آنحضرت در کربلا جمع شده بودند خود را چنین معرفی میکند. کفر القوم و قدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین قتل القوام علیا و ابنه حسن الخیر کریم الابوین حنقا منهم و قالوا اجمعوا احشرو الناس الی حرب الحسین یا لقوم من اناس رذل جمعوا الجمع لاهل الحرمین ثم صاروا و تواصوا کلهم باجتیاحی لرضاء الملحدین لم یخافوا الله فی سفک دمی لعیدالله نسل الکافرین و ابن سعد قدرمانی عنوةً بجنود کوکوف الهاطلین لا لشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء النیرین یعلی الخیر من بعد النبی و النبی القرشی الوالدین خیرة الله من الخلق ابی ثم امی و انا ابن الخیرتین فاطم الزهراء امی و ابی قاصم الکفر بیدر و حنین عبدالله غلاما یافعا و قریش یعبدون الوثنین یعبدون اللات و العزی معا و علی کان صلی القبلتین فابی شمس و امی قمر فانا الکوکب و ابن القمرین. [۱۱] ترجمه: ۱- قوم کافر گشتند و از دیر زمانی از ثواب خداوند که

پروردگار ثقلین [ صفحه ۱۷ ] است اعراض کردند. ۲- این قوم علی و پسرش حسن مجتبی را که پدر و مادرش نیکوست کشتند. ۳- و بعلت کینه‌ای که از آنها در دل داشتند گفتند مردم را برای کشتن حسین نیز جمع کنید. ۴- فریاد از این مردم پست و تبه کار که برای از بین بردن اهل حرمین مردم را جمع کردند. ۵- پس از اجتماع، همگی برای استیصال من بمنظور جلب رضایت دو کافر (یزید و ابن زیاد) بهمدیگر توصیه نمودند. ۶- درباره‌ی ریختن خون من جهت خشنودی عیدالله که از نسل دو کافر است از خدا نترسیدند. ۷- و پسر سعد از روی ستم با لشگری مانند باران شدید مرا تیرباران نمود. ۸- پیش از این چیزی از من سر نزده است که موجب قتل من شود جز فخر و مباهات من بر روشنائی دو نیر. ۹- به علی که بهترین مردم پس از پیغمبر و به پیغمبر که از پدر و مادر قرشی است. ۱۰- پدر من برگزیده‌ی خداوند از مردم است و سپس مادر من و من پسر آن دو برگزیده هستم. ۱۱- مادرم فاطمه‌ی زهراست و پدرم نیز شکننده‌ی سپاه کفر در بدر و حنین است. ۱۲- او در حالیکه پسر نزدیک بلوغ بود خدا را پرستش نمود و قریش هم دو بت (لات و عزی) را می‌پرستیدند. [ صفحه ۱۸ ] ۱۳- قریش لات و عزی را با هم می‌پرستیدند و علی (ع) بدو قبله نماز خواند. ۱۴- پدرم بمنزله‌ی آفتاب است و مادرم بمنزله‌ی ماه پس من مانند ستاره‌ای که فرزند آن دو میباشم. [ صفحه ۱۹ ]

### در زمان پیغمبر

غرس سقاه رسول الله من یدهو طاب من بعد طیب الاصل فارعه (سید بحر العلوم) بنا بعقیده‌ی علمای اخلاق هر قدر مربی طفل فاضل تر و داناتر و بطور کلی دارای صفات عالی‌ی اخلاقی و ملکات نفسانی باشد بهمان میزان تأثیر تربیت نیکو در طفل بیشتر خواهد بود. حسین علیه‌السلام نیز تا موقع رحلت پیغمبر اکرم (ص) یعنی تا هفت سالگی در مهد تربیت نبوت نشو نماء یافته و تمام اسرار رسالت و ولایت بوسیله‌ی آن فرد اکمل بشریت بوجود مقدس حسینی تلقین گردیده بود. نبی گرامی حسین علیه‌السلام را در آغوش خود با تعلیمات آسمانی پرورش داد و او را تحت نظر مستقیم خود تربیت نمود. مربی حسین (ع) شدید القوی و قوی العزم و دارای نیروی ولایت مطلقه بوده است که توانست چنین شخصیتی را تربیت کند تا پس از قرن‌ها و سالیان دراز [ صفحه ۲۰ ] تمام جهانیان در برابر بزرگی و جلالت او زانو بزمین زنند و درود و تحیت بروان پاک و پرفتوح او بفرستند. مسعودی مینویسد امام حسین (ع) مدت هفت سال با رسول خدا (ص) بود و در این مدت آنحضرت شخصا متصدی غذا دادن و علم و ادب آموختن بامام حسین بود آنگاه خداوند این آیه را فرستاد: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا [ ۱۲ ]. و روایت شده است که امیرالمومنین علی و امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام در امر وصیت و امر خدا شریک بودند ولی خداوند سبحان امیرالمومنین را بجهت اختصاص بخود در امر وصیت مقدم شمرد و امام حسن را از لحاظ بزرگی سن بامام حسین مقدم داشت [ ۱۳ ]. شدت علاقه‌ی پیغمبر (ص) بحسین (ع) بقدری بود که کوچکترین ناملایمتی را که برای او میدید شدیداً ناراحت میشد و چون با علم نبوت بتحوالات زمان بعد از خود عالم بود لذا شهادت او را در کربلا پیش‌بینی نموده و بمادرش فاطمه سلام الله علیها گفته بود که جماعتی گمراه و ستمگر فرزند تو حسین را بشهادت میرسانند و در عوض مقام امامت در ذریه‌ی او باقی خواهد ماند. گویند روزی پیغمبر (ص) از در خانه‌ی فاطمه علیها‌السلام میگذشت چون صدای گریه‌ی حسین را شنید وارد خانه شد و بدخترش فرمود مگر نمیدانی که گریه‌ی حسین در من چقدر موثر است و سپس طفل را بوسید و گفت خداوند من این [ صفحه ۲۱ ] کودک را دوست دارم تو نیز او را دوست بدار. [ ۱۴ ]. از جابر روایت شده است که رسول خدا (ص) فرمود خداوند تبارک و تعالی فرزندان هر پیغمبری را از صلب او آورد و فرزندان مرا از صلب من و علی آفرید. ابن ابی‌الحدید گوید اگر کسی پرسد حسن و حسین علیهما‌السلام پسران پیغمبرند گویم بلی زیرا خداوند در آیه‌ی مباہله از کلمه‌ی ابنا نا جز حسن و حسین را نخواستہ بود و خداوند عیسی را ذریه‌ی ابراهیم شمرد و اهل لغت اختلافی ندارند که فرزندان دختر از نسل پدر دخترند. [ ۱۵ ]. مؤید سخن ابن ابی‌الحدید فرمایش حضرت امیر علیه‌السلام است که در حمله‌ی سریع امام حسن (ع) بسپاه معاویه در صفین فرمود: املکوا عنی هذا الغلام لا

یهدنی، فانی انفس بهذین (الحسن و الحسین علیهما السلام) علی الموت لثلا ینقطع بهما نسل رسول الله (ص) [۱۶]. (بعوض من این جوان را بازدارید مبادا مرا درهم ریزد زیرا من بمرگ این دو بخل میورزم تا با مرگ آنها ذریه‌ی رسول خدا قطع نشود) سلمان فارسی گوید پیغمبر (ص) فرمود حسنین دو فرزند من هستند هر کس آنها را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر کس مرا دوست داشته باشد خدا را دوست داشته و کسانی که خدا را دوست داشته باشند بهشت داخل خواهند شد و کسی که بغض آنها را در دل داشته باشد مرا دشمن داشته و کسانی [صفحه ۲۲] که دشمن من باشند خدا هم دشمن آنها خواهد بود و دشمنان خدا برو در جهنم افکنده خواهند شد. [۱۷]. مفاد و مضمون حدیث مزبور را چنین بنظم آورده‌اند. اخذ النبى ید الحسین و صنوه یوما و قال و صحبه فی مجمع من و دنی یا قوم او هذین او ابویهما فالخلد مسکنه معی ابن شهر آشوب روایت کرده که شخصی در حق رسول (ص) تقصیر کرده و پنهان شده بود و چون حسنین علیهما السلام را دیدار نمود آنان را بر دوش خود سوار کرد و خدمت پیغمبر (ص) رسید و گفت یا رسول الله من از گناهی که کرده‌ام بخدا و باین دو فرزند شما پناه آورده‌ام حضرت رسول (ص) خندید و بحسنین علیهما السلام فرمود من شفاعت شما را در حق او قبول کردم و این آیه‌ی شریفه در حق آنمرد نازل شد: و لو انهم اذ ظلموا انفسهم... [۱۸]. و باز ابن شهر آشوب از سلمان فارسی روایت کرده است که حضرت رسول (ص) حسین (ع) را بران مبارک خود نشانیده بود و او را می‌بوسید و میگفت تو سید و پسر سید و پدر ساداتی، تو امام و پسر امام و پدر امامانی، تو حجت و پسر حجت و پدر حجت‌های خداوندی و از صلب تو نه امام پدید آید و قائم آل محمد علیهم السلام نهمین ایشان است. [۱۹]. روزی پیغمبر اکرم هنگامیکه در مسجد مشغول نماز بود حسین (ع) وارد شد و چون پیغمبر (ص) بسجده رفت حسین بر دوش او سوار شد و پیغمبر سجده‌ی [صفحه ۲۳] خود را بقدری طول داد تا کودک با اختیار خود از دوش آنحضرت پایین آمد و بعضی تصور کردند که در آن لحظه برای آنحضرت وحی نازل شده است اما در برابر پرسش مردم پیغمبر (ص) فرمود نخواستم کودک را ناراحت کرده باشم. دانشمند مصری عبدالله علائلی در اینمورد مینویسد که حسین بر دوش پیغمبر در حالیکه بسجده بود سوار شد و در حدیث آمده که نزدیکترین حالات بنده بخدا حال سجده است و تفسیرش اینست که پیغمبر در حال سجده معراج روحانی این کودک گردید و رازهای بلند و انسانیت ارجمند خود را نزد او بودیعت سپرد فسلام علیه یوم ولد. [۲۰]. شیخ مفید از ابن مسعود نقل میکند که گفت پیغمبر (ص) نماز میخواند پس حسن و حسین علیهما السلام آمدند و بر پشت آنحضرت سوار شدند چون حضرت سرش را (از سجده) برداشت آنها را بآرامی گرفت (و زمین نهاد) چون دوباره بسجده رفت آندو نیز باز گشتند همینکه نمازش تمام شد یکی را بر زانوی راست و یکی را بر زانوی چپ نشانید سپس فرمود هر کس مرا دوست دارد باید این دو را دوست داشته باشد. [۲۱]. میزان علاقه‌ی پیغمبر اکرم (ص) را نسبت بحسین (ع) از اینجا میتوان فهمید که آنحضرت حسین را از فرزند خود ابراهیم بیشتر دوست داشت و چون خداوند پیغمبر را در مرگ یکی از آندو مخیر فرمود آنحضرت بمرگ فرزندش [صفحه ۲۴] ابراهیم راضی شد ولی نخواست بوجود نازنین حسین (ع) آسیبی برسد. خطیب بغدادی از ابن عباس روایت میکند که گفت من در حضور پیغمبر خدا (ص) بودم بالای ران چپ آنحضرت ابراهیم و بالای ران راستش حسین بن علی علیهما السلام قرار گرفته بودند. پیغمبر اکرم (ص) گاهی امام حسین را می‌بوسید و گاهی ابراهیم را و در همین اثناء بود که جبرئیل نازل شد و وحی الهی را برسول اکرم رسانید. موقعیکه جبرئیل وظیفه خود را انجام داد پیغمبر خدا فرمود: جبرئیل نازل شد و گفت خدای حکیم سلام میرساند و میفرماید من حسین و ابراهیم را برای تو نخواهم گذاشت لذا یکی از آنان را فدای دیگری کن! حضرت رسول (ص) یک نگاه بابراهیم و یک نظر بامام حسین (ع) نمود و گریه کرد آنگاه فرمود: مادر ابراهیم کنیز است و موقعی که ابراهیم بمیرد غیر از من کسی محزون و مغموم نخواهد شد ولی مادر حسین فاطمه و پدرش علی است که پسرعموی من و گوشت و خونش گوشت و خون من است چنانچه حسین فدای ابراهیم شود دخترم زهرا و پسرعمویم علی و من همه محزون خواهیم شد لذا من غم و اندوه خود را بر ایشان مقدم میدارم، جبرئیل: ابراهیم را از من بگیر من ابراهیم را فدای حسینم میکنم. ابن عباس گوید بعد از سه روز ابراهیم از دنیا رفت و

از آن ببعده هر وقت پیغمبر معظم اسلام (ص) امام حسین را میدید آنحضرت را می‌بوسید و بسینه‌ی خود می‌چسبانید، دندانهای ثنایای او را می‌مکید و می‌فرمود: فدیت من فدیته [ صفحه ۲۵ ] بابنی ابراهیم یعنی من فدای کسی که پسر ابراهیم را فدای او کردم. [۲۲]. از جمله احادیثی که از دوستی و علاقه‌ی پیغمبر (ص) نسبت بحسین (ع) حکایت میکند حدیث یعلی بن مره است که در خدمت پیغمبر (ص) بمجلس میهمانی که بآن دعوت شده بودند می‌رفتند ناگاه بحسین (ع) برخوردند که در کوچه بازی میکرد پیغمبر (ص) جلو همراهان رفت و دستهای خود را گشود کودک از اینسوی بآنسوی میگریخت و پیغمبر او را می‌خواند تا او را گرفت سپس یکدستش را زیر چانه‌ی حسین و دست دیگرش را پشت سر او گذاشت و او را بوسید و فرمود: حسین منی و انا من حسین، احب الله من احب حسینا، حسین سبط من الاسباط. یعنی حسین از من است و من از حسینم دوست بدارد خداوند هر کسی را که حسین را دوست داشته باشد، حسین سبطی از اسباط است. [۲۳]. ام سلمه گوید یکی از روزها حضرت رسول (ص) نشسته بودند و حسین (ع) نیز در دامن او بود در این هنگام ناگهان چشمانش پر اشک شد عرض کردم یا رسول الله شما را گریان مشاهده میکنم فرمود جبرئیل نزد من آمد و مرا نسبت بحسین تسلیت گفت و بمن اطلاع داد که گروهی از امت من او را خواهند کشت خداوند آنها را از شفاعت من محروم میگرداند. [۲۴]. حسین علیه‌السلام پس از رحلت پیغمبر اکرم (ص) و از دست دادن آن کانون محبت، نشاط و خرمی اولی را نداشت لذا خود را بدامان عصمت و [ صفحه ۲۶ ] پر مهر مادرش انداخت و بگرد شمع وجود مادر پروانه‌وار میگردد و چون مادرش نیز در اثر وفات پیغمبر اکرم و همچنین جریانات سوء روزگار دچار حزن و محنت گشته و در اندک زمانی پس از فوت پدر او نیز دار فانی را بدرود فرمود بدینجهت بازماندگان او که من جمله حسین (ع) بود هم آغوش حزن و اندوه گردیدند. [ صفحه ۲۷ ]

## در زمان پدر

سبط النبی ابو الاطهار والده -الکرار مولا اقام الدین صارمه (سید بحر العلوم) پس از رحلت پیغمبر اکرم (ص) خاندان ولایت جملگی دچار جور و ستم شده و اولین اقدام غاصبانه علیه این خانواده بلوای سقیفه بود. علی علیه‌السلام پس از پیغمبر گرفتار کشمش‌های زیادی بود حسین (ع) نیز با اینکه کودک ۷ ساله بود ولی اوضاع را برای العین مشاهده میکرد و با اینکه خلفای غاصب بظاهر احترام حسنین علیهما‌السلام را رعایت میکردند مع هذا روح بزرگ آنان از دیدن آنهمه ناملائمات متأثر و منزجر میشد. عبدالله علائلی می‌نویسد که روایت شده است که حسین علیه‌السلام گفت در حالیکه عمر بالای منبر نشسته بود و خطبه میخواند نزد او بالای منبر رفته و گفتم از منبر پدرم فرود آی و بمنبر پدر خود بالا رو، عمر گفت پدرم منبر نداشت و [ صفحه ۲۸ ] مرا گرفت و پهلوی خود نشاند و با سنگریزه بازی میکردم و چون فرود آمد مرا با خود بمنزل برد و گفت کی بتو این سخن را یاد داد، گفتم بخدا هیچکس بمن یاد نداد، گفت پدرم قربانت کاش همیشه بخانه ما می‌آمدی، پس روزی بخانه‌ی او رفتم با معاویه خلوت کرده بود و پسرش که پشت در بود برگشت من هم با او برگشتم. سپس مرا دیدار کرد و گفت ترا ندیدم گفت من آمدم با معاویه خلوت داشتی و با ابن عمر از در خانه برگشتم، گفت تو از ابن عمر سزاوارتری زیرا که پس از خدا شما بالای سر ما هستید. [۲۵] چون حسنین علیهما‌السلام از محبت جد و مادر پس از وفات آنها محروم ماندند علی علیه‌السلام مستقیماً آنان را مورد محبت قرار داده و مکارم اخلاق و ملکات نفسانی و کلیه صفات عالیه را که شخصاً دارا بود در اثر تربیت بآندو منتقل نمود چنانکه نصایح اخلاقی و اندرزهای تربیتی را مفصلاً برای امام حسن (ع) بصورت نامه‌ای وصیت کرده و در نهج‌البلاغه موجود میباشد و برای حسین (ع) نیز بصورت نظم و نثر مطالبی را توصیه فرموده است که به چند فراز از آن ذیلاً اشاره میشود. یا بنی اوصیکم بتقوی الله فی الغنی و الفقر، و کلمه الحق فی الرضا و الغضب، و القصد فی الغنی و الفقر، و بالعدل علی الصدیق و العدو، و بالعمل فی النشاط و الکسل، و الرضا عن الله فی الشده و الرخاء. پسر جانم ترا سفارش میکنم بتقوی از خدا در توانگری و نیازمندی، و سخن حق در حال خشنودی و



خشم، میانه‌روی در حال توانگری و بی‌چیزی، [ صفحه ۲۹ ] و بعدالت درباره‌ی دوست و دشمن، و بعمل و کردار در حال نشاط و کسالت و از خدا راضی بودن در سختی و آسایش. و اعلم ای بنی‌انه من ابصر عیب نفسه شغل عن عیب غیره، و من تعری من لباس التقوی لم یستتر بشیء من اللباس، و من رضی بقسم الله لم یحزن علی ما فاته، و من سل سیف البغی قتل به، و من کثر کلامه کثر خطاه، و من کثر خطاؤه قل حیاءه، و من قل حیاءه قل ورعه، و من قل ورعه مات قلبه و من مات قلبه دخل النار. و ای پسرم بدانکه هر کس عیب خود دید از عیب دیگران کناره گرفت. و کسیکه از لباس تقوی عاری ماند هیچ جامه‌ای او را (از عیوب) نپوشانید، و کسیکه بقسمت خدا خشنود شد بر آنچه از دستش رفته غمگین نشد، و هر کس شمشیر ستم کشید خود بدان کشته گردید، و آنکه بر حرفی کند خطایش زیاد میشود، و هر کس که خطایش زیاد شد کم‌حیاء باشد و آنکه حیاءش کم شود ورع و پارسائی او کم باشد و هر کس کم‌ورع باشد دلش مرده باشد و آنکه دل مرده باشد داخل آتش گردد. یا بنی راس العلم الرفق و افته الخرق، و من کنوز الایمان الصبر علی المصائب، و العفاف زینة الفقر، و الشکر زینة الغنی، و اعجاب المرء بنفسه یدل علی ضعف عقله [۲۶]. ای پسرم سرآمد علم ملائمت و نرمش است و آفتش درشتی و کج خلقی، و از گنجینه‌های ایمان صبر بر مصیبتها است، و پارسائی زینت فقر است، [ صفحه ۳۰ ] و سپاسگزاری زینت توانگری است، و خودبینی مرد دلیل سستی و ضعف عقل اوست. حسین علیه‌السلام مدتی از زندگانی خود را در زمان خلفاء مانند پدرش به تحمل ناملائمات گذرانید و با اینکه در زمان خلافت عمر و عثمان حسنین بر تمام ابناء مهاجرین و انصار حق تقدم داشتند و بهر یک از آنها از طرف خلفاء مقرر تعیین شده بود مع الوصف مشاهده ناهنجاریها و اقدامات غاصبانه‌ی خلفاء آنها را دچار تألمات روحی نموده بود. علائی مینویسد ابن جوزی در کتاب تذکره الخواص خود آورده که عمر بن خطاب حسین را بسیار دوست داشت و بفرزندان خود ترجیح میداد روزی مالی بخش کرد بآنها بیست هزار درهم داد و به پسرش عبدالله هزار درهم عبدالله گفت من سابقه‌ی هجرت و اسلام دارم و این دو بچه را بمن ترجیح می‌دهی؟ گفت وای بر تو ای عبدالله جدی چون جد آنها بیاور تا عطای آنها را بتو دهم. [۲۷]. حسین علیه‌السلام پس از آنکه پدرش بخلافت ظاهری رسید و جنگهای جمل و صفین و نهروان پیشآمد نمود او نیز جزو لشکریان پدرش در جنگهای مزبور شرکت داشت اما از نظر اینکه نسل رسول خدا (ص) بوسیله‌ی حسنین علیهما‌السلام باقی بماند از اینرو حتی الامکان در میدانهای جنگ اجازه‌ی مبارزه بآنها داده نمیشد. مشهور است که در جنگ صفین علی علیه‌السلام فرزندش محمد حنفیه را مأمور حمله به جناح راست نیروهای معاویه نمود و آن بزرگوار نیز تا سرحد امکان شجاعت خود را نمایان ساخت و پس از حمله‌های سخت و کشتار زیاد [ صفحه ۳۱ ] بقرارگاه فرماندهی بازگشت. علی علیه‌السلام مجدداً او را مأمور حمله بجناح چپ سپاهیان معاویه نمود و در آنحال حسنین علیهما‌السلام در کنار پدر خود ایستاده بودند. محمد حنفیه به پدرش عرض کرد نه از نظر اعتراض بلکه از جهت اینکه بسر این مطلب پی ببرم سئوالی میکنم چرا در هر بار مرا مأمور حمله بر سپاهیان دشمن میکنی و حسنین را برای مبارزه و مقابله‌ی دشمن نمیفرستی؟ حضرت امیر (ع) فرمود تو پسر من هستی ولی ایندو فرزند پیغمبرند، تو بجای دست من هستی ولی اینها بمنزله‌ی چشم من می‌باشند و مسلم است که اگر بچشم کسی آسیبی برسد فوراً دست خود را سپر قرار میدهد. محمد حنفیه نیز با این بیان علی پدرش بر مز مطلب پی برد و همیشه بحسنین علیهما‌السلام با دیده‌ی احترام می‌نگریست. حضرت حسین علیه‌السلام در موقع شهادت پدرش ۳۷ سال داشت. [ صفحه ۳۲ ]

### در زمان برادر

صنو الزکی جنی قلب البتول لها قسومه لیس فیها من یقاسمه (سید بحر العلوم) علت اینکه امام حسین علیه‌السلام بصفت حلم موصوف شده اینست که بزرگترین ناملائمات را برای مصلحت اسلام و حفظ دین تحمل نموده است. پس از شهادت پدرش که مقام امامت بوجود گرامی او تفویض گردید عبدالله بن عباس بمسجد آمد و ضمن اعلام شهادت علی علیه‌السلام رو بمردم کرد و گفت میدانید

که امام از دنیا رفته و فرزند خود حسن (ع) را جانشین قرار داده و بر شما خلیفه نموده است و او در این امر هیچگونه اصراری در طاعت و بیعت شما ندارد اگر شما خیال اطاعت و بیعت دارید من آنحضرت را خبر کنم و او را بمنظور بیعت گرفتن از شما بمسجد بیاورم و اگر هم خلاف آنرا خواهانید خود دانید. [صفحه ۳۳] مردم عموماً پاسخ مثبت دادند و ابن عباس هم امام را بمسجد آورد تا مردم با او بیعت کنند عده‌ای که در مسجد حضور داشتند با امام حسن (ع) بیعت کردند و امام نیز در اولین فرصت نامه‌ای بمعاویه نوشت و او را ضمن نصیحت و اندرز به بیعت و اطاعت خود دعوت نمود اما مسلم بود که معاویه این قول را نمی‌پذیرفت. بالاخره نامه‌ی امام حسن (ع) بمعاویه رسید و او هم پاسخ فرستاد که نظر بسوابقی که من در امر حکومت دارم برای خلافت از تو شایسته‌ترم و لازم است که تو با من بیعت کنی. امام حسن (ع) با اینکه بنا بسابقه‌ی بیوفائی و پیمان‌شکنی اهل کوفه که در زمان پدرش از آنها دیده بود میدانست که با چنین وضعی نمیتوان با معاویه جنگید معهداً حاضر شد سپاه تجهیز شده را که علی علیه‌السلام برای حمله بشام پیش از شهادت خود در نخيله آماده نموده بود بسوی شام حرکت دهد ولی تمام افراد آن سپاه متفرق شده و جز عده‌ی قلیلی باقی نمانده بود مع‌الوصف آنحضرت با عده‌ی موجود که بیش از چند هزار نفر نبود از اردوگاه نخيله بسوی شام براه افتاد ولی در اثر فرار فرماندهان و بی‌انضباطی و پیمان‌شکنی رؤسای قبایل کوفه که به تحریک معاویه در داخل سپاهیان امام ایجاد آشفتگی و هرج و مرج نموده بودند اضطراراً با معاویه صلح نمود. [۲۸]. ما بعلل پذیرش صلح در بخش پنجم کتاب اشاره خواهیم نمود که راه منحصر بفرد همان متارکه‌ی جنگ با معاویه بود و راه حل دیگری وجود نداشت. [صفحه ۳۴] در اینجا فقط ذکر این نکته لازم است که حسین (ع) نیز در زمان امامت برادرش مطیع او بوده و اینکه در بعضی تواریخ اهل سنت نوشته شده است که در مورد صلح امام حسن (ع) با معاویه حسین (ع) مخالفت میکرد صحیح نیست زیرا درست است که امام حسین (ع) قلباً باین صلح راضی نبود ولی هرگز نسبت به برادرش در مقام اعتراض برنیامده است برای اینکه امام حسن هم مانند حسین علیهماالسلام از روی طیب خاطر این صلح را نپذیرفته بود بلکه اضطراراً با معاویه متارکه‌ی جنگ کرد و بهمین دلیل پس از شهادت امام حسن (ع) برادرش نیز بهمان عهد و پیمانی که امام حسن با معاویه بسته بود وفادار بود. اگر او با نظر برادرش واقعا مخالف بود میبایستی پس از رحلت او که بامامت رسیده بود علیه معاویه قیام نماید و با اینکه زمینه‌ی کار هم تا حدودی فراهم شده بود زیرا مردم کوفه و شیعیان علی (ع) از اطراف نامه‌ها نوشتند که حاضرند معاویه را خلع کنند و با او بیعت نمایند امام حسین علیه‌السلام فرمودند که وجدان من اجازه نمیدهد پیمانی را که با معاویه بسته‌ایم بشکنم و معاویه تا زنده است من بر همان عهد پایدار هستم و پس از درگذشت او در تصمیم خود تجدید نظر خواهم نمود [۲۹]. بنابراین مدت دو سال پس از برادرش باستناد مواد همان صلح‌نامه با معاویه رفتار نمود و عقیده‌ی برادر را محترم شمرد. پس کسی که در غیاب برادر و پس از رحلت او عقیده‌ی ویرا بدانگونه محترم شمارد چگونه ممکن است در زمان حیات او بوی معترض باشد؟ [صفحه ۳۵] گذشته از این حسین علیهماالسلام از یک پدر بوجود آمده و در دامن یک مادر پرورش یافته و هر دو در مهد نبوت تربیت شده‌اند در اینصورت خصوصیات روحی و اخلاقی آنها مانند هم خواهد بود و چنانچه بظاهر اختلافی در اعمال و نحوه‌ی مأموریت این دو برادر دیده شده است این اختلاف مولود اختلاف شرایط زمان و مکان و تفاوت اوضاع و احوال زمان خلافت آندو بوده است نه اینکه واقعا آندو بزرگوار با هم اختلاف عقیده و سلیقه داشته‌اند چنانچه موقع خروج از مکه بجابر بن عبدالله انصاری فرمود (برادرم حسن بامر خدا و رسول عمل کرد و با معاویه صلح نمود من نیز بامر خدا و رسول قیام میکنم) از این بیان امام نتیجه میگیریم که اگر امام حسین هم بجای امام حسن بود بامر خدا و رسول با معاویه صلح میکرد چنانکه امام حسن نیز اگر بجای امام حسین بود بامر خدا و رسول علیه کفریات و فسق و فجور یزید قیام میکرد و بقول شاعر: گاهی بگشته گشتن و گاهی بگشتن است ترویج دین به هر چه زمان اقتضاء کند حسین علیه‌السلام در موقع رحلت برادرش ۴۷ سال داشت و برابر نصوص صریحه که ذیلاً به بعضی از آنها اشاره میشود پس از برادرش بمقام امامت منصوب گردیده است. ۱- مسعودی مینویسد موقعیکه وفات امام حسن (ع) فرارسید حسین (ع) را خواست و جمیع میراث انبیاء را بآنحضرت تسلیم کرد. [۳۰].

[ صفحه ۳۶ ] ۲- شیخ صدوق در امالی خود نقل کرده است که رسول خدا (ص) بامیرالمومنین فرمود آنچه برای تو گویم بنویس علی علیه‌السلام عرض کرد یا نبی الله میترسی فراموش کنم؟ فرمود از فراموش کردن تو ترسی ندارم چون از خدا خواستم که ترا حافظه دهد و فراموش نکنی ولی برای شرکات بنویس. علی علیه‌السلام گوید عرض کردم شرکایم کیانند؟ فرمود امامان از فرزندان آنکه بدانها امت آب باران نوشند و بآنها دعایشان مستجاب شود و بآنها خداوند بلا را از آنان برمیگرداند و بآنها رحمت از آسمان نازل شود و این اول آنها است با دست خود اشاره بحسن بن علی علیهماالسلام کرد و سپس با دستش اشاره بحسین علیه‌السلام نمود و فرمود امامان از فرزندان او هستند. [ ۳۱ ] ۳- ثقه الاسلام کلینی از محمد بن مسلم نقل کرده که امام باقر علیه‌السلام فرمود چون وفات حسن بن علی علیهماالسلام نزدیک شد بحسین علیه‌السلام فرمود: برادرم بتو وصیتی میکنم آنرا حفظ کن، چون من مردم جنازه‌ام را (پس از غسل و کفن و حنوط) آماده‌ی دفن کن سپس مرا بر سر قبر رسول خدا (ص) ببر تا با او تجدید عهد کنم الی آخر حدیث. [ ۳۲ ] ۴- ابن شهر آشوب در کتاب مناقب مینویسد: همه‌ی اهل قبله اتفاق دارند بر اینکه پیغمبر عظیم الشان اسلام (ص) درباره‌ی امام حسن و امام حسین علیهما [ صفحه ۳۷ ] السلام فرمود: الحسن و الحسين امامان قاما او قعدا حسن و حسین هر دو امام‌اند چه قیام کنند و چه بنشینند و نیز اهل قبله اتفاق دارند بر اینکه پیغمبر اکرم (ص) فرمود: الحسن و الحسين سید اشباب اهل الجنة. حسن و حسین دو بزرگ جوانان اهل بهشتند. [ ۳۳ ] ۵- سید شرف‌الدین مینویسد: کانت امامه الحسن بعد اخیه الحسن ثابته، و طاعته علی جمیع الخلق فریضه بنص ایبه و جده علیه، و عهد اخیه الحسن و وصیته الیه، و قد نص رسول الله (ص) علی امامتهما بقوله: ابنای هذان امامان قاما او قعدا. [ ۳۴ ] یعنی امامت حسین پس از برادرش حسن علیهماالسلام ثابت است و طاعت او بتصریح پدر و جدش درباره‌ی او و وصیت برادرش حسن باو بر جمیع خلق واجب است و رسول خدا (ص) بامامت آندو تصریح کرده آنجا که فرمود این دو پسر من و امام هستند پیا خیزند یا بنشینند ۶- شیخ مفید مینویسد: و دلت وصیه الحسن الیه علی امامته کما دلت وصیه امیرالمؤمنین علیه‌السلام الی الحسن علیه‌السلام علی امامته بحسب ما دلت وصیه رسول الله [ صفحه ۳۸ ] (ص) الی امیرالمؤمنین علیه‌السلام علی امامته من بعده. [ ۳۵ ] یعنی وصیت حسن بحسین علیهماالسلام دلیل امامت اوست همچنانکه وصیت امیرالمؤمنین بحسن علیهماالسلام بامامت او دلالت دارد و وصیت رسول خدا (ص) بامیرالمؤمنین (ع) دلالت بر امامتش پس از او میباشد. [ صفحه ۳۹ ]

## شخصیت و مکارم اخلاق

سبقت العالمین الی المعالی بحسن خلیقه و علو همه و ولاح بحکمتی نور الهدی فیلیال فی الضلاله مدلهمه (منسوب به حسین علیه‌السلام) دوران کودکی انسان موقع تربیت و پیریزی مبانی شخصیت اوست و حسین علیه‌السلام که از بدو تولد در مهد نبوت تربیت شده بود مسلما خصوصیات اخلاقی و ملکات نفسانی مربی خود را در وجود خویش ذخیره می نمود. علانی گوید: حسین اگر چه مدت کمی زیر دست پرورش پیغمبر بزیست ولی بهره‌ی بزرگی از آن بدست آورد بیش از شش سال (۷ سال) با جد خود زندگی نکرد ولی در این شش سال از مشاهده‌ی جمال زیبای نبوت دل و وجدان او پر از حقایق گردید و آثار بزرگی در روان پاک او پدیدار شد و چون می بینیم پیغمبر چنان باو و برادرش دلبندی و علاقه مندی داشت که آنها را گل بوستان خود خواند میفهمیم تا چه اندازه آنها را از چشمه‌ی دانش خویش سیراب کرد و از [ صفحه ۴۰ ] موهبت‌های نفس بزرگ خود بآنها بخشید و البته پرورش پیغمبر بیشتر از هر چیز باخلاق متوجه است چون اخلاق بالاتر از هر چیز است. و باز مینویسد که حسین سایه مانند با جد بزرگوارش همانند بود و پیغمبر یک پرتوی از محبت و خصائص خویش بوی داده بود تا در دنبال صورت معنای آن را نیز داشت باشد و پس از وی حقیقت او باشد چنانکه پیشتر انسانی بود که بکنگره‌ی نبوت (انا من حسین) بالا رفت و یک نبوتی که بدرجه انسانیت (حسین منی) فرود آمده بود. وقتی درخت وجود حسین از ریشه‌ی نبوت جدا شد و بشکل دیگر در فضای جهان برگ و



شاخص نمایان گردید خصائص وراثت از نقطه‌ی دایره‌ی محیط آن پراکنده گردید. پیغمبر بحسین علاقه‌مند شد زیرا که سایه‌ی حقیقت خود را در آن کودک نوزاد دید و دوستی پیغمبر با او تنها برای عاطفه بفرزند نبود بلکه بشعور دیگری که حب بقاء ذات است او را دوست میداشت. نبوت از عالم روح است پیوستی بدنیا ندارد مگر باندازه‌ای که صلاح دنیا و تهذیب آنرا اداره کند و میراث آن داخل در آرایش دنیا نیست که سر خاک است بلکه داخل در نظام تقوی و فضیلت است که سر دل و معنی وجدان است و حسین راز دل پیغمبر را بارث برد و به پاکیزگی اصل خود پاکیزه شد [۳۶]. بنابراین شخصیت حسین علیه‌السلام چه از نظر اصالت خانواده و چه از لحاظ تاریخی و اجتماعی در تمام عالم ممتاز و بی‌نظیر است و از جهت کمالات اخلاقی و فضائل انسانی بر همه کس رجحان و برتری دارد زیرا او مکتب تربیتی خاصی گشود و در آن مکتب مفهوم فضیلت و اخلاق و آزادگی و جوانمردی را عملاً [صفحه ۴۱] بمردم جهان تعلیم نمود. شخصیت منحصر بفرد حسین علیه‌السلام مورد قبول دشمنان او نیز بوده است چنانکه وقتی یکی از قاتلان آنحضرت سر مبارک او را پیش یزید (یا ابن‌زیاد) برد چنین گفت: املاً رکابی فضه او ذهاباً انی قتل الملک المحجباقتل خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون النسبا [۳۷] میگوید پر کن (بار) شتر مرا از نقره و یا از طلا زیرا من پادشاه عالی جاهی را کشته‌ام. من کسی را کشته‌ام که هیچکس از لحاظ پدر و مادر و اصل و نسب در بزرگی با او قیاس نمیشود. مفهوم شخصیت بطور کلی از نظر فلسفی عبارت از تظاهرات صفات روحی و جسمی هر فردی است که تأثیر متقابل در یکدیگر دارند عبارت دیگر برای بررسی شخصیت هر انسانی باید بصفات روحی و اخلاقی و بدنی او توجه نمود و از مجموع آنها بمیزان شخصیت وی اطلاع حاصل نمود. اینک نمونه‌ای از صفات عالی و ملکات نفسانی حسین علیه‌السلام بطور ایجاز و اختصار بمنظور معرفی شخصیت بی‌مانند وی در صفحات آتی نگاشته میشود. [صفحه ۴۲]

### شجاعت و شهامت

شجاعه‌ الحسین صفة لا تستغربنه لانها الشیء من معدنه (عقاد) شجاعت یکی از ارکان اصلی فضائل نفسانی است و آن عبارت از عدم تزلزل نفس در امور بزرگ و خطرناک است. برخی از مردم چنین پنداشته‌اند که شجاعت فقط آدم کشتن و حمله بصفوف دشمن است و کسی که تنها بازوی قوی داشته باشد شجاع محسوب میشود در صورتیکه شجاعت دارا بودن قوت قلب و تسلط بر نفس و نداشتن تشویش و اضطراب در پیش آمده‌ها است. با این تعریف حسین علیه‌السلام مظهر تام شجاعت بود زیرا شرایط زمان و مکان و اوضاع و احوال روزگار در آخرین ماه‌های زندگانی او طوری بود که برای احدی در مسیر تاریخ چنین حوادثی رخ نداده است اگر فقط بآخرین [صفحه ۴۳] روز زندگانی او توجه شود حقیقت امر خود بخود ثابت و روشن میشود زیرا حسین علیه‌السلام با اینکه در محاصره‌ی دشمنان بود و یاران و اصحابش کشته شده و اولاد و برادران و عموزادگانش بشهادت رسیده بودند و از طرفی صدای العطش اطفال خردسال از خیمه‌ها بلند و همه‌ی انبوه دشمن در آن دشت محن‌بار طنین انداخته بود و باز بر بدن نازنینش چندی زخم شمشیر و نیزه و تیر رسیده و در همین حال سوختن خیمه‌ها و اسارت اهل بیت هم در نظرش مجسم بود معزها با وجود همه‌ی این مشکلات و مصائب که هر یک به تنهایی کافی بود بزرگترین مرد جنگی را از پا درآورد بدون کوچکترین تزلزل روحی و اظهار عجز و ضعف در لحظات آخر عمر با آن دشمنان پست فطرت چنان جنگید و قدرت بازو نشان داد که کلیه‌ی صحنه‌های جنگهای گذشته را تحت الشعاع (الشجاعه الحسینیه) قرار داد و در عین حال مانند یک ادیب و خطیب فارغ البال در مقابل سیل دشمن خطابه میخواند و آنها را پند و اندرز میداد تا شاید کسی هدایت یابد و از نظر اتمام حجت بهانه‌ای برای کسی باقی نماند. ابن حجر گوید حسین با آن جمعیت کم با لشکر بسیار کارزار نمود و در آن ایستگاه ایستادگی شگفت‌انگیزی نشان داد و اگر میان او و میان آب حائل نشده بودند بر او غالب نمیکشتند زیرا حسین شجاع بزرگی بود که در میدان نبرد مغلوب نمیشد. [۳۸]. عقاد گوید حسین شیربچه‌ی علی در شجاعت روحی و بدنی آخرین و بالاترین درجه و رتبه را دارا بوده و در میان شجاعان

درجه‌ی اول شجاعتش ضرب‌المثل بود. [۳۹]. [صفحه ۴۴] مسعودی مینویسد که امام حسین (ع) در روز عاشورا ۱۸۰۰ جنگجو را بدست خود بجهنم فرستاد و آنان را برای مبارزه دعوت میکرد ابتدا نفر به نفر میآمدند بعد از آن ده نفر ده نفر برای سیمین بار صد نفر صد نفر بجنگ یک تن واحد میآمدند و برای آخرین بار کلیه‌ی آن لشکر با آن کثرتی که داشتند بدور آنحضرت اجتماع کردند و آن بزرگوار را از جلو و عقب و یمین و یسار احاطه کردند. [۴۰]. حسین علیه‌السلام در شهادت اخلاق نیز منحصر بفرد و حقائق را با کمال پردلی و بی‌پروائی بیان مینمود. ابن‌شهر آشوب در مناقب مینویسد که بین حسین (ع) و ولید بن عتبّه که حاکم مدینه بود در مورد مزرعه‌ای منازعه شد حسین (ع) عمامه‌ی ولید را از سرش بر گرفت و بگردنش پیچید مروان گفت بخدا سوگند من مانند امروز کسی را ندیدم که بر امیرش چنین جرأتی نماید. ولید گفت بخدا تو این حرف را برای خشمگین کردن من نگفتی بلکه بحلم من رشک ورزیدی و مزرعه مال اوست حسین (ع) فرمود مزرعه مال تست یا ولید (چون خودت اقرار کردی من هم آنرا بتو بخشیدم) [۴۱]. حسین علیه‌السلام در اثر این شجاعت و شهادت از هیچ پیشآمدی ولو هر قدر بزرگ و خطیر بود واهمه و اندیشه نمیکرد زیرا او در راه احیای دین قدم برداشته بود و همه چیز را در این راه فدا میکرد و از کشته شدن نیز باکی نداشت بدینجهت فرمود: و ان تکن الابدان للموت انشأت فقتل المرء بالسيف في الله افضل [صفحه ۴۵]

### سخاوت و جوانمردی

اذا جادت الدنيا عليك فجدبها على الناس طرا قبل ان تنقلت فلا الجود يفيها اذا هي اقبلت و لا البخل يبيها اذا هي ادبرت (حسین علیه‌السلام) سخاوت و جوانمردی از صفات فاضله‌ی انسانی است و بخشش و اکرام خصالی است که در هر کسی دیده شود او را در انظار مردم محترم و معزز مینماید. حسین علیه‌السلام دارای چنین صفات نیکو بوده و آنها را از پدر و جد خود وارث برده بود زیرا ائمه اطهار علیهم‌السلام دنیا و مافیها را با دیده‌ی حقارت نگریسته و هر چه داشتند برای ارشاد و هدایت مردم و یا دستگیری بیچارگان و نیازمندان بذل و بخشش مینمودند بخشش و اکرام حسین (ع) در عالم اسلامی چنان مشهور شده بود که نیازمندان و تهیدستان از راههای دور بمدینه میآمدند و سراغ شخص کریمی را می‌گرفتند و اهل مدینه هم بالاتفاق خانه‌ی حسین (ع) را [صفحه ۴۶] نشان میدادند چنانکه ابن‌شهر آشوب در مناقب مینویسد ک مرد اعرابی بمدینه آمد و گفت بخشنده‌ترین مردم این شهر کیست؟ او را بجانب امام حسین (ع) راهنمایی کردند آنشخص حضرت را در مسجد در حال نماز یافت و در مقابل آن بزرگوار قرار گرفت و این اشعار را سرود: لم یخب الان من رجاك و من حرك من دون بابك الحلقة انت جواد و انت معتمد ابوك قد كان قاتل الفسفة لولا الذی كان من اوائلكم كانت علينا الجحيم منطبقه ناامید نشد کسی که اکنون بتو روی امید آورده و در خانه‌ی ترا زده است. تو بخشنده و مورد اعتماد مردم هستی و پدرت کشته‌ی فاسقان بوده است. اگر پیشینیان شما (جد و پدرت) نبودند دوزخ ما را احاطه میکرد. حسین علیه‌السلام نمازش را تمام کرد و بقبر فرمود آیا از مال حجاز که آورده بودند چیزی مانده است؟ گفت بلی چهار هزار دینار باقی است فرمود آنها را بیاور زیرا کسی که از ما بآنها سزاوارتر است آمده است حضرت پولها را گرفت و ضمن اهداء آن بسائل چنین فرمود: خذها فانی الیک معتذر و اعلم بانی علیک ذو شفقة لو كان فی سیرنا الغداة عصا امست سمانا علیک مندفة لکن ریب الزمان ذو غیر و الکف منی قليلة النفقة [۴۲] یعنی ای اعرابی بگیر این پول را در حالیکه من از کمی آن معذرت می‌خواهم [صفحه ۴۷] و بدانکه من نسبت به تو مهربانم. اگر قدرت در دست ما بود آسمان بخشش ما برای تو مانند باران ریزش میکرد. اما چکنم که حوادث روزگار وضع ما را تغییر داده و دست من از حق خودمان برای انفاق تهی است. اعرابی پس از گرفتن پول بشدت گریست حضرت فرمود آیا عطای ما را کم شمردی که گریه میکنی؟ آن مرد گفت گریه مینکم بر اینکه خاک مانند تو بخشنده‌ای را چگونه در بر خواهد گرفت؟ حسین علیه‌السلام میهمان را گرمی داشت و سائل را محروم نمی‌نمود و بتمام ارحام بمنظور صله‌ی رحم مقرری میداد و با فقراء مجالست و معاشرت مینمود و گرسنگان را سیر و برهنگان را لباس می‌پوشانید و دین

مقروضین را اداء مینمود. ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون اسامه بن زید بیمار شد امام حسین (ع) بعیادتش رفت و او را اندوهگین یافت و فرمود ای برادر سبب اندوه تو چیست؟ اسامه گفت شصت هزار درهم قرض دارم و اندوه من از آنست. حضرت فرمود قرض تو بر من است گفت میترسم بمیرم حضرت فرمود پیش از مردن تو قرض ترا اداء میکنم و چنین کرد. [۴۳]. از صفات بارزهی ائمه هدی علیهم السلام جوانمردی آنها است که بموقع از خطای دشمن درمی گذشتند و نه تنها در مقام تلافی برنمیآمدند بلکه بدیهای دشمن را [ صفحه ۴۸ ] با نیکی جواب میدادند و این کمال مردانگی و جوانمردی است همچنانکه سعدی گوید: بدی را بدی سهل باشد جزاء اگر مردی احسن الی من اساء حسین علیه السلام در مروت و جوانمردی منحصر بفرد بود و بطوریکه در بخش دوم کتاب خواهد آمد حر بن یزید ریاحی با هزار سوار در وسط روز و شدت گرما (بمنظور جلب امام بطرف کوفه) سر راه آنحضرت رسید و چیزی نمانده بود که از فرط تشنگی هلاک شوند امام دستور فرمود با آبی که همراه داشتند تا آخرین نفر آنها را آب دادند حتی چهارپایان را نیز سیراب کردند. این جماعت دشمن امام بودند و از جانب ابن زیاد آمده بودند ولی امام با آنان اینگونه رفتار نمود، همچنین عفو و گذشت امام از تقصیر خود حر نیز کاشف از نهایت جوانمردی اوست. ابن شهر آشوب نقل نموده است که عربی نزد معاویه رفت و اظهار حاجتی نمود معاویه خواهش او را قبول نکرد و در این اثناء حسین علیه السلام وارد شد و اعرابی رو به امام نمود و گفت ای پسر پیغمبر شما بخواهید تا معاویه حاجت مرا برآورده کند پس امام با معاویه صحبت نمود و معاویه قبول کرد و حاجت عرب برآورده شد در حالیکه آن عرب این اشعار را زمزمه میکرد: أتیت العبشمی فلم یجدلی الی ان هزه ابن الرسول هو ابن المصطفی کرما و جودا و من بطن المطهرة البتول و ان لهاشم فضلا علیکم کما فضل الربیع علی المحول میگوید پیش معاویه آمدم بمن بخشش نکرد تا اینکه پسر پیغمبر او را تکانش داد. [ صفحه ۴۹ ] او پسر مصطفی (ص) است در جود و بخشش و از بطن پاکیزه‌ی زهرای بتول متولد شده است. ای معاویه فضیلت بنی هاشم بر شما بنی امیه مانند فضیلت بهار است بر خشکسالی. معاویه گفت ای اعرابی من بتو بخشش کردم تو حسین را مدح میکنی؟ اعرابی گفت بلی از حق او دادی و بسخن او حاجت مرا برآوردی. [۴۴]. حقیقه هم اعرابی درست گفته بود معاویه کسی نبود که در راه خدا بخشش و انفاق کند هر چه هم بکسی میداد برای جلب خاطر او بمنظور ریاست دنیوی بود و در آن مجلس هم نفوذ کلام امام بود که او را وادار به بخشش نمود. روایت شده است که یک اعرابی بر حسین (ع) سلام داد و خواهشی نمود و عرض کرد از جدت شنیدم میفرمود که چون خواهشی داری یکی از چهار کس مراجعه کن، عربی شریف، مولائی کریم، قرآن دان، زیارو، شرافت عرب بجد تو است و کرامت بر دوش شما است و قرآن در خانه‌ی شما نازل شده و صباحت خاص تست که از جدت شنیدم میفرمود هر کس خواهد مرا نگرد بروی حسن و حسینم نظاره کند. حسین (ع) فرمود چه حاجتی داری؟ اعرابی آنرا بزمین نوشت، حسین (ع) فرمود از پدرم علی (ع) شنیدم میفرمود ارزش هر مردی کار خوب اوست و از جدم شنیدم میفرمود احسان باندازه‌ی معرفت است من سه پرسش از تو دارم اگر جواب یکی را دادی یک سوم درخواست ترا میدهم و اگر دو تا را جواب گفתי دو سوم آنرا میدهم و اگر هر سه را جواب گفתי همه‌ی درخواست ترا میدهم و یک کیسه‌ی سر بمهر برای من آورده‌اند. [ صفحه ۵۰ ] عرض کرد پرسید و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم. حسین (ع) فرمود نجات بنده از هلاکت چیست؟ گفت اعتماد بخدا. فرمود: زینت مرد چیست؟ گفت علم با حلم. فرمود اگر نداشته باشد؟ عرض کرد ثروت با کرم و بخشش. فرمود اگر نداشته باشد؟ عرض کرد فقر با صبر. فرمود اگر نداشته باشد؟ عرض کرد صاعقه‌ای که او را بسوزاند. حضرت خندید و کیسه را نزد او انداخت. [۴۵]. [ صفحه ۵۱ ]

## فصاحت و بلاغت

کانت الفصاحة لدية خاضعة و البلاغة لامره زامعة طائعة (فصول المهمة ابن صباغ) ص ۱۶۰ بنا بتعريف اهل منطق امتیاز انسان بر حیوان بداشتن قوه‌ی نطق و بیان است که بوسیله‌ی سخنوری گوهر نفس انسانی تجلی میکند و هر قدر ایمان و خلوص نیت گوینده قوی‌تر

باشد فصاحت در کلام او بهتر نمودار میگردد. فصاحت و بلاغت حسین علیه‌السلام در صلح و جنگ و در خوشحالی و تألم فرقی نداشت او در همه وقت احساسات خود را در قالب الفاظ میریخت و شنونده را دچار تحیر و اعجاب مینمود زیرا فصاحت و بلاغت را از پدر و جد خود ارث برده بود. خطابه‌های آتشین او به لشگریان ابن‌سعد در روز عاشورا و همچنین دعای آنحضرت در عرفات حکایت از فصاحت کلام او دارد. [صفحه ۵۲] آنانکه با زبان و ادبیات عرب آشنائی دارند میدانند که کلمات و خطابه‌های حسین (ع) در آن غوغا و گرفتاری که آلام و مصائب از هر طرف باو هجوم آورده و او مانند کوه آتشفشان غرش نموده و چون دریای طوفانی میخروشید و جواهر و لالی گرانبها بیرون میریخت چقدر ارزش ادبی داشته و چه اندازه فصیح و بلیغ بوده است که گوئی طینت او را با نیروی فصاحت و بلاغت عجین نموده‌اند زیرا با توجه بشرایط زمان و مکان و تراکم مصائب و آلام، او تعلیمات عالی‌های اجتماعی و اخلاقی و درس فضیلت و مردانگی را در خلال خطبه‌های مهیج و آتشین خود بیان فرموده است و چنین قدرتی مخصوص وجود مقدس حسینی بوده است و ما ضمن نگارش جملاتی چند از سخنان حسین علیه‌السلام بمنظور آگاهی بفصاحت کلام آنحضرت این فصل را خاتمه میدهم. از حکم و مواظ: ۱- کف عن الغیبة افانها ادام کلاب النار. از غیبت خودداری کن که آن خورش سگهای جهنم است. ۲- ما اخذ الله طاقه احد الا وضع عنه طاعته، و لا اخذ قدرته الا وضع عنه کلفته. خداوند طاقت کسی را نگرفت مگر اینکه بار طاعت را از او برداشت، و قدرت و توانائی کسی را نگرفت مگر اینکه بار تکلیف را از گردن او برداشت. ۳- ایاک و ظلم من لا یجد علیک ناصر الا الله جل و عز. از ستم کردن بر کسی که در برابر تو جز خداوند عزوجل یابوری ندارد دوری گزین. ۴- ان قوما عبدوا الله رغبه فتلک عبادة التجار، و ان قوما عبدوا الله [صفحه ۵۳] رهبة فتلک عبادة العیید، و ان قوما عبدوا الله شکرا فتلک عبادة الاحرار و هی افضل العبادة. گروهی از نظر طمع بهشت خدا را عبادت کردند و این عبادت بازرگانان است، و جمعی از ترس دوزخ خدا را پرستش کردند و این هم عبادت غلامان و بندگان است، و عده‌ای هم (صرف نظر از طمع بهشت و ترس از دوزخ) برای شکر و سپاسگزاری خدا را پرستیدند پس این عبادت آزادگان بوده و بهترین عبادات است. ۵- ایاک و ما تعتذر منه فان المؤمن لا یسئ و لا یعتذر، و المنافق کل یوم یسئ و یعتذر. مبادا کاری کنی که از کرده‌ی خود معذرت بخواهی زیرا مومن کار بد نکند و عذر نخواهد، و منافق هر روز بد کند و عذر خواهد. ۶- للسلام سبعون حسنة، تسع و ستون للمبتدء و واحدة للراد. [۴۶]. برای سلام هفتاد حسنه است، شصت نه جزء آن برای سلام کننده و یک جزء آن برای جوابگو است. ۷- ان المؤمن اتخذ الله عصمته، و قوله مرآة فمرة ینظر فی نعت المؤمنین و تارة ینظر فی وصف المتجبرین. مؤمن خداوند را نگهدارنده‌ی خود گرفته و کلام او (قرآن) را آینه‌ای قرار داده است که یک مرتبه اوصاف مومنین را در آن مشاهده میکند و مرتبه‌ی دیگر وصف گردنکشان را در آن می‌بیند. ۸- صاحب الحاجه لم یکرم وجهه عن سؤالک فاکرم وجهک عن رده. [صفحه ۵۴] صاحب حاجت آبروی خود را ریخته و از تو سؤال کرده است تو با برآوردن حاجت او آبروی خود را حفظ کن. ۹- مردی بحضرتش گفت مرا موعظه کن، من مرد گنه‌کاری هستم و نمیتوانم ترک گناه کنم امام فرمود: افعل خمسه اشیاء فاذنب ما شئت: فاول ذلک - لا تأکل رزق الله و اذنب ما شئت! و الثانی - اخرج من ولایة الله و اذنب ما شئت! و الثالث - اطلب موضعا لا یراک الله و اذنب ما شئت! و الرابع - اذا جاء ملک الموت لیقبض روحک فادفعه عن نفسک و اذنب ما شئت! و الخامس - اذا ادخلک مالک فی النار فلا تدخل فی النار و اذنب ما ما شئت! فرمود پنج چیز را انجام بده آنگاه هر چه خواستی گناه کن: اول اینکه روزی خدا را نخور و هر چه خواستی گناه کن! دوم اینکه از ولایت و ملک خدا بیرون رو و هر چه خواستی گناه کن! سیم اینکه (موقع گناه کردن) مکانی را طلب کن که خدا ترا نبیند و هر چه خواستی گناه کن! چهارم اینکه موقع آمدن ملک الموت برای قبض روح تو او را از خودت دفع کن و هر چه خواستی گناه کن! پنجم اینکه هنگامیکه مالک دوزخ ترا در آتش میافکند داخل آتش نشو [صفحه ۵۵] و هر چه خواستی گناه کن! ۱۰- من قبل عطاءک فقد اعانک علی الکرم. کسیکه بخشش ترا بپذیرد ترا برای جود و کرامت کمک کرده است. ۱۱- لا یکمل العقل الا باتباع الحق. عقل کامل نمیشود مگر به پیروی کردن از حق. ۱۲- موت فی عز خیر من حیاء فی ذل. [۴۷]. مرگ با عزت بهتر از زندگی با

ذلت است. از خطب و کلام: ۱ - نحن حزب الله الغالبون، و عتره رسول الله الاقربون، و اهل بيته الطيبون، و احد الثقلين الذين جعلنا رسول الله ثانی کتاب الله... فاطيعونا فان طاعتنا مفروضه اذا كانت بطاعة الله مقرونه [۴۸]. ما گروه وابسته بخدا پیروزمندیم و خانواده‌ی نزدیک پیغمبر خدا و اهل بیت پاکیزه‌ی او هستیم، و یکی از دو یادگار گرانبهایم که رسول خدا ما را در ردیف کتاب خدا (قرآن کریم) قرار داده است. پس پیروی کنید ما را زیرا که طاعت ما بر شما واجب است و بطاعت خداوند مقرون می‌باشد. ۲ - یا قوم اعلموا اخرجتم معی بعلمکم انی اقدم علی قوم بايعونا بالستهم و قلوبهم، و قد انعكس العلم و استحوذ عليهم الشيطان فانساهم [صفحه ۵۶] ذکر الله، و الاين لم یکن لهم مقصد لالا-قتلی و قتل من یجاهد بین یدی، و سبی حریمی بعد سلیم، و اخشی انکم ما تعلمون و تستحيون و الخدع عندنا اهل البيت محرمفن کره منکم ذلك فلینصرف، فاللیل ستیر و السبیل غیر خطیر و الوقت لیس بهجیر. و من واسانا بنفسه کان معنا فی الجنان، نجیا نم غضب الرحمن و قد قال جدی رسول الله (ص) ولدی حسین یقتل بطف كربلاء غریبا وحیدا عطشانا، فمن نصره فقد نصرنی و نصر ولده القائم، و لو نصرنا بلسانه فهو فی حزبنا یوم القیامه [۴۹]. این خطبه را حسین (ع) پیش از عاشورا و شروع جنگ باصحاب و کسانی که همراه او بودند فرموده است: ای گروه مردم شما با علم باینکه من نزد قومی می‌آیم که با ما بزبان و دل بیعت کردند با من خارج شدید ولی بدانید که مطلب بر عکس شد و شیطان بر آنان مسلط شد و ذکر خدا را فراموش کردند و اکنون آنان جز کشتن من و کشتن کسی که پیش من با آنها بجنگد و اسیر نمودن خانواده‌ام را پس از غارت مقصود دیگری ندارند و من از اینکه شما نمیدانید و در محظور شرم حضور میمانید میترسم و حيله و فریب دادن در نزد ما اهل بیت حرام است. پس هر کس از شما از این پیشآمد اکراه دارد برگردد زیرا (تاریکی) شب پوشاننده است و راه بی‌خطر و شدت گرما هم در چنین وقتی وجود ندارد. [صفحه ۵۷] و کسیکه با جان خود در راه ما مواسات کند با ما در بهشت بوده و از خشم خداوند رحمان نجات یافته است و جدم رسول خدا (ص) فرمود که فرزندم حسین در کربلا کشته میشود پس کسی که او را یاری کند مرا و فرزندش حضرت قائم را یاری کرده است، و اگر چه ما را به زبان یاری کند او در قیامت در زمره‌ی حزب ما محسوب خواهد بود. ۳- ایها الناس، اعلموا ان الدنيا دار فناء و زوال، متغیره باهلها من حال الی حال، معاشر الناس عرفتم شرائع الاسلام و قراتم القران و علمتم ان محمدا رسول الملك الדיان، و وثبتم علی قتل ولده ظلما و عدوانا [۵۰]. ای مردم بدانید که دنیا دار نابودی و زوال است، اهلس را از حالی بحالی دگرگون سازد، ای گروه مردم شما راههای اسلام را شناختید و قرآن را خواندید و دانستید که محمد (ص) پیغمبر خداوند جزاء دهنده است (با اینحال) برای کشتن فرزندش بظلم و دشمنی هجوم آوردید. ۴- صبرا بنی الکرام، فما الموت الا قنطرة تعبر بکم عن البؤس و الضراء الی الجنان الواسعة و النعیم الدائمة، فایکم یکره ان ینتقل من سجن الی قصر و ما هو لاعدائکم الا کمن ینتقل من قصر الی سجن و عذاب. ان ابی حدثنی عن رسول الله (ص) (ان الدنيا سجن المؤمن و جنه الکافر) و الموت جسر هؤلآء الی جنانهم و جسر هولآء الی جحیمهم ما کذبت و لا کذبت. [۵۱]. (برای اصحابش فرمود) صبر کنید ای عزیززادگان، مرگ جز پلی نیست [صفحه ۵۸] که شما را از شدت و سختی به بهشت وسیع و نعمت جاودانی عبور دهد، پس کدام یک از شما اکراه دارد که از زندان (دنیا) بکاخ (بهشت) منتقل شود و برای دشمنانتان هم نیست مگر مانند کسی که از قصر به زندان و عذابی منتقل شود. زیرا پدرم از رسول خدا (ص) به من حدیث فرمود (که دنیا زندان مومن و بهشت کافر است) و مرگ پل مؤمنان است بسوی بهشت‌شان و پل کافرانست بسوی دوزخشان من دروغ نگفتم و بمن هم دروغ نگفتند. ۵- استعد و اللبلاء و اعلموا ان الله حامیکم و حافظکم و سینجیکم من شر الاعداء و یجعل عاقبه امرکم الی خیر و یعذب عدوکم بانواع العذاب، و یعوضکم عن هذه البلیه بانواع النعم و الکرامه فلا تشکوا و لا تقولوا بالستکم ما ینقص عن قدرکم [۵۲]. (موقع وداع باهل بیتش فرمود) برای بلا و گرفتاری آماده شوید و بدانید که خداوند حامی و حافظ شما است و بزودی شما را از شر دشمنان رهائی بخشد و عاقبت امر شما را بخیر و نیکی قرار میدهد و دشمنان تان را بانواع عذابها شکنجه فرماید و شما را بعوض این گرفتاری بانواع نعمت‌ها و کرامت‌ها پاداش دهد پس شکایت نکنید و سخنی بزبان تان نیاورید که از قدر و منزلت شما بکاهد. ۶- فراهائی از دعای عرفه: الهی انا الفقیر فی



غناى فكيف لا- اكون فقيرا فى فقري؟ خداوندا من اگر بی‌نیاز باشم باز مستمندم پس چگونه نیازمند نباشم در حالیکه سرا پا احتیاجم؟ الهی انا الجاهل فى علمى فكيف لا- اكون جهولا فى جهلى؟ [ صفحه ۵۹ ] خدايا هر چند دانش فراگیرم باز نادانم پس چگونه در عین جهل نادان نباشم؟ الهی وصفت نفسك باللطف و الرأفة لى قبل وجود ضعفى أفتنعنى بعد وجود ضعفى؟ بار خدايا پیش از آنکه وجود ضعیف من در جهان پیدا شود تو خود را به لطف و رأفت توصیف فرموده‌ای آیا پس از آنکه وجود ضعیف من نمودار شد لطف و محبت خود را از من دریغ خواهی داشت؟ الهی ان ظهرت المحاسن منى فبفضلک و لك المنه على و ان ظهرت المساوى منى فبعذلک و لك الحجة على. ای خدای من اگر از من خوبیها آشکار شود بفضل و احسان تو بوده و ترا در اینمورد بر من متی است و اگر بدیها از من سرزند با عدل تو منافاتی ندارد و ترا بر من حجتی است که بازخواست کنی. الهی ما الطفک بى مع عظیم جهلى و ما ارحمک بى مع قییح على؟ خداوندا با وجود نادانی بمقام ربوبی تو چقدر الطاف تو شامل حال من شده و با وجود کردارهای زشت و ناشایسته‌ام چقدر برای من مهربانی و ترحم میفرمائی؟ الهی علمت باختلاف الاثار و تنقلات الاطوار ان مرادک منى ان تعرف الی فى کل شیء حتى لا اجهلک فى شیء. ای خدای من از اختلاف نمودها و تحول دائمی پدیده‌ها دانسته‌ام که میخواهی در هر چیز خود را بمن بشناسانی تا در هیچ چیز بوجود تو نادان نباشم. [ صفحه ۶۰ ] أیکون لغيرک من الظهور ما لیس لك حتى یکون هو المظهر لك؟ آیا حقیقتی غیر از تو آن روشنائی را دارد که بتواند ترا بر من آشکار سازد؟ متی غبت حتى تحتاج الی دلیل یدل علیک و متی بعدت حتى تکون الاثار هی التی توصل الیک؟ کی پنهان بوده‌ای تا احتیاج داشته باشی بدلیلی که بسوی تو هدایت کند و کی دور بوده‌ای تا اینکه آثار خلقت موجب وصل بطرف تو باشد. عمیت عین لا تراک علیها رقیبا. [ ۵۳ ]. کور باد آن چشمی که نظارت ترا بر خود نمی‌بیند! [ صفحه ۶۱ ]

## زهد و عبادت

منک اطلب الوصول الیک و بک استدل علیک فاهدنی بنورک الیک و اقمنی بصدق العبودیه بین یدیک (از دعای عرفه‌ی امام) حکماء و دانشمندان در تعریف عبادت چنین گفته‌اند که حقیقت عبادت تعظیم و اطاعت خدا و چشم‌پوشی از غیر اوست و بزرگترین فضیلت نفس ستایش مقام الوهیت است و میزان پذیرش عبادت بستگی به تقوای شخصی عبادت‌کننده دارد که خداوند فرماید: ان اکرمکم عند الله اتقیکم. حسین علیه‌السلام نه تنها اعمال و عبادات ظاهری را بنحو احسن انجام میداد بلکه چنان زاهد و باایمان بود که کسی را یارای برابری با وی نبود زیرا چنان بدنیا و مافیها بی‌علاقه و بلقay پروردگار خود شائق و طالب بود که هر بیننده را دچار حیرت و تعجب مینمود، در راه اعتلای دین نه تنها هر گونه مصائب [ صفحه ۶۲ ] و آلامی را تحمل نمود بلکه با کمال طیب خاطر زبان به شکر‌گذاری گشود. برای حفظ احترام کعبه از مکه خارج شد تا مبادا خورش در حرم ریخته شود و احترام بیت الله از بین برود و پیاس همین عمل اوست که خداوند چنان احترامی بحرم حسین (ع) قائل شده است که بنا بحديث معتبر از پیغمبر اکرم (ص) زائر حرم او را تا ثواب نود حجی که پیغمبر بجا آورده باشد مژده داده‌اند. [ ۵۴ ]. حسین علیه‌السلام بتلاوت قرآن و اقامه‌ی نماز علاقه‌ی زیادی داشت و از کوچکترین فرصتی برای انجام فرائض دینی استفاده میکرد و شب عاشورا از عمر بن سعد مهلت گرفت تا شب را بنماز و تلاوت قرآن بسر برد حتی در ظهر عاشورا نیز آخرین نماز خود را در برابر تیراندازان دشمن در حالیکه از پیکر نازینش خون میچکید بجا آورد. ابن‌شهر آشوب در مناقب مینویسد بحضرتش گفتند ما اعظم خوفک من ربک؟ (چقدر بزرگ است بیم و وحشت تو از خدایت) فرمود: لا یأمن یوم القیامه الا من خاف الله فى الدنيا [ ۵۵ ]. یعنی در روز قیامت کسی در امان نخواهد بود مگر اینکه در دنیا از خداوند خائف و ترسان باشد. عبدالله بن زبیر درباره‌ی عبادت او گفته است: لقد کان قواما باللیل صواما بالنهار. و عقاد در کتاب خود (ابوالشهداء) گوید حسین (ع) علاوه بر نمازهای پنجگانه نمازهای دیگر بجا می‌آورد و علاوه [ صفحه ۶۳ ] بر روزه‌ی ماه رمضان در ماههای دیگر هم روزهائی را روزه میگرفت و در هیچ سال حج خانه‌ی خدا از او فوت

نشد مگر اینکه ناچار بترک آن شده باشد. [۵۶]. در کثرت عبادت ابی‌عبدالله (ع) همین بس است که بامام زین‌العابدین گفتند ما اقل ولد ایبک؟ (چه کمتر است اولاد پدرت؟) فرمود: العجب کیف ولدت! (تعجب است که من چگونه متولد شده‌ام؟) زیرا که هر شب هزار رکعت نماز میخواند و انبان پر کرده بدوش گرفته و بمنازل ایتم و مساکین و بیوه‌زنان می‌برد. [۵۷]. میزان زهد و عبادت و تقوی و ایمان حسین (ع) از مضامین دعای عرفه‌ی او کاملاً روشن و آشکار است حسین علیه‌السلام دارای زهد و تقوی حقیقی بود زیرا زهد و ورع انصراف از جهان زودگذر مادی و توجه به عالم روحانیت و بقاء است و مظهر تام چنین زهد و ورعی وجود حسین علیه‌السلام بود زیرا او نه تنها از جهان مادی صرف نظر کرد بلکه عزیزترین افراد خاندانش را که برادران و برادرزادگان و فرزندان دل‌بندش بودند با کمال میل و طیب خاطر بقربانگاه عشق آورد و در راه معبود خود فدا نموده و چنین گفت: الهی اکبر از تو اصغر از تو بخون آغشتگانم یکسر از تو اگر صد بار دیگر بایدم کشت حسین از تو سر از تو خنجر از تو حسین علیه‌السلام در آن گیر و دار معرکه چنان مجذوب جلوه‌ی جمال دوست بود که سر از پا نمیشناخت و برای لقای او ثانیه‌شماری میکرد، نه تنها دنیا و مافیها را فراموش کرد حتی بسرای آخرت و بهشت جاودانی نیز بی‌اعتنائی نموده و زبانه‌حالش چنین بود: [صفحه ۶۴] تو و طوبی و ما و قامت دوست فکر هر کس بقدر همت اوست زیرا او بمدلول آیه‌ی کریمه و رضوان من الله اکبر در طلب خشنودی و رضای خداوند بود و در اینراه حتی اطفال و خانواده‌ی خود را هم باسارت داد تا آخرین فداکاری و خلوص نیت را در پیشگاه حضرت احدیت انجام داده باشد. ترک الخلق طرافیه هواکا و ایتمت العیال لکی اراکاو لو قطعنی فی الحب اربا لما حن الفؤاد الی سواکالبتة تعریف و توصیف چنین حال و کیفیتی از قدرت بیان و قلم بیرونست و احراز چنین مقامی فقط درخور حسین بن علی علیهماالسلام است و بس زیرا: جز حسین این ره بسر نابرده کس عشق اگر اینست عاشق اوست بس. [صفحه ۶۵]

### صبر و شکیبائی

و لقد عجت من صبرک ملائکة السماء (از زیارت ناحیه مقدسه) صبر و شکیبائی از نظر علم‌النفوس معرفت علو همت و بلندی طبع و غلبه بر امیال و خواهشهای درونی است و خداوند در قرآن کریم خود را دوستدار صابرين قرار داده و فرموده است: ان الله یحب الصابرين. صبر و امید دو رکن اصلی و مهم زندگی و سرمایه‌ی حیات آدمی است. صبر و شکیبائی یا در برابر مصیبت و گرفتاری است و یا برای پذیرفتن مشقات ناشی از انجام طاعات و عبادات است و یا برای جلوگیری از هواهای نفسانی و شهوات حیوانی در اثر ترک معصیت است لذا ضمن کلمات قصار حضرت امیر (ع) آمده است که الصبر ثلاثة: الصبر علی المصیبة، و الصبر علی الطاعة، و الصبر عن المعصية. [۵۸]. [صفحه ۶۶] همچنین آنحضرت صحت و کمال ایمان را بوسیله‌ی صبر دانسته و فرماید: الصبر من الايمان کمزلة الراس من الجسد، فمن لا صبر له لا ایمان له. [۵۹]. (صبر از ایمان به منزله‌ی سر است از جسد پس کسی که صبر ندارد ایمان ندارد). کلیه‌ی پیغمبران و اوصیای آنها و همچنین اغلب بزرگان جهان و مردم دیگر نیز در دوران حیات خود دچار ناملات و گرفتاریهای گوناگون بوده‌اند ولی هیچیک از آنان باندازه‌ی حسین (ع) صابر و شکیبا نبوده‌اند زیرا شرایط سختیهای هیچکس در سطح شرایط ناگوار آنحضرت نبوده و آلام و مصائب احدی نیز بپایه و میزان مشکلات و مصائب او نرسیده است و با وجود اینهمه شرایط نامساعد چنان شکیبائی نمود و بردباری نشان داد که نه تنها عقول آدمیان را بحیرت انداخت بلکه فرشتگان ملاء اعلی نیز در حیرت و شگفتی فرورفتند گفتن و شنیدن و نوشتن و خواندن این مطالب شاید آسان باشد ولی عمل بآنها از قدرت و توانائی کسی جز حسین بن علی علیهماالسلام ساخته نیست. آه و ناله‌ی زن و فرزند، فقدان آب و صدای العطش اطفال، کشته شدن یاران و اصحاب، شهادت جوانان بنی‌هاشم، سوزش زخم‌ها، گرسنگی و تشنگی، تجسم اسارت اهل بیت، خستگی طاقت‌فرسا در اثر حمل جنازه‌ی شهداء بطرف خیام، همه‌ی و کثرت دشمنان اینها و ده‌ها امثال این مصائب حوادث روز عاشورا بود که حسین علیه‌السلام با وجود همه آنها دشمنان را پند و اندرز میداد تا شاید کسی از ضلالت و گمراهی برگردد و براه راست هدایت یابد و

عجب اینجا است که هر قدر آن قوم گمراه و قسی‌القلب را موعظه میکرد با تیر و شمشیر و نیزه و سنگ او را پاسخ میدادند. [ صفحه ۶۷] حمید بن مسلم که در کربلا بود گوید بخدا سوگند من ندیدم کسی را جز حسین بن علی که دشمن از هر طرف او را احاطه کرده باشد و فرزندان و خویشان و اصحابش کشته گردند ولی او مانند کوهی محکم و استوار بدون اظهار عجز و زبونی با قلب قوی و متانت تمام بر صفوف دشمن حمله نماید و آنان را مانند ملخ در بیابان پراکنده کند. [۶۰]. تجسم آخرین وداع حضرت با اهل بیت خود که تنی چند زنان داغدیده و اطفال خردسال بدورش جمع شده بودند قلب هر شخص را جریحه‌دار میکند و در همین وداع بود که دخترش گفت ای پدر حالا که خود را تسلیم مرگ کرده‌ای پس ما را بمدینه بفرست امام فرمود هیئات دخترم از این تمنا در گذر و صبور باش علاوه بر اینکه حسین (ع) صابر و شکیبا بود بازماندگانش را نیز در برابر آن مصائب جانفرسا بصبر و تحمل توصیه میفرمود. چه صبوری بالاتر از این که طفل شیرخوار خود را برای طلب جرعه‌ی آب پیش دشمنان می‌برد تا شاید غریزه‌ی عاطفه و ترحم را در دل تیره‌ی آنان بیدار کند ولی آن پست‌فطرت‌تان و دیوسیرتان بجای آب او را با تیر زهر آگین پاسخ میدهند و کودک شیرخوار را در آغوش ناز پدر بشهادت میرسانند باز امام صبر و شکیبائی را از دست نمیدهد و با کمال متانت و بردباری بمأموریت مقدس خود ادامه میدهد از اینروست که باید گفت: و لقد عجت من صبرک ملائکه السماء. [ صفحه ۷۰]

## زندگانی امام از روز حرکت از مدینه تا روز شهادت

### حرکت امام از مدینه بسوی مکه

خرج الحسین من المدینه خائفا کخروج موسی خائفا یتکتّم (سید جعفر الحلی) بطوریکه مورخین نوشته‌اند پس از رحلت امام حسن (ع) شیعیان عراق بجنب و جوش افتاده و بحضرت حسین (ع) نامه نوشتند که ما معاویه را خلع کرده و با شما بیعت میکنیم ولی آنحضرت با احترام پیمانی که برادرش با معاویه بسته بود پیشنهاد آنان را نپذیرفت و بدانها یادآور شد که میان ما و معاویه عهد و پیمانی است که شکست آن جائر نمیباشد تا زمان آن منقضی شود. [۶۱]. در این موقع مروان بن حکم از طرف معاویه فرماندار مدینه بود چون از این مطلب باخبر شد بمعاویه نوشت که عده‌ای از اهل عراق و حجاز پیش حسین رفت و آمد میکنند و او را در امر خلافت بطمع میاندازند و من میترسم که او فتنه‌ای [ صفحه ۷۱] بر پا کند در اینمورد نظر و تصمیم خود را بمن بنویس تا اقدام کنم. معاویه در پاسخ نامه‌ی مروان نوشت که نامه‌ات رسید و مقصود ترا دانستم پس مبادا متعرض حسین شوی و تا او با تو کار ندارد تو هم با او کار نداشته باش زیرا او که به پیمان معهود وفاداتر است ما نیز نمیخواهیم متعرض او شویم. معاویه همزمان با ارسال پاسخ مروان نامه‌ی دیگری نیز بحضرت حسین (ع) نوشت که اموری چند از تو بمن رسیده است که اگر راست باشد باید آنها را ترک کنی زیرا هر که با خدا عهد و پیمانی بسته باشد سزاوار است که بعهد و پیمان خود وفا کند و اگر باطل باشد زینهار که پیرامون چنین امری نگردی و باید که خودت را پند دهی و بعهد و پیمان خدا وفا کنی زیرا اگر تو نقض عهد کنی من نیز عهد را بشکنم و چنانچه تو با من در مقام کید بر آئی من نیز با تو مکر کنم پس اجتماع این امت را برهم مزین و سبب حدوث فتنه مشو و تو مردم را شناخته‌ای و آنها را آزمایش کرده‌ای بنابراین درباره‌ی خود و دینیت و امت محمد (ص) اندیشه کن و مبادا سفیهان و بیخردان ترا خفیف و سبک نمایند. چون نامه‌ی معاویه بحسین علیه‌السلام رسید در پاسخ آن چنین مرقوم فرمود: اما بعد - نامه‌ات رسید و در آن نوشته بودی که اموری چند از تو بمن رسیده است که تو مرا از آنها بری میدانی و آنها را نسبت بمن نیکو نمیدانی، نیک و بد امور را خدا بهتر میداند و اشخاصی که اینها را بتو مینویسند تملق کنندگان و سخن‌چینانند و من اراده‌ی جنگ با تو ندارم و در مقام مخالفت تو نیستم و بخدا قسم که در ترک مخالفت تو میترسم که در نزد خدا معاقب باشم و گمان ندارم که خدا راضی باشد از اینکه تو و اعوان ترا که جور و ستم را شعار خود ساخته و از دین خدا خارج شده‌اید بر این امور بگذارم و در این بدعتها با



شما مداهنه نمایم. [ صفحه ۷۲ ] آیا تو نیستی که حجر بن عدی را با گروهی از نمازگزاران و عبادت کنندگان که انکار ظلم کرده و بدعتها را بزرگ می‌شمردند و در راه خدا از سرزنش ملامت کنندگان نمی‌ترسیدند پس از آنکه در امان دادن بآنها سوگندهای غلیظ خورده و پیمانهای محکم بسته بودی بدون اثبات جرمی آنها را بظلم و ستم بقتل رساندی؟ آیا تو نیستی کشنده‌ی عمرو بن الحکم که از صحابه‌ی رسول خدا بوده و بنده‌ی صالحی بود که کثرت عبادت بدنش را فرسوده و جسمش را لاغر و رنگش را زرد ساخته بود؟ در حالیکه عهد و پیمانی چند باو داده بودی که اگر آنها را بمرغ هوا میدادی بسوی تو فرودمی‌آمد پس به پروردگارت جرأت نموده و عهد و میثاق را سبک شمردی و او را بقتل رساندی! آیا تو نیستی که زیاد بن سمیه را برادر خود خواندی در صورتیکه او در فراش غلام ثقیف متولد شده بود و خیال کردی که او پسر پدر توست؟ و حال آنکه رسول خدا فرموده است (الولد للفراش و للعاهر حجر) پس عمدا سنت رسول الله را ترک کردی و متابعت هوای خود نمودی و او را بر عراقین مسلط ساختی که دست و پای مسلمانها را قطع کند و دیدگان آنها را کور نموده و بر درختان خرما دار کشد گویا تو از این امت نیستی و آنها نیز از تو نیستند! آیا تو نیستی که فرزند سمیه بدستور تو حضر مین را کشته و مثله نمود؟ در آنموقع که بتو نوشت حضر مین بدین علی (ع) هستند و تو هم باو نوشتی که هر کس بر دین علی باشد او را بکش!! بخدا سوگند که دین علی (ع) همان دینی است که علی بر روی تو و پدر تو شمشیر زد و ترا بظاهر باین دین در آورد و از برکت او تو در این مسند نشسته و [ صفحه ۷۳ ] امارت و حکومت را غصب کرده‌ای و اگر شمشیر او نبود شرف تو و پدران تو بود که کالای قلیلی از مکه بشام ببری و بفروشید و سود قلیلی پیدا کنید! بمن نوشته بودی که بر خود و بر دین امت پیغمبر (ص) رحم کنم و فتنه‌ای در این امت ایجاد نکنم و من فتنه‌ی بزرگتر از خلافت تو بر این امت نمیدانم و برای خود و دین خود و امت جدم چیزی بهتر از این نمیدانم که با تو پیکار کنم که اگر این کار را انجام دهم بخدا تقرب خواهم جست و چنانچه ترک کنم از خدا طلب آمرزش خواهم نمود و از او مسألت خواهم کرد که مرا توفیق دهد که هر امری که نیکوتر باشد اختیار کنم. همچنین نوشته بودی که اگر من عهد ترا بشکنم تو نیز عهد مرا خواهی شکست و اگر من با تو حيله کنم تو هم با من مکر خواهی نمود. پس تو هر مکر و حيله‌ای داری با من بکن امیدوارم که از مکر تو هیچ ضرری بمن نرسد و زیان مکر تو بخود تو بیش از دیگران خواهد رسید زیرا که پیوسته بر جهالت خود مانده‌ای و بر نقض پیمانهای خویش حریص گشته‌ای و بجان خود قسم می‌خورم که تو هرگز بشرطی وفا نکرده‌ای تو با قتل و کشتار این جماعت پس از آنکه با آنها صلح کرده و سوگندها یاد داده و پیمانها بسته بودی نقض عهد کردی و پیش از اینکه آنها با تو نقض عهد کرده و قتال کنند آنها را بقتل رساندی و این عمل را نسبت بآنان نکردی مگر برای آنکه آنها فضیلت ما را یاد می‌کردند و حق ما را بزرگ می‌شمردند. پس بشارت باد ترا ای معاویه که آنها خون خود را از تو قصاص خواهند کرد و یقین در قیامت ترا برای محاسبه باز خواهند داشت و بدانکه خداوند را نامه‌ای است که هیچ گناه کوچک و بزرگی از آن نامه بیرون نیست و خدا فراموش نمی‌کند آنچه تو کردی از مواخذه کردن مردم بگمانها و کشتن دوستان خدا [ صفحه ۷۴ ] به تهمت‌ها و آواره کردن نیکان از دیار خود و مجبور کردن مردم به بیعت پسرت یزید که جوانک شراب‌خوار و سگ‌باز است. و من ترا نمیدانم مگر اینکه زیانکار نفس خود شده‌ای و دین خود را بر باد داده‌ای و با زیردستان راه خیانت سپرده‌ای و امانت خود را خوار کرده و سخن سفیهان نادان را میشنوی و صالحان پرهیزکار را بخاطر آنان بترس می‌افکنی! چون معاویه نامه‌ی حضرت را خواند گفت در دلش کینه‌ها بوده که من نمیدانستم یزید گفت جواب نامه را بنویس و بخود و پدرش ناسزا بگو در آن موقع عبدالله پسر عمرو عاص نزد معاویه آمد معاویه نامه را باو داد و گفت بین حسین بمن چه نوشته است. عبدالله نامه را خواند و گفت چرا جوابش نمیده‌ی و او را کوچک و خوار نمی‌کنی؟ یزید بمعواویه گفت رأی مرا چگونه دیدی؟ معاویه خندید و به عبدالله گفت رأی یزید هم مثل رأی تو بود ولی هر دو خطا کردید زیرا من در مورد عیب او و پدرش چه میتوانم بنویسم و هیچ عیبی در آنها نمیدانم و اگر دروغی بنویسم که مردم خلاف آنرا میدانند چه فائده دارد؟ می‌خواستم که تهدید چندی باو بنویسم ولی مصلحت ندیدم و صبر کردم. [ ۶۲ ]. بالاخره دوران ستمکاری معاویه خاتمه یافت و در نیمه رجب

سال شصتم هجری در گذشت و به پسرش یزید چنین وصیت نمود: ۱- با هزاران زحمت زمینه را برای حکمرانی تو آماده کردم. ۲- اهل حجاز را احترام کن که آنها بمنزله‌ی اصل و مابقی بمنزله‌ی فرعند. [ صفحه ۷۵ ] ۳- نسبت باهالی عراق مسالمت کن و اگر از دست حکام تو شکایت کردند فوراً بشکایت آنها ترتیب اثر بده و عاملین را عوض کن. ۴- اما اهل شام چون بمنزله‌ی آستر لباس تو هستند مطیع میباشند و از آنها باکی بدل راه مده. ۵- بطور کلی من تمام راهها را برای تو هموار کردم و مخالفین را ساکت و قانع نمودم و تو نباید از کسی بترسی مگر از چهار نفر که از بیعت تو سرپیچی کرده‌اند و آنها از قریش بوده و عبارتند از: حسین بن علی، عبدالله بن زبیر، عبدالله بن عمر، عبدالرحمن بن ابی بکر. اما عبدالله بن عمر مردی عابد و گوشه‌نشین است اگر همه با تو بیعت کنند او هم بیعت میکند. عبدالرحمن بن ابی بکر هم مردی است عیاش و چنان همتی ندارد که با تو مخالفت کند او طالب مجالس عیش و طرب بوده و اغلب اوقات با زنان است و تو میتوانی او را با انعامی سرگرم کنی. [ ۶۳ ]. اما حسین بن علی مردی محترم و بزرگ خاندان بنی‌هاشم است و اهل عراق او را فارغ نگذارند و بر مخالفت تو وادار میکنند در اینصورت اگر باو دست یافتی از او اغماض کن که خویشاوندی نزدیک با پیغمبر دارد و بطور کلی با او کج‌دار و مریز رفتار کن بهمان شیوه‌ای که من با پدرش رفتار کردم. ولی عبدالله بن زبیر را اگر خروج نمود بمحض اینکه باو دست یافتی بکش که مانند روباه حيله‌گر است و اگر فرصت بدست او افتد ترا امان ندهد. [ ۶۴ ]. یزید بوصیت پدرش رفتار ننمود و ضمن صدور بخشنامه بفرمانداران [ صفحه ۷۶ ] خود در مورد مرگ معاویه و خلافت خویش نامه‌ی جداگانه‌ای هم بوالی مدینه که ولید بن عتبّه (پسرعموی یزید) بود درباره‌ی بیعت گرفتن از چهار نفر مزبور نوشت و بضمیمه‌ی یک نسخه از بخشنامه‌ی صادره باو فرستاد. مضمون نامه‌ی ارسالی یزید بولید این بود که بمحض رسیدن این نامه از چهار نفر مخالف مخصوصاً از حسین و ابن‌زبیر بیعت بگیر و نامه مرا بآنها ارائه بده و چنانچه ابا و امتناع کردند سر آنها را با جواب نامه برای من بفرست! [ ۶۵ ]. ولید چون نامه‌ی یزید را خواند و از مضمون نامه و مقصود یزید آگاه گردید در فکر فرورفت و بعد برای مشورت مروان بن حکم را که سابقاً از طرف معاویه والی مدینه بود پیش خود خواند تا در مورد اجرای دستور یزید از او کمک فکری بگیرد. مروان پس از اطلاع از جریان امر بولید گفت همانطوری که یزید نوشته است دو نفر از این چهار تن (حسین بن علی - عبدالله بن زبیر) اشخاص مهمی هستند که بیشتر مورد توجه مردمان میباشند آنها را فوراً بمنزل خود احضار نموده و مفاد نامه یزید را بآنان اعلام کن و چنانچه مخالفت کردند بدون فوت فرصت دستور یزید را در مورد کشتن آن دو و ارسال سر آنها با نامه بشام بمرحله اجراء دربار و اگر تکلیف این دو نفر روشن شود عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر هم خود بخود بیعت خواهند کرد زیرا وقتی آنها بیعت این دو نفر را با یزید و یا کشته شدنشان را در صورت استنکاف از بیعت او بشنوند خواه ناخواه بیعت [ صفحه ۷۷ ] با یزید را قبول خواهند کرد. [ ۶۶ ]. اقدامات ولید: ولید شبانه کسی را نزد حسین (ع) فرستاد و او را خواست، امام مقصود ولید را دانست و عده‌ای از نزدیکان خود را احضار کرده و دستور داد مسلح شوند و بآنان فرمود که ولید در چنین موقعی مرا خواسته و من از اینکه او برایم تکلیفی کند و نپذیرم ایمن نیستم بنابراین شما همراه من بیایید و موقعیکه من داخل خانه‌ی او شدم شما در بیرون خانه در حال انتظار بنشینید و اگر شنیدید که صدای من بلند شد داخل شوید و از من دفاع کنید. حسین علیه‌السلام بنزد ولید رفت و دید مروان بن حکم نیز در نزد اوست ولید خبر مرگ معاویه را بحضرت داد امام فرمود: انا لله و انا الیه راجعون. سپس ولید نامه‌ی یزید و دستوری را که یزید در مورد اخذ بیعت از آنحضرت داده بود برای آنحضرت خواند. [ صفحه ۷۸ ] حسین علیه‌السلام فرمود گمان نمیکنم که تو به بیعت پنهانی من با یزید قانع باشی تا آشکارا بدان گونه که مردمان دیگر نیز بدانند بیعت کنم! ولید گفت: آری چنین است. حضرت فرمود پس باشد تا صبح کنی و رأی و اندیشه‌ات را در این باره ببینی. ولید گفت حالا بنام خدا برگرد تا با جمعی از مردم (برای بیعت) بنزد ما بیایی! مروان بولید گفت بخدا سوگند اگر حسین اکنون از تو جدا شود و بیعت نکند دیگر هرگز بر او دست نخواهی یافت تا قتل و کشتار زیادی بین شما و او باشد او را حبس کن و نگذار از نزد تو بیرون رود تا اینکه یا بیعت کند و یا گردنش را بزنی! حسین علیه‌السلام از جا برخاست و بمروان پرخاش کرد و فرمود: انت

یابن الزرقا تفتلی ام هو؟ (ای پسر زن کبود چشم تو مرا میکشی یا او؟) بخدا دروغ گفتمی و سخن نابجا گفتمی! [۶۷]. سپس رو بولید نموده و فرمود: انا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائكة، و بنا فتح الله و بنا ختم الله، و یزید رجل فاسق شارب الخمر، قاتل النفس المحرمة، معطن بالفسق و مثلی لا یباع بمثله ولكن نصبح و تصبحون و نظرونا انا حق بالخلافة و البیعة ثم خرج [۶۸].

[ صفحه ۷۹ ] فرمود ما خاندان پیغمبر و کان رسالتیم و آستانه‌ی ما محل آمد و شد فرشتگان است، دفتر وجود بنام ما باز شده و دائره‌ی کمال بما ختم گردیده است، و یزید مردی است گنهکار و میگسار و آدم کش، متجاهر بفسق و همچو منی بچنین کسی بیعت نمیکند ولی باش تا صبح کنیم و شما نیز صبح کنید ما در این کار بدقت بنگریم شما نیز بنگرید که کدام یک از ما بخلافت و بیعت سزاوارتر است حسین (ع) این بگفت و از مجلس ولید خارج شد. مروان بولید گفت تو از حرف من سرپیچیدی ولید گفت وای بر تو ای مروان بخدا سوگند اگر تمام زمین هائی که آفتاب بر آن می‌تابد بمن بدهند من در خون حسین شرکت نمیکنم و من عقیده دارم کسیکه در خون حسین شرکت کند میزان اعمالش سبک خواهد شد. مروان گفت اگر مطلب چنین است پس حق با شما است. سیدالشهداء (ع) شب را در منزلش اقامت کرد و ولید هم با عبدالله بن زبیر که از بیعت یزید سرپیچیده بود اشتغال داشت. عبدالله بن زبیر در همان شب بطرف مکه حرکت کرد و ولید بدنبال او مردانی را فرستاد ولی او را پیدا نکردند. در ساعات آخر روز دیگر دنبال حسین (ع) فرستادند و او را برای بیعت دعوت کردند حضرت فرمود صبر کنید تا امشب اندیشه کنم و در همان شب که شب یکشنبه دو روز با آخر رجب مانده بود متوجه مکه شد و چون عازم خروج از مدینه گردید سر قبر جدش پیغمبر و مادرش فاطمه و برادرش حسن علیهم السلام رفت و با آنها وداع نمود و فرزندان و برادران و برادرزادگان و اهل بیت خود را همراه خویش برداشته و از مدینه بیرون آمد و موقع خروج این آیه را تلاوت [ صفحه ۸۰ ] فرمود: فخرج منها خائفا یتربق قال رب نجنی من القوم الظالمین. [۶۹]. (یعنی خارج شد از شهر در حالیکه ترسان و مترقب رسیدن دشمنان بود گفت پروردگارا مرا از گروه ستمکار رهائی بخش) و بر خلاف عبدالله بن زبیر که از ترس تعاقب مأموران ولید از بیراهه فرار کرده بود از جاده‌ی عمومی بسمت مکه حرکت نمود. [۷۰]. [ صفحه ۸۱ ]

### ورود امام بمکه و دعوت اهل کوفه

و قد انجلی عن مکة و هو ابنها و به تشرفت الحطیم و زمزم (سید جعفر الحلی) حسین علیه السلام با کاروان کوچک خود در شب ۲۸ رجب سال ۶۰ هجری از مدینه خارج و پس از پنج روز راه پیمائی در شب سیم شعبان در حالیکه این آیه را تلاوت میفرمود وارد مکه‌ی معظمه شد: و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل [۷۱]. (چون موسی متوجه مدین شد گفت امید است که پروردگارم مرا بطریق مستوی و راست هدایت کند) پس از ورود امام علیه السلام بمکه عبدالله بن زبیر که خود داعیه‌ی خلافت داشت و از ترس ولید از مدینه بمکه فرار کرده بود عده‌ای از مردم را دور خود [ صفحه ۸۲ ] جمع کرده و آنها را هواخواه و طرفدار خود کرده بود بعضی از اهالی مکه نیز بلا تکلیف و سرگردان بودند، ورود امام علیه السلام بمکه مردم را یک باره از دور مدعیان خلافت پراکنده کرد و آنها را پیرامون امام گرد آورد و در این اثناء خروج امام از مدینه و ورود بمکه در تمام نقاط عربستان منعکس گردید. امام حسین (ع) تقریباً چهار ماه در شهر مکه در حال پناهندگی بسر برد و این خبر تدریجاً در اقطار بلاد اسلامی منتشر شد و از طرفی بسیاری از مردم که از بیدادگریهای دوران معاویه دل‌تنگ بودند و خلافت یزید هم بر نارضایتی آنها میافزود با آنحضرت مراد و اظهار همدردی میکردند و از طرف دیگر سیل نامه‌ها از عراق بویژه از کوفه بشهر مکه سرازیر میشد و از آنحضرت میخواستند که بعراق رفته و به پیشوائی و رهبری مردم پرداخته برای برانداختن بیداد و ستم قیام کند. [۷۲]. گروهی از شیعیان علی علیه السلام که در پایتخت خلافت علوی (کوفه) بودند در خانه‌ی سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و در مورد مرگ معاویه و حکومت یزید و همچنین حرکت حسین علیه السلام از مدینه بمکه گفتگوها کردند و پس از مشورت چنین مصلحت دیدند

که نمایندگانی از جانب خود بمکه اعزام دارند و مکنونات قلبی خود را نسبت به پشتیبانی امام بوسیله‌ی نامه‌ای بحضرتش اطلاع دهند. شیخ مفید مینویسد چون حسین (ع) در مکه فرود آمد و مردم از آمدنش باخبر شدند اهل مکه و زائرین و مردم اطراف بخدمتش رسیده و آمد و رفت میکردند عبدالله بن زبیر هم در کنار کعبه بنماز خواندن و طواف مشغول بود گاهی دو روز پشت سر هم و گاهی دو روز یکبار برای دیدن حسین (ع) می‌آمد ولی وجود امام در مکه برای او از همه کس بیشتر گران می‌آمد زیرا میدانست که تا حسین (ع) [صفحه ۸۳] در مکه است مردم حجاز با او بیعت نکنند و امام را برای بیعت شایسته‌تر و والا-تر از او میدانند. [۷۳]. سید بن طاوس و مفید مینویسند اهل کوفه که خبر مرگ معاویه و خودداری حسین (ع) را از بیعت یزید شنیده و پناهنده شدن امام و ابن‌زبیر را بمکه دانستند شیعیان کوفه در خانه‌ی سلمان بن سرد اجتماع کرده و خبر مرگ معاویه را باطالع همگان رسانیدند و پس از حمد و نشای الهی سلیمان بن سرد برای سخنرانی پیا خواست و چنین گفت: ای جماعت شیعه یقیناً دانستید که معاویه هلاک شده و بجانب پروردگار خود رفته و به نتیجه‌ی کردارش رسیده است و پسرش یزید در جای او قرار گرفته است و ابن حسین بن علی (علیهما السلام) است که با او مخالفت ورزیده و برای اینکه از شر ستمگران خاندان ابوسفیان رهائی یابد گریزان بمکه آمده است و شما شیعه‌ی او هستید و پیش از این هم شیعه‌ی پدرش بودید و امروز او بنصرت و یاری شما نیازمند است پس اگر میدانید که یاریش خواهید نمود و با دشمنش خواهید جنگید پشتیبانی خود را بوسیله‌ی نامه‌ای بعرض او برسانید و اگر می‌توسید که در انجام وظیفه سستی کنید و رشته‌ی کار را از دست دهید چه بهتر که او را فریب ندهید! گفتند نه، بلکه با دشمنش می‌جنگیم و جانهای خود را در راه او فدا میکنیم سلیمان گفت پس نامه‌ای باو بنویسید و چنین نوشتند: بسم الله الرحمن الرحیم - نامه‌ای است بحسین علیه السلام از جانب سلیمان بن سرد و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و حبيب بن مظاهر و سایر شیعیان و مومنین از اهل کوفه، سلام بر تو همانا خدای یگانه را که شایسته‌ی پرستشی جز او نیست سپاس می‌گزاریم که دشمن ستمگر و گمراه ترا درهم شکست و نابود [صفحه ۸۴] کرد، همان دشمنی که زمام امور امت را بزور و ستم بدست گرفت و بیت‌المال مسلمین را غاصبانه تصرف کرد و بدون رضایتشان خود را فرمانروای آنان نمود، نیکان و برگزیدگان آنها را کشت و بدان را باقی گذاشت و مال خدا را بدست ستمگران و سرکشان سپرد از رحمت حق دور باشد همچنانکه قوم ثمود دور گردید. باری ما امام و پیشوایی که ما را هدایت کند نداریم بسوی ما شتاب که شاید خداوند بوسیله‌ی تو ما را بحق متفق کند و با نعمان بن بشیر هم که والی کوفه است در نماز جماعت و عید ملاقات نمی‌کنیم و چنانچه خبر حرکت شما بما برسد او را از کوفه بیرون میکنیم و بخواست خداوند بشام می‌فرستیم. [۷۴]. این نامه بوسیله‌ی عبدالله بن مسمع و عبدالله وال از کوفه بمکه فرستاده شد و روز دهم ماه رمضان سال ۶۰ هجری در مکه بدست امام رسید. دو روز بعد مجدداً بوسیله‌ی قیس بن مسهر صیداوی و چند نفر دیگر در حدود یکصد و پنجاه نامه از طرف اشخاص سرشناس کوفه بخدمت امام فرستاده شد که زیر هر نامه را دو یا سه و یا چهار نفر امضاء کرده و از حضرت استدعای تشریف فرمائی بکوفه را نموده بودند. دو روز دیگر پیرو نامه‌های قبلی نامه‌ی دیگری بوسیله‌ی هانی بن هانی و سعید بن عبدالله به خدمت امام ارسال نموده و در آن نامه چنین نوشته بودند. بسم الله الرحمن الرحیم - نامه‌ای است بحسین بن علی علیه السلام از شیعیان مؤمن، اما بعد بزودی خود را برای دوستان و شیعیان خود برسان که مردم در انتظار مقدم مبارک شما هستند و بغیر از تو بکسی نظری ندارند بنابراین در حرکت خود تعجیل فرما و شتاب کن و السلام. [صفحه ۸۵] سپس شیب بن ربیع و چند نفر دیگر هم نوشتند که هر چه زودتر بسوی ما حرکت کنید که باغ‌ها سبز و خرم و میوه‌های درختان رسیده است اگر خیال آمدن دارید تشریف بیاورید که بر سپاه تجهیز شده‌ای وارد خواهید شد. آورندگان نامه‌ها در حضور حسین (ع) جمع شدند و آنحضرت نامه‌ها را خواند و از احوال مردم جويا شد. [۷۵]. امام در برابر این نامه‌ها اندیشید که چه کند اگر کوفیان در ادعای خود صادق باشند بر امام فرض است که دعوت آنها را اجابت کند اما آیا میتوان باین سخنان و نوشته‌های اهالی کوفه اعتماد نمود؟ حسین (ع) بیوفائی و لاقیدی کوفیان را در زمان خلافت پدر و برادرش دیده بود بدینجهت نمیتوانست باقوال و وعده‌های آنها

چندان امیدوار باشد از طرفی هم نمیتوان نامه‌ها را بلا- جواب گذاشت پس تکلیف چیست؟ امام فوراً با نیروی خلاقه‌ی ذهنی این مشکل را حل نمود و چنین تصمیم گرفت که کوفیان را آزمایش کند و ببیند آیا کردار آنها با گفتارشان مطابقت دارد یا خیر؟ برای این کار باید کسی بکوفه رود و از نزدیک اوضاع و احوال را بررسی کند و صحت و سقم مفاد نامه‌های واصله را تعیین و نتیجه را باستحضار امام برساند. حال چه کسی میتواند چنین مأموریت سری و خطرناکی را در منطقه‌ی تحت نفوذ دشمن بمرحله‌ی اجراء آورد و چنانچه با خطرات احتمالی مواجه شد بدون اینکه خود را بیازد وظیفه‌ی مقدس خود را انجام دهد؟ حسین علیه‌السلام نظری بمردان بنی‌هاشم انداخت و از آن میان پسرعم [ صفحه ۸۶ ] خود مسلم بن عقیل را برای اجرای این مأموریت خطیر انتخاب نموده و روانه‌ی کوفه نمود. حضرت مسلم جوانی بود در حدود سی ساله و در خاندان ابیطالب تربیت یافته و زیر نظر علی و حسنین علیه‌السلام بزرگ شده و فضائل و مناقب خانواده‌ی ولایت را کسب کرده بود بدینجهت نیابت و سفارت او از جانب امام کاملاً حسن انتخاب بود. [ صفحه ۸۷ ]

### نیابت مسلم بن عقیل در کوفه

و انی باعث الیکم اخی و ابن عمی و ثقتی من اهل بیتی مسلم بن عقیل (از نامه‌ی امام بکوفیان) حسین علیه‌السلام پاسخ تمام نامه‌های کوفیان را بدین مضمون در یک نامه نوشت و آنرا بوسیله‌ی پسرعمویش مسلم بن عقیل بآنها فرستاد. پس از حمد و ثنای الهی، ای گروه مؤمنین و مسلمین کوفه نامه‌های شما را دریافت کردم و از مضامین آنها که ابراز علاقه و اشتیاقی بآمدن من نموده‌اید آگاه شدم از اینرو پسرعم و برادر خود مسلم بن عقیل را که مورد وثوق و اعتماد من است بنزد شما فرستادم و باو دستور دادم که اوضاع و احوال کوفه و عقیده‌ی شما را شخصاً بررسی و نتیجه را بمن گزارش دهد، چنانچه اعمال و کردار شما مطابق نوشته‌هایتان باشد البته بجانب شما خواهم آمد و دعوت‌تان را اجابت خواهم نمود و تا آمدن من او نایب و نماینده‌ی من است و هر کسی که بمن بیعت خواهد کرد باو بیعت نماید و بدانید که بجان خودم سوگند امام و پیشوای عادل کسی است [ صفحه ۸۸ ] که بکتاب خداوند عمل کند و عدالت را بین مردم برقرار نموده و خود را در برابر خدا فانی سازد. [۷۶]. امام علیه‌السلام مسلم را بهمراهی قیس بن مسهر صیداوی و دو نفر دیگر بکوفه فرستاد و او را بکتمان امر و تقوی توصیه نموده و راه‌نمائی نیز بهمراهی آنان اعزام کرد که آنها را از نزدیکترین راه بکوفه هدایت نماید. خروج مسلم از مکه در نیمه‌ی ماه رمضان سال ۶۰ هجری بود و او پس از ۱۹ روز راه‌پیمائی در شب پنجم شوال وارد کوفه گردید و بمنزل مختار بن ابی‌عبیده‌ی ثقفی رفت. ورود مسلم را بشیعیان و پیروان اهل بیت خبر دادند تا عده‌ای از رؤسای قبایل و دیگران در منزل مختار جمع شدند و مسلم بن عقیل نامه‌ی حسین (ع) را در مورد سفارت و نیابت خود برای آنان قرائت نمود و همه‌ی حاضرین آن جلسه در حالیکه گریه نموده و ابراز احساسات میکردند با مسلم بیعت نمودند و مسلم پس از اخذ بیعت از مردم کوفه آنها را بصبر و بردباری در کارها و کتمان سر توصیه کرد و بتدریج عده‌ی بیعت کنندگان به هیجده هزار نفر رسید. [۷۷]. هنگام ورود مسلم بکوفه والی آن شهر نعمان بن بشیر که مردی بردبار و ملایم و در عین حال شخص ضعیف‌النفسی بود چون در برابر یزید مسئولیت اداری داشت بمنبر رفت و گفت ای مردم از خدا بترسید و بطرف نفاق و فتنه و انقلاب نروید تا خون مردم ریخته نشود و آسایش و امنیت از مردمان سلب نگردد. من با کسی که با من جنگ نکند سر جنگ ندارم و بکسی که بمن حمله نکند حمله نمیکنم اما اگر شما بیعت سابق خود را بشکنید بخدا تا این شمشیر را در دست [ صفحه ۸۹ ] دارم شما را میکشم. البته این خطبه‌ی نعمان برای رفع مسئولیت خود بود و منظور بنی‌امیه را تأمین نمیکرد بدینجهت یکی از طرفداران یزید باو گفت این راه که تو میروی راه مردمان ضعیف‌النفس و بی‌عقیده است. نعمان در جواب گفت اگر مرا ضعیف بدانند ولی در راه اطاعت خدا باشم بهتر از آنست که قوی باشم و قدرت خود را در راه معصیت خداوند بکار برم. این سخن والی طرفداران بنی‌امیه را مانند عبدالله بن مسلم بن ربیع و عمر بن سعد و سایرین بیشتر تهدید میکرد از اینرو جریان امر را محرمانه به یزید نوشتند



و از ورود مسلم بکوفه و بیعت مردم با او و خطر بزرگی که بنی‌امیه با آن مواجه شده بود ضمن اشاره بعدم جلوگیری والی کوفه از این اقدامات او را آگاه ساختند. [۷۸]. همزمان با نامه‌ای که از کوفه بشام بوسیله‌ی طرفداران یزید باو ارسال شد حضرت مسلم نیز چون عده‌ی بیعت کنندگان را یک رقم قابل ملاحظه‌ای دید نامه‌ای بحسین علیه‌السلام نوشت و آنرا بوسیله‌ی عباس شارکی و قیس بن مسهر صیداوی بحضرتش ارسال و اشاره کرد که تا امروز هیچ‌ده هزار نفر بیعت کرده‌اند و فرصت مناسبی است که زودتر حرکت نمائی که بیش از این تأخیر جائز نیست. عکس‌العمل این دو نامه: چون مسافت کوفه تا شام کمتر از مسافت کوفه تا مکه بود بدینجهت نامه‌ی طرفداران یزید که از کوفه بشام فرستاده بودند زودتر از نامه‌ی مسلم (که بایستی بدست امام برسد) بدست یزید رسید. یزید پس از قرائت نامه، از سرجون مسیحی که منشی و مشاور معاویه [صفحه ۹۰] بود مصلحت نمود و نظر او را در این مورد خواستار شد. [۷۹]. سرجون پس از بررسی اوضاع و احوال فوراً پیشنهاد نمود که تنها کسیکه میتواند این مأموریت مشکل را انجام دهد و این غائله را برطرف نموده و کوفه را علیه مسلم بشوراند عبیدالله بن زیاد است که در آنموقع فرماندار بصره بود و در شام حضور نداشت. سرجون به یزید گفت حکومت کوفه را نیز بوی واگذار کن تا او با دلگرمی بیشتر این غائله را دفع کند! یزید فوراً نامه‌ای بمضمون زیر بابن‌زیاد نوشت و حکومت کوفه را نیز ضمن حفظ شغل سازمانی او (حکومت بصره) بوی تفویض کرده و او را مأمور جلوگیری از نفوذ مسلم و دفع غائله‌ی کوفه نمود. ای پسر زیاد، بعضی از طرفداران من از کوفه بمن نوشته‌اند که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و برای حسین بیعت میگیرد و مشغول جمع‌آوری سپاه و تفرقه انداختن میان مسلمانان است به محض وصول این دستخط بسوی کوفه بشتاب و مسلم را دستگیر و زنجیر کن و یا تبعید نما و یا بقتل برسان. [۸۰]. نامه‌ی یزید که در بصره بدست ابن‌زیاد رسید غریزه‌ی جاه‌طلبی و غرور او را تقویت نمود زیرا احساس کرد که یزید بغیر از وی کسی را لایق انجام چنین مأموریتی ندانسته است و در پاداش آن هم فرمانداری کوفه را باو واگذار کرده [صفحه ۹۱] است پس حکومت نمودن به دو شهر بصره و کوفه در واقع حکمرانی بر سراسر کشور عراق است و چون پیش از وصول این نامه کم و بیش از اوضاع و احوال کوفه اخباری بوی رسیده بود لذا فوراً آماده‌ی حرکت بکوفه شد. در این اثناء نامه حسین علیه‌السلام که به شیعیان مقیم بصره بمنظور هماهنگ کردن دعوت آنها با کوفیان در امر بیعت نوشته بود به بصره رسید و بزرگان بصره نیز پس از تشکیل یک جلسه‌ی سری تصمیم گرفتند که از امام حمایت کنند ولی یکی از اعضاء همان جلسه موضوع نامه‌ی حسین (ع) و تصمیم اشراف بصره را بابن‌زیاد خبر داد. منذر بن جارود که پدر زن ابن‌زیاد و خود جزو اعضاء همان جلسه بود بتصور اینکه شاید نامه‌ی واصله از جانب امام نبوده و ابن‌زیاد این صحنه را برای آزمایش آنها بوجود آورده است فوراً نامه‌ای را که در آن جلسه در مورد حمایت از امام نوشته شده و ذیل آنرا همگی امضاء کرده بودند بابن‌زیاد نشان داد. ابن‌زیاد دستور داد حامل نامه‌ی امام را که از مکه آمده بود گردن زدند سپس بلافاصله بمنبر رفت و پس از خواندن خطبه‌ی تند و مهیج مردم بصره را تهدید بقتل نمود و اضافه کرد که من مدتی بکوفه میروم و در غیاب من برادرم عثمان بن زیاد جانشین من خواهد بود و چنانچه یکی از شما سر مخالفت داشته باشد بخدا سوگند علاوه بر کشتن او نزدیکان او را نیز بقتل خواهیم رساند تا جائیکه مخالفی برای من باقی نماند زیرا من پسر زیاد هستم و از همه کس بیشتر خوی و خلق او را ارث برده‌ام. [۸۱]. [صفحه ۹۲] ابن‌زیاد با این عمل خشونت‌آمیز میخواست وضع بصره را در غیاب خود آرامش بخشد تا بتواند با خیال آسوده دنبال مأموریت مهم دیگر خود برود بدین سبب خطابه‌اش پر از تهدید و وعده و وعید و کنایه و تصریح بود. مردم بصره هم که زیاد و پسرش را بخونخواری و قساوت قلب میشناختند بیمناک شده و متفرق گردیدند و بنا بنقل برخی از مورخین عبیدالله امضاء کنندگان نامه را که شیعیان امام بودند در بصره زندانی نمود. [۸۲]. ورود ابن‌زیاد بکوفه، ابن‌زیاد با عشیره‌ی خود و چند تن از اشراف طرفدار بنی‌امیه بصره را ترک کرده و بسوی کوفه روانه شد. در آنموقع مردم کوفه انتظار ورود دو نفر را داشتند مسلم و بیعت کنندگانش منتظر ورود امام بوده و طرفداران بنی‌امیه هم که به یزید نامه نوشته بودند انتظار ورود والی جدیدی را داشتند. ابن‌زیاد حوالی غروب نزدیک کوفه شد و برای اینکه شناخته نشود لباس خود را عوض کرد و عمامه‌ی سیاهی بر

سر گذاشت و بچه‌ری خود نقاب انداخته و خود را بصورت رجال بنی‌هاشم در آورد. اغلب مردمان کوفه که در انتظار رسیدن حسین علیه‌السلام بودند تصور کردند که امام وارد کوفه شده است و از اینرو هر کس که در سر راه با او برخورد میکرد [صفحه ۹۳] بنام پسر پیغمبر باو خوشآمد میگفت بطوریکه انبوه جمعیت دنبال ابن‌زیاد (بتصور اینکه او حسین علیه‌السلام است) در کوچه‌های کوفه راه افتادند. ابن‌زیاد بدون پاسخ دادن بکسی سریعتر حرکت میکرد تا خود را بدارالاماره برساند ضمناً نسبت به تعداد این جمع که لحظه به لحظه بیشتر میشد پیش خود حساب میکرد و اوضاع را دقیقاً بررسی می‌نمود. [۸۳]. بالاخره ابن‌زیاد بدارالاماره رسید و نعمان بن بشیر هم بخیال اینکه حضرت حسین علیه‌السلام وارد کوفه شده است درهای ساختمان را بسته و از دریچه تماشا میکرد. هنگامیکه عیدالله بن زیاد بدر فرمانداری کوفه رسید نعمان گفت ای پسر پیغمبر دست از ما بدار و دنبال کار خود برو. ابن‌زیاد آهسته بسخن درآمد و گفت مگر عقلت کم شده پسر پیغمبر کجاست این منم که اینجا آمده‌ام من عیدالله بن زیاد هستم. نعمان فوراً در را باز کرد ابن‌زیاد و اطرافیانش وارد دارالاماره شده و در را بستند و اشخاصی که در کوچه‌های کوفه دنبال ابن‌زیاد افتاده بودند از صدای او شناختند که این شخص حيله گر و نیرنگ‌باز پسر مرجانه است که خود را بآن شکل در آورده است لذا بهمدیگر گفتند که این شخص حسین (ع) نیست بلکه ابن‌زیاد است و متفرق شدند. [۸۴]. [صفحه ۹۴] کوفه آن شب در حال اضطراب بود وقتی صبح شد ابن‌زیاد مردم را بمسجد دعوت نمود زیرا رسم چنان بود که هر وقت امیری وارد شهر میشد مردم را بمسجد جمع میکرد تا حکم امارت خود را بمردم بخواند و آنها را از روش سیاست خود مطلع گرداند. ابن‌زیاد مطابق روش جاری همین کار را کرد و وارد مسجد شد و بمنبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی (بحساب خودش) گفت ای مردم امیرالمؤمنین یزید حکومت کوفه را بمن تفویض کرده و دستور داده است که بداد مظلومان شما برسم و به محرومین و درماندگان شما کمک کنم و فرمانبران تان نیکی نمایم بنابراین من بدستور او اطاعت کرده‌ام و نسبت به نیکان شما چون پدر مهربان هستم و تازیانه و شمشیر من هم بسوی کسی است که اوامر مرا اجراء نکند و با من مخالفت نماید. [۸۵]. عیدالله پس از خواندن این خطبه کوچک بلافاصله از منبر پائین آمد و بسوی دارالاماره رفت و حاکم سابق نعمان بن بشیر را نیز بشام فرستاد و نخستین کاری که کرد این بود که معتمدین و رجال و شیوخ و رؤسای عشایر را خواست و دستور داد تا هر یک از آنان نام بیگانگانی را که در حوزه ریاست خویش میشناسند یادداشت نموده و باو گزارش دهند و زبردستان خود را نیز در مورد طرفداری از مسلم و بیعت با امام بترسانند و آنها را متفرق سازند ضمناً در طرق و شوارع بیرون شهر و کوچه‌های داخلی کوفه جاسوسان زیادی گماشت تا آیندگان و روندگان را بدقت بازرسی کنند و از هویت آنان استفسار نمایند بدین ترتیب در مدت کوتاهی عده‌ی زیادی را دستگیر و زندانی و یا تبعید و تهدید بقتل کرد و مخصوصاً بعضی از سرشناسان کوفه را که از امام طرفداری میکردند (مانند [صفحه ۹۵] مختار بن ابی‌عبیده‌ی ثقفی، رفاعه بن شداد، مسیب بن نجبه و غیرهم) دستگیر و زندانی نمود. چون جناب مسلم از ورود ابن‌زیاد بکوفه و از ایراد خطابه‌ی او در مسجد و همچنین از دستگیر شدن عده‌ای از شیعیان آگاهی یافت صلاح در آن دید که محل خود را عوض کند و بجای دیگری انتقال یابد لذا شبانه از منزل مختار خارج و بخانه‌ی هانی بن عروه (رئیس قبیله‌ی کنده) نقل مکان نمود. [۸۶]. مسلم در منزل جدید کار خود را در خفا و پنهانی انجام میداد و طرفدارانش شبانه برای دیدن او مخفیانه بمنزل هانی میرفتند. ابن‌زیاد پس از تسلط بر اوضاع در صدد دستگیری مسلم برآمد و چون تصور میکرد که شاید مردم کوفه محل اختفای مسلم را بوی نشان ندهند شخصاً در صدد کشف محل فعالیت مسلم برآمد و برای این منظور غلام خود را (بنام معقل) که مردی بسیار حيله گر و زیرک بود انتخاب کرد و ضمناً سه هزار درهم باو داد و گفت بهر نحوی که میدانی مسلم را پیدا کن. معقل برای اینکه جای مسلم را پیدا کند پیش خود نقشه‌ای طرح کرد که خود را بصورت یکی از شیعیان حسین علیه‌السلام در آورد تا بتواند خود را بمسلم نزدیک کند. برای این کار بمسجد کوفه رفت و بنماز خواندن مشغول شد و خود را [صفحه ۹۶] مردی غریب و بی‌پناه قلمداد کرد و از این و آن راجع باوضاع سیاسی روز و ورود ابن‌زیاد بکوفه و غیره صحبت نمود تا بالاخره با پیرمردی بنام مسلم بن عوسجه‌ی اسدی که

مشغول خواندن نماز بود برخورد نمود و با کمال عجز و انکسار باو گفت که من از شیعیان حسین (ع) هستم و مقداری پول نیز همراه آورده‌ام که در راه پیشرفت کار او خرج کنم خود نیز اهل شام هستم و خداوند محبت اهل بیت را در دل من انداخته است چون شنیده‌ام نماینده‌ی آنحضرت از مردم بیعت میگیرد آروز دارم که او را ببینم تا شاید توفیق پیدا کنم و ضمن تقدیم این پولها باو با وی بیعت نمایم! مسلم بن عوسجه که شیعه‌ی خالص و مردی درست کردار و دارای زهد و تقوی بود فریفته‌ی کلمات این مرد شد و باو گفت من از اینکه تو دوستدار اهل بیت هستی خیلی خورسندم ولی از اینکه کار ما روبراه نشده و حتی غریبی مانند تو از آن آگاه شده است متأسفم! معقل التماس نمود که مسلم بن عوسجه باو اجازه دهد تا بیعت کند مسلم هم با کمال سادگی اجازه‌ی بیعت باو داد و سفارش نمود که این امر باید مخفی بماند و کسی از آن آگاه نباشد. با این ترتیب معقل جزو طرفداران مسلم شد و کم کم بخانه‌ی هانی راه یافت و با مسلم بن عقیل نیز ظاهراً بیعت نمود و دست در دست او گذاشت. [۸۷]. معقل سه هزار درهم پولی را که همراه داشت بمسلم داد او نیز بصندوقدار خود دستور داد که وجه را دریافت دارد تا برای تهیه‌ی سلاح بمصرف برسانند. معقل چند روز مرتباً در آن مجلس حاضر شد و با قیافه‌ی محزونی زودتر از همه میرفت و خود را مرید حقیقی نشان میداد و آنچه از اسرار و طرح آنها مطلع [صفحه ۹۷] میشد شبانه بطور مخفی بابن زیاد گزارش میداد. [۸۸]. چون ابن زیاد از محل اختفای مسلم آگاهی یافته و دانست که در خانه‌ی هانی بن عروه است در صدد دستگیری هانی برآمد زیرا فهمید که مسلم در پناه هانی است و هانی او را بابن زیاد تسلیم نمیکند بنابراین بهر ترتیبی است باید اول هانی را بدام انداخت و سپس بمسلم دست یافت. از طرفی در طول اینمدت که تمام رؤسای قبایل و اشراف کوفه برای عرض خیر مقدم بدیدن ابن زیاد رفته بودند هانی خود را بتمارض زده و پیش والی جدید نرفته بود ابن زیاد از این موقعیت استفاده کرد و از حاضرین مجلس پرسید که چرا هانی تا کنون نزد ما نیامده است؟ آنان پاسخ دادند که مریض است. ابن زیاد گفت گمان نمیکنم مریض باشد شنیدم بهبودی یافته و شبها مردم بدیدنش میروند. بعد از این گفتگو دستور داد محمد بن اشعث و چند نفر دیگر از نزدیکان هانی را احضار نمایند و چون آن عده در دارالاماره حضور یافتند ابن زیاد از آنان پرسید هانی کجاست و چرا در این مدت از من دیدن نکرده است این رفتار او صورت خوشی ندارد مگر نمیداند که من از طرف یزید والی کوفه شده‌ام؟ آن عده گفتند بعلت کسالت و بیماری نتوانسته است حضور یابد ابن زیاد گفت گمان نمیکنم بهبودی یافته باشد شما بروید و علت امر را جو یا شوید و نتیجه را بمن گزارش دهید. [۸۹]. [صفحه ۹۸] محمد بن اشعث و عده‌ای دیگر پیش هانی رفتند و گفتند برای رفع بدگمانی و سوءظن و گلاویه‌ی ابن زیاد خوبست از او دیدن کنی و بگوئی که علت اینکه [صفحه ۹۹] تا کنون برای دیدار تو نیامده‌ام بیمار بودم. اگر چه هانی برای رفتن به نزد عبیدالله بن زیاد اکراه داشت ولی باصرار و خواهش آن عده بالاخره سوار قاطر خود شد و در روز پنجم ذیحجه سال شصتم هجری با اطرافیان رو بدارالاماره نهاد. [۹۰]. زندانی شدن هانی بن عروه: پس از آنکه هانی وارد دارالاماره شد ابن زیاد با قیافه‌ی جدی و خشمگینی باو برخورد نمود و روی خود را بشریح قاضی که در آنجا حضور داشت گردانید و گفت (آمد ولی پاهایش باو اجازه‌ی آمدن نمیداد) و سپس این مصرع را نیز برای شریح خواند: ارید حیاته و یرید قتلی. هانی پس از شنیدن این مصرع بابن زیاد گفت موضوع چیست؟ ابن زیاد که نقشه‌ی توقیف هانی را قبلاً کشیده بود مانند یک باز پرس شروع ببازجویی کرد و اصرار نمود که هانی جریان امور خانه‌ی خود را با کسانیکه آنجا رفت و آمد میکنند باو گزارش دهد. هانی از بیان مطلب خودداری نموده و رشته‌ی سخن را بمطالب خارج کشید تا اینکه ابن زیاد سخت برآشفته و گفت ای هانی تو گمان میکنی من از جریان آمد و رفت منزل تو و از اینکه مسلم در خانه‌ی تو پناهنده شده است خیر ندارم؟ در این موقع بین ابن زیاد و هانی مجادله و گفت و شنود زیادی شد و ابن زیاد برای اثبات ادعاهای خود معقل را بمجلس خواست. چون معقل وارد مجلس شد هانی دانست که موضوع از چه قرار است و این معقل جاسوس ابن زیاد بوده است که بصورت مرد غریب شامی مسلم بن عوسجه را بعنوان محبت اهل بیت فریب داده و بمنزل وی راه یافته است سپس [صفحه ۱۰۰] رو بابن زیاد کرد و گفت ای امیر من از اول منزل خود را مرکز فعالیت شیعیان قرار نداده بودم ولی چون مسلم بمن پناه آورد من هم با کمال



خوشروئی او را پذیرفته‌ام. ابن‌زیاد گفت اکنون که مسلم در منزل تست باید او را بمن سپاری! هانی گفت حاشا و کلا محال است که من با دست خود مهمانم را که بمن پناهنده شده بتو تحویل دهم زیرا این عمل از صفت و عادت عرب بدور است! ابن‌زیاد خشمگین شد و با عصائی که در دست داشت به سر و صورت هانی زد و بینی آن پیرمرد محترم را زخمی و خون‌آلود نمود. هانی فوراً بطرف یکی از محافظین ابن‌زیاد دوید تا شمشیر او را گرفته و از خود دفاع کند ولی موفق نشد و عیدالله دستور داد هانی را در همان دارالاماره زندانی کنند. یکی از اطرافیان هانی باین عمل ابن‌زیاد اعتراض کرد و گفت تو بما گفتی که او را برای دیدن تو بیاوریم حالا سر و صورتش را خون‌آلود کرده و زندانی میکنی؟ عیدالله دستور داد آن جوان را نیز برای عبرت دیگران تنبیه سختی کرده و از مجلس بیرون ساختند. خیر زندانی شدن هانی فوراً در کوفه پیچید ولی کار باین آسانی هم که ابن‌زیاد تصور میکرد نبود. عمرو بن حجاج با جمعی از مردان قبیله مذحج برای نجات هانی و اطلاع از حال وی دارالاماره را محاصره کرد و با صدای بلند گفت ای امیر ما با نظر تو مخالفت نداریم و آمده‌ایم از حال هانی باخبر شویم اما اگر او کشته شده باشد این حادثه برای تو خیلی گران تمام خواهد شد. ابن‌زیاد بشریح قاضی گفت برو از نزدیک هانی را ببین و وضع حال او را [صفحه ۱۰۱] باینان اطلاع بده و یک نفر نیز مراقب او قرار داد تا خلاف مصلحت چیزی نگوید. شریح از نزد هانی بیرون آمد و خبر زنده بودن او را بعمر و بن حجاج و قبیله مذحج داد و گفت بین امیر و هانی سوء تفاهمی پیش آمده بود و امیر هانی را موقه تحت نظر خود نگهداشته و صدمه‌ای بر او وارد نشده است آن عده چون از زنده بودن هانی باخبر شدند متفرق گردیدند. [۹۱]. خروج مسلم و شهادت او: عبدالله بن حازم یکی از یاران مسلم بود که به‌راهی هانی بدارالاماره رفته بود و مسلم باو دستور داده بود که آنچه در قصر فرمانداری درباره‌ی هانی اتفاق می‌افتد باو گزارش دهد. آخرین گزارشی که عبدالله بن حازم بمسلم داد این بود که هانی با عصای ابن‌زیاد مجروح شده و زندانی گردیده است! حضرت مسلم با دریافت این خبر احساس کرد که تکلیفی بگردن او افتاده و باید برا استخلاص هانی اقدام کند و بدینجهت همین شخص (عبدالله بن حازم) را پرچمدار خود کرد و دستور داد سوار اسب شد و شعار خود را که عبارت از (یا منصور امت) بود با صدای بلند در کوچه‌ها بگوید با این ترتیب در اندک زمانی چهار هزار نفر مسلح و مجهز شدند و مسلم به تنظیم صفوف و تعیین فرماندهان برای قبائل مختلفه پرداخت. سواران را جلو فرستاد و پیادگان را دستور داد که پشت سر آنها حرکت کنند خود نیز میان آنان قرار گرفت و بطرف دارالحکومه حرکت کرد. در اینموقع ابن‌زیاد از خروج مسلم بی‌خبر بود و در مسجد بالای منبر رفته و مردم را بلزوم اطاعت و احتراز از آشوب دعوت میکرد و هزاران وعده و وعید [صفحه ۱۰۲] میداد. چون عیدالله از حرکت مسلم باخبر شد رشته‌ی سخن را قطع کرد و از منبر فرود آمد و شتابان خود را بدارالاماره که پناهگاه او بود رسانید و دستور داد درها را ببندند تا تدبیری کند. ابن‌زیاد کاملاً بوحشت افتاده بود زیرا انبوه جمعیت در اطراف دارالاماره موج میزد و او جز تعدادی معدود پلیس محلی و محافظ کس دیگری را نداشت در اینحال فوراً از شیطنت و نیرنگ خود استفاده کرد و عوامل موفقیت خود را که عبارت از (ترس و مقام و پول) بود بکار برد! کثیر بن شهاب را خواست و گفت قبیله‌ی مذحج از تو حرف می‌شنوند آنها را به هر زبانی که میتوانی متفرق کن و به محمد بن اشعث نیز دستور داد که بنحو مقتضی مردم را از دور مسلم پراکنده کند و همچنین باشخاص دیگری که در کنارش بودند مأموریت خاصی داد تا مردم را متفرق سازند. این اشخاص که هر یک مأموریت جداگانه داشتند هدف مشترکی را تعقیب میکردند و آن همان پراکنده کردن بیعت‌کنندگان از اطراف مسلم بود! مأمورین مزبور با استفاده از همان سه عامل بعضی را ترساندند و بعده‌ای هم پول دادند و پاره‌ای را هم با دادن وعده‌ی مقام و جاه فریفتند. یکی میگفت اکنون قوای کمکی از شام میرسند و شما را میکشند دیگری میگفت اصلاً بشما چه مربوط است که چه کسی باید خلیفه باشد سیمی میگفت ای مردم بفکر خود و زن و بچه‌ی تان باشید و بیخود خود را بکشتن ندهید چهارمی میگفت این پرچمی که من افراشته‌ام پرچم امان است هر کس زیر این پرچم قرار بگیرد در امان خواهد بود و الا- محکوم بقتل و غارت است. این چند نفر طرفدار ابن‌زیاد توانستند با این قبیل حیلها و نیرنگها تمام [صفحه ۱۰۳] آن عده‌ی چهار هزار نفری بلکه بیشتر را پراکنده

نمایند و این تفرقه و پراکندگی نشان میداد که اهالی کوفه چه مردمانی سست عنصر و سخیف‌الرای هستند و این زیاد از همه بهتر این مردم را میشناخت که چنین مأموریت مشکلی را بعهدہ گرفته بود. اطرافیان مسلم بن عقیل را که در آن روز جمع کثیری بود تبلیغات نمایندگان عبیدالله چنان متفرق نمود که مردم دسته دسته کناره گرفتند و کار بجائی رسید که فقط پانصد نفر باقی ماند و بفاصله‌ی کمی آن رقم نیز به سیصد نفر تقلیل یافته و چون هوا تاریک شد آن عده نیز پراکنده شد و سی نفر همراه مسلم باقی ماند مسلم با آنها برای اداء نماز روانه‌ی مسجد شد و کسی که هیجده هزار نفر دست بیعت بدستش داده بودند در آن شب با سی نفر نماز را اقامه نمود و چون از نماز فارغ شد مشاهده کرد که آن سی نفر نیز رفته و او را تنها گذاشته‌اند!! سبحان الله! این کوفیان چه مردمی بیعاطفه و پست و ترسو و بی حقیقت هستند! این زیاد با چند نفر شیادی مثل خود توانست تمام فعالیت‌های دو ماهه‌ی مسلم را خنثی کند و این یک حقیقت تلخ و غیرقابل اجتنابی است که در تاریخ‌ها ثبت شده است! عبیدالله بن زیاد که از ترس و وحشت در دارالاماره باقی مانده و طرفداران خود را بداخل آن اجتماع بزرگ فرستاده بود از بالای کاخ هر چه گوش داد صدائی نشیند و به بیرون نظری انداخت کسی را ندید ابتداء تصور کرد که شاید پیروان مسلم در کنار دیوار قصر کمین کرده و یا در یک پناه‌گاه دیگری جمع شده‌اند و یا در مسجد مشورت و بحث میکنند ولی پس از تحقیقات کافی فهمید که آن مردم سست‌عنصر مسلم را تنها گذاشته و رفته‌اند در آنموقع در حالیکه از شادی در پوست نمیکنجید نقشه‌ی دیگری برای دستگیری مسلم کشید و ضمن اعلام حکومت [ صفحه ۱۰۴ ] نظامی دستور داد مسلم در هر خانه‌ای مخفی باشد صاحب خانه جلو منزل خود بدار آویخته خواهد شد و هر کس محل مسلم را کشف و گزارش کند جائزه‌ی هنگفتی باو داده خواهد شد. از آن سوی مسلم تک و تنها از مسجد بیرون آمد و نمیدانست چه کند و کجا پناه برد و در حالیکه بآینده‌ی دنیای اسلام و اوضاع کنونی کوفه فکر میکرد بدون هدف براه افتاد و حیران و سرگردان در کوچه‌ها میگشت تا در منزل بانوی مجلله‌ای که طوعه نام داشت و بانتظار آمدن پسرش دم در ایستاده بود رسید و از او کمی آب خواست تا رفع عطش کند. طوعه فوراً بمنزل رفت و کاسه‌ی آبی بمسلم آورد و مسلم پس از خوردن آب باز همانجا ایستاد. طوعه گفت چرا بمنزل و مأوای خود نمیروی؟ مسلم گفت من غریب هستم و در این شهر خانه‌ای ندارم من مسلم بن عقیل هستم که مردم کوفه با من بیعت کردند و بزودی بیعت خود را شکستند. طوعه دلش بحال او سوخت و مسلم را بخانه برد و اطاقی باو اختصاص داد و برایش غذائی تهیه کرد ولی مسلم آنشب شام نخورد و به سرنوشت خود فکر میکرد که بالاخره در مقابل این زیاد چه بکند و از همه مهمتر از حسین (ع) دعوت کرده است که بکوفه بیاید. پسر طوعه که بلال نام داشت بمنزل آمد و از رفت و آمد مادرش باطاق دیگر بدگمان شد و در صدد کشف قضیه برآمد مادرش ابتداء امتناع کرد ولی باصرار پسر ناچار شد حقیقت امر را برای او بگوید و از او تقاضا نمود که این امر را کتمان کند. بلال از شنیدن این خبر خوشحال شد چون میدانست که اگر محل اختفای [ صفحه ۱۰۵ ] مسلم را بگوید جائزه‌ی هنگفتی خواهد گرفت و از طرفی مادرش برسم عرب مهمان خود را حفظ خواهد نمود لذا بدون اینکه در اینمورد صحبتی کند شب را خوابید. [ ۹۲ ]. فردای آنشب در موقعیکه این زیاد در مقر فرمانداری خود با رئیس شهربانی کوفه مشغول مذاکره برای پیدا کردن مسلم بود بلال وارد شد و یکسره نزد عبدالرحمن (پسر محمد بن اشعث) رفت و گفت دیشب مسلم در منزل ما مهمان بود و من برای اغفال او چیزی نگفتم. عبدالرحمن بیدرنگ پیش پدرش که در کنار این زیاد نشسته بود رفت و آهسته مطلب را باطالع او رساند و این زیاد از جریان امر باخبر شد و با چوبدستی که در دست داشت به پهلوی محمد بن اشعث اشاره کرد و گفت برخیز و الساعه او را نزد من آر و عبیدالله بن عباس السلمی را نیز با هفتاد نفر همراه او نمود. آفتاب تازه طلوع کرده بود و مسلم پس از فراغت از نماز صبح مشغول تلاوت قرآن بود که صدای سم اسبان و همهمه‌ی جنگجویان او را بخود آورد و چون فهمید که آن عده برای دستگیری او آمده‌اند بدون فوت فرصت لباس جنگ خود را پوشید و در حالیکه شمشیر بران خود را در فضا حرکت میداد چون شیر ژیان از خانه بیرون شد و با اینکه میدانست یک فرد در مقابل نیروی این زیاد تاب مقاومت ندارد ولی پیمان‌شکنی کوفیان او را چنان خشمگین نموده بود که بدون فکر تسلیم شروع بحمله نمود و در

چند حمله ۴۵ نفر از آنها را مقتول و بقیه را هم پراکنده کرد. [۹۳]. حضرت مسلم شجاع پردلی بود که باین آسانی‌ها نمیتوانستند بر او دست [ صفحه ۱۰۶ ] یابند ابی مخنف مینویسد چون ابن اشعث شجاعت مسلم را دید کسی پیش ابن زیاد فرستاد که برای من قوای کمکی بفرست ابن زیاد پانصد سوار فرستاد و مسلم بر آنها حمله کرد و کشتار زیادی از آنان نمود و محمد بن اشعث مجدداً از ابن زیاد کمک خواست ابن زیاد گفت مادرت بعزایت بنشیند ما ترا برای دستگیری یک تن فرستادیم و او از شما اینهمه کشتار کرده است پس چگونه میشود ترا بسوی دیگری که از آن قوی تر است (حسین علیه السلام) بفرستیم؟ محمد بن اشعث برایش نوشت: أظن انك ارسلتني الي بقال من بقالی الكوفه او الی جرمقانی من جرامقه الحیره، ألم تعلم انك وجهتی الی بطل ضرغام و لیث همام و سیف من اسیاف رسول الله؟ [۹۴]. یعنی گمان میکنی مرا برای دستگیری یکی از تره فروشهای کوفه و یا عجمهای پناهنده فرستاده‌ای، آیا نمیدانی مرا بسوی قهرمانی چون شیر و شیری شجاع و شمشیری از شمشیرهای رسول خدا فرستاده‌ای؟ با اینکه جنگ این قهرمان خداپرست و هاشمی با آن نیروی اهریمنی در کوچه‌های کوفه بود مع الوصف کوفیان نمی‌توانستند بر او دست یابند بالاخره در صدد برآمدند که از پشت بام‌ها آتش و سنگ بر سر او بریزند. باز با این همه سختگیری و فشار دشمنان، مسلم از پا در نیامد و ضمن حمله بر کوفیان بیوفا رجز میخواند و میگفت: اقسمت لا- اقتل الا- حرا و ان رأیت الموت شیئا نكرا (یعنی سوگند خورده‌ام که کشته نشوم مگر آزادانه اگر چه مرگ را چیز زشتی دیده‌ام) مسلم برای رفع خستگی تکیه بدیوار نمود محمد بن اشعث که [ صفحه ۱۰۷ ] فرماندهی آن عده را بعهده داشت وقتی چنین عار و ننگی را دید که پانصد نفر نمیتوانند یک تن را دستگیر کنند ناچار از راه حيله در صدد دستگیری مسلم برآمد و باو گفت من بتو امان میدهم و تو بیخودی خود را بکشتن مده مسلم که کاملاً خسته شده بود گفت آیا واقعا من در امان هستم؟ ابن اشعث گفت بلی تو در امان هستی دیگران نیز سخن ابن اشعث را تأیید کردند مسلم گفت اگر بمن امان نمیدادند دست بدست شما نمیدادم و در اینموقع تسلیم شد. [۹۵]. مسلم را سوار قاطر نموده و دور او را گرفتند و شمشیرش را از کمر باز کردند مسلم گفت این اول حادثه است محمد بن اشعث گفت امیدوارم که صدمه‌ای بتو نرسد. مسلم گفت اگر فقط امید است پس امانی که بمن دادید چه شد؟ و سپس در حالیکه چشمان مبارکش پر از اشک بود فرمود: انا لله و انا الیه راجعون. عیب‌الله سلمی گفت ای مسلم کسیکه داعیه‌ی باین بزرگی در سر داشته باشد از چنین حوادثی گریه نمیکند مسلم گفت بخدا سوگند برای کشته شدن خود گریه نمیکم بلکه گریه‌ی من برای حسین (ع) و خانواده‌ی اوست که با جمعی رو به کوفه نهاده است و من چه اشتباهی کردم که گول بیعت کوفیان بیوفا و پست فطرت را خورده حضرتش را بکوفه دعوت نمودم. سپس به محمد بن اشعث گفت تصور نمیکم که امان تو برای من دردی را دوا کند لااقل یک کار خیری برای من انجام بده و یک نفر از جانب من بسوی حسین علیه السلام بفرست تا باو بگوید اهل کوفه مرا اغفال کردند بسوی این مردم لاقید و بدنهاد که با پدر و برادرت نیز بیوفائی کردند میا که اینها قومی دروغگو و عهد [ صفحه ۱۰۸ ] شکن هستند [۹۶]. ابن اشعث این کار را قبول کرد و در همانحال نامه‌ای بهمان مضمون که مسلم گفته بود نوشت و مردی بنام ایاس را خواست و ضمن تأدیه‌ی مخارج زن و اطفال و هزینه سفر وی تأکید کرد که نامه را بشخص حسین (ع) برساند و آن شخص در منزل زباله بخدمت امام رسید و نامه را بوی تقدیم کرد. [۹۷]. بعد مسلم را بدارالاماره بردند وقتی آنجا رسید از شدت زخم و جراحت و تلاشی که کرده بود بشدت تشنه بود کوزه آبی را مشاهده کرد و با دست بآن اشاره نمود. یکی از اطرافیان ابن زیاد بدو گفت میبینی چه آب خنکی است ولی قطره‌ای از آنرا نخواهی چشید! مسلم گفت مادرت بعزایت نشیند چه دل سنگی داری یکی از حاضرین آبی برای مسلم آماده کرد ولی او بعلت شکستن دندان و زخم شدن دهان نتوانست آنرا بنوشد و فرمود قسمت من نبود که از این آب خورده باشم. محمد بن اشعث جریان دستگیری مسلم را باین زیاد گزارش داد و اضافه نمود که من باو امان داده‌ام. ابن زیاد گفت ما ترا نفرستاده بودیم که باو امان بدهی بلکه ترا فقط برای دستگیری وی فرستاده بودیم مسلم گفت آیا برآستی مرا خواهی کشت با اینکه نماینده‌ی تو مرا امان داده است؟ ابن زیاد گفت بلی ترا خواهم کشت مسلم فرمود پس مهلتی بده تا من وصیتی کنم! [ صفحه ۱۰۹ ] پسر مرجانه گفت

مانعی ندارد. مسلم نظری به مجلسیان انداخت و در آن میان عمر بن سعد را دید رو باو کرد و گفت میان من و تو خویشاوندی وجود دارد و بر تو لازم است که وصیت مرا که محرمانه است انجام دهی. عمر بن سعد از ترس ابن زیاد از قبول آن خودداری کرد ولی والی کوفه باو اجازه داد و گفت چرا از شنیدن وصیت پسرعمویت خودداری میکنی؟ عمر قبول کرد مسلم او را بگوشه‌ای از مجلس کشید و گفت ای پسر سعد از وقتی که بکوفه آمده‌ام هفتصد درهم مقروض شده‌ام شمشیر و زره مرا بفروش و دین مرا اداء کن و پس از کشته شدن من جسد مرا از ابن زیاد بگیر و در جای مناسبی دفن کن و کسی را پیش حسین علیه‌السلام نفرست که او را از وسط راه بمدینه بازگرداند زیرا من باو نوشته‌ام که بکوفه بیاید. [۹۸]. عمر بن سعد که مردی مذذب و ضعیف‌النفس بود تمام شنیده‌های خود را آشکارا بعیدالله گفت او هم پاسخ داد که شخص امین اسرار مردم را فاش نمیکند ولی گاهی شخص خائن بجای امین انتخاب گردد و بعد بمسلم گفت آنچه داری از آن تست و پس از کشته شدن هم احتیاجی به نعلت تو نیست امام حسین هم اگر با ما کاری نداشته باشد ما را با او کاری نیست [۹۹]. [صفحه ۱۱۰] ابن زیاد بمسلم گفت علت قتل تو اینست که تو باین شهر آمده و جمع مردم را پریشان کرده‌ای و بین آنان تفرقه انداخته‌ای و در نتیجه تولید فساد و خونریزی کرده‌ای! مسلم گفت من برای این کارها که تو میگوئی نیامده‌ام، مردم این شهر مدعی هستند که پدرت (زیاد) نیکان آنها را کشته و با آنان بدرفتاری کرده است و از ما دعوت کردند که بیایم و با آنها بحق و عدالت رفتار کنیم. عبیدالله گفت من ترا طوری خواهم کشت که چنین کشتنی سابقه نداشته باشد! مسلم گفت دلیل بدسرشتی و پست‌فطرتی و خبث ذات تو همین است که کارهایی بکنی که در اسلام سابقه نداشته باشد. ابن زیاد از صراحت لهجه و شهامت مسلم خشمگین شد و ضمن بدگفتن بخاندان بنی‌هاشم دستور داد او را بالای قصر دارالاماره ببرند و گردن بزنند! مأمور قتل مسلم شخص قسی‌القلبی بنام بکیر بود که در زد و خورد قبلی از دست مسلم ضربتی بر او وارد شده و آن ملعون هم در صدد انتقام بود. بالاخره مسلم را در حالیکه استغفار میکرد و صلوات میفرستاد به پشت‌بام بردند و جلاد ابن زیاد گردن مسلم را زد و جسدش را از بالای دارالاماره بوسط انبوه جمعیت که برای تماشا ایستاده بودند انداختند! شهادت مسلم در روز عرفه و خروجش نیز در روز هشتم ذیحجه‌ی سال شصتم هجری بود که در همان روز حسین علیه‌السلام از مکه بسوی کوفه حرکت فرمود. [۱۰۰]. حدود اختیارات مسلم: عده‌ای بر مسلم خورده گرفته‌اند که اگر در روزهای اول ورود ابن زیاد بکوفه، مسلم بفرمانداری حمله میکرد میتوانست او را مقتول و یا از شهر بیرون [صفحه ۱۱۱] کند ولی چون فرصت مناسب را از دست داد در نتیجه ابن زیاد با حيله و نیرنگ بر او مسلط شد. اگر حسین (ع) بمسلم دستور میداد که کوفه را تسخیر و نماینده‌ی یزید را بیرون کند و یا بکشد این ایراد و اعتراض بر مسلم وارد بود ولی مأموریت مسلم تعرض و جنگ و حمله و کشتار نبود بلکه او برای آزمایش کوفیان آمده بود که ببیند آیا نامه‌هایی که بامام نوشته‌اند حقیقه صحیح نوشته‌اند یا خیر تا امام را از چگونگی آگاه سازد. بنابراین مسلم پا از حدود مأموریت خود فراتر نگذاشته است زیرا مأموریت او تحقیق از اوضاع و احوال مردم و اعلام نتیجه بامام بود مخصوصاً که موقع عزیمت مسلم بکوفه امام او را بکتمان امر و تقوی و پرهیزکاری توصیه نمود و مسلم هم این وظیفه را بخوبی انجام داد، مخفیانه با کوفیان ملاقات کرد و از مردم بیعت گرفت و سپس بامام نوشت که بکوفه حرکت نماید پس نمیتوان بمسلم ایراد گرفت که چرا والی کوفه را دستگیر نکرد و چرا شهر را متصرف نشد و چرا مخالفین را بقتل نرسانید حال چرا امام علیه‌السلام باو چنین مأموریت‌هایی را نداده بود بحثی است که در بخش پنجم کتاب درباره‌ی آن توضیحات لازم داده خواهد شد و بفرض اینکه مسلم از ابتداء با ابن زیاد مخالفت نموده و بمحض ورود او بکوفه اقدامات لازمه را برای دستگیری وی بعمل می‌آورد باز نتیجه‌ی کار همان شد که موقع محاصره‌ی دارالاماره برای استخلاص هانی بوقوع پیوست زیرا کوفیان پیمان‌شکن از اطراف مسلم پراکنده شده و او را تنها گذاشتند و این وظیفه‌ی اهل کوفه بود که بایستی در آن موقع دارالاماره را بسر ابن زیاد خراب نموده و نابودش میساختند ولی متأسفانه آنان در بیعت خود صادق و وفادار نبوده و با دست خود مسلم را به تهلکه انداختند و در واقع هر ایراد و اعتراضی که درباره‌ی مسلم [صفحه ۱۱۲] گفته شود همگی بر کوفیان پیمان‌شکن وارد است نه بمسلم. باری پس از شهادت

مسلم بن عقیل، عبیدالله بن زیاد دستور داد بلافاصله هانی را نیز بازار گوسفندفروشان برده و گردن زدند و بدنهای آن دو را طناب بسته و برای عبرت دیگران در کوزه‌های کوفه بزمین کشیدند ضمناً سر آنها را نیز با نامه‌ی پیروزی برای یزید بشام فرستاد یزید هم دستور داد سر آنها را بدروازه‌ی شام نصب کردند. [۱۰۱]. نامه‌ای که ابن‌زیاد به یزید نوشته بود بدین مضمون بود - سپاس خدای را که امیرالمومنین یزید را یاری کرد و کار دشمنانش را یکسره نمود ضمن عرض تبریک گزارش میدهم که مسلم بن عقیل که ابتداء بخانه‌ی مختار آمده بود از آنجا خارج و بخانه‌ی هانی پناه برد و من محل اختفای او را کشف کردم و بهر ترتیبی بود آندو را فریب داده و بدارالاماره آوردم و گردنشان زدم و اینک سر هر دو را بوسیله‌ی حاملین نامه بخدمت فرستادم، جریان مشروح قضیه و جزئیات کامل امر را از حاملین نامه استفسار فرمایند که آنان ماجری را باطلاع شما خواهند رسانید. یزید چون این پیروزی را که اولین اقدام او علیه حسین (ع) بود بوسیله‌ی ابن‌زیاد بدست آورد هم از غرور پیروزی و هم از نشئه شراب مست و بیخود شده بود زیرا نگرانی او فقط از جانب حسین علیه‌السلام و همچنین نفوذ مسلم در کوفه بود حالا که مسلم کشته شده و ابن‌زیاد هم در آن شهر مسلط بر اوضاع شده است دیگر جای نگرانی نیست بنابراین پاسخ نامه‌ی والی کوفه را چنین نوشت: ای پسر زیاد - نامه‌ی ترا دریافت کردم و غیر از این هم انتظار نداشتم زیرا میدانستم که تو شخص لایق و با کفایتی هستی بدینجهت این مأموریت خطیر و مهم [صفحه ۱۱۳] را بتو واگذار نمودم مخصوصاً از فرستاده‌های تو جزئیات کار را پرسیدم و مستحضر شدم بدینوسیله ضمن تقدیر از زحمات و فعالیت‌های تو موضوع مهمتری را بتو توصیه میکنم و آن اینست که شنیده‌ام حسین از مکه خارج شده و بنا بدعوت مسلم بطرف کوفه در حرکت است لذا تو با جاسوسان و مأموران سری خود راه‌ها را بازرسی کن و هر کس را که مظنون واقع گردید دستگیر و زندانی نما و بکوچکترین اتهامی بقتل برسان و نتیجه را بمن اطلاع بده. [۱۰۲]. ابن‌زیاد با دریافت این دستور آماده‌ی اجرای مأموریت مشکلتر و خطرناک‌تر از مأموریت اولی شد که در فصل آتی جریان آن شرح داده میشود. [صفحه ۱۱۴]

### خروج امام از مکه بمقصد کوفه

سأمضی و ما بالموت عار علی الفتی اذ ما نوی حقا و جاهد مسلما حسین علیه‌السلام در مدت چهار ماه اقامت خود در مکه نسبت بمظالم معاویه و جنایات بنی‌امیه و فسق و فجور یزید سخنرانیها نموده و تقریباً مردم را از خواب غفلت بیدار کرده بود از اینرو یزید عمرو بن سعید را با گروهی به بهانه‌ی انجام مناسک حج از شام بمکه فرستاده بود که آنحضرت را دستگیر کرده بشام برند و یا در حریم کعبه بقتل رسانند. از طرفی چنانکه در فصل پیشین اشاره شد پس از ورود مسلم بن عقیل بکوفه و بیعت عده‌ای در حدود هیجده هزار نفر از اهالی آن شهر دو نامه از کوفه بدو مقام مختلف فرستاده شده بود. یکی نامه‌ای بود که طرفداران بنی‌امیه در مورد سهل‌انگاری نعمان بن بشیر و نفوذ حضرت مسلم به یزید نوشته بودند یکی هم نامه‌ای که مسلم بن عقیل بامام نوشته و او را بکوفه دعوت نموده بود. [صفحه ۱۱۵] نتیجه‌ی نامه‌ی اولی این شد که یزید پلید عبیدالله بن زیاد را مأمور دفع و خنثی نمودن فعالیت‌های مسلم نمود پسر مرجانه هم با استفاده از خبث ذات و طینت فاسد خود مأموریت خود را در مورد دستگیری و کشتن مسلم و هانی بشرح گذشته انجام داد و سر آندو را بشام فرستاد. پس نامه‌ی اولی ابن‌زیاد را بکوفه آورد نامه‌ی دومی حضرت حسین (ع) را پس از چهار ماه و پنجروز اقامت در مکه در روز هشتم ذیحجه از مکه بسوی کوفه حرکت داد. شیخ مفید و طبرسی نوشته‌اند که حسین علیه‌السلام بقیه‌ی ماه شعبان و ماه رمضان و شوال و ذیقعد و هشت روز از ذیحجه را در مکه مانده و در روز هشتم که مصادف با خروج مسلم در کوفه بود از مکه خارج شد و در مدت اقامت خود در مکه جمعی از مردم حجاز و بصره بدورش جمع شده و بخاندان و دوستان او پیوستند و چون خواست بسوی عراق رود کعبه را طواف کرد و سعی میان صفا و مروه را بجا آورد و از احرام خارج گردید و حج را بعمره تبدیل نمود زیرا از بیم آنکه او را دستگیر کرده و نزد یزید برند نمیتوانست حج را تمام کند. [۱۰۳]

علامه‌ی مجلسی در جلاء العیون مینویسد که در چند حدیث معتبر از حضرت صادق (ع) منقول است که چون حضرت حسین



علیه‌السلام میدانست که نخواهند گذاشت حج را تمام کند احرام بعمره‌ی مفرده بست و عمره را با تمام رسانیده و در روز هفتم ذیحجه از مکه بیرون رفت. [۱۰۴]. از این روایت معلوم میشود که امام از اول ماه محرم بعمره بوده است نه اینکه از احرام حج بعمره عدول نموده باشد همچنین بر حسب روایت کافی و استبصار [صفحه ۱۱۶] و کامل الزیارات، امام (ع) قاصد حج نبود و باین جهت عمره بجا آورد که اراده‌ی حج نداشت. [۱۰۵]. بهر حال امام (ع) برای حفظ احترام بیت الله و برای اینکه خوش در آنجا ریخته نشود با خانواده و یاران خود در حالیکه همه‌ی مردم از این حرکت ناگهانی او دچار حیرت بودند مکه را ترک گفت: سید بن طاوس مینویسد که چون حسین (ع) اراده‌ی خروج از مکه بسوی عراق نمود برای خواندن خطابه پیاخاست و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیغمبر (ص) چنین فرمود: خط الموت علی ولد ادم مخط القلاده علی جید الفتاء، و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف، و خیر لی مصرع أنا لاقیه، کانی باوصالی یتقطعها عسلان الفلوات بین النوایس و کربلا، فیملأ منی اکر اشا جوفاً و اجر به سغباً لا- محیص عن یوم خط بالقلم، رضا الله رضانا اهل البیت، نصبر علی بلائه و یوفینا اجور الصابرن، لن تشذ عن رسول الله لحمته و هی مجموعۀ له فی حظیره القدس تقر بهم عینه و تنجز لهم وعده. من کان فینا باذلاً مهجته، موطناً علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فانی راحل مصیبا انشاء الله. [۱۰۶]. مرگ مانند گردن‌بندی که بر گردن دختران جوان آویخته است بر گردن فرزندان آدم احاطه دارد و من بهمان اندازه که یعقوب بیدیدار یوسف اشتیاق داشت بیدیدار گذشتگانم مشتاقم، و برای من قتلگاهی اختیار شده است که ناگزیر آن را ملاقات خواهم نمود، گویا میبینم که گرگهای بیابانها در میان نوایس [صفحه ۱۱۷] و کربلا پیوندهای بدنم را از هم قطع میکنند تا شکمهای گرسنه و خالی خویش را پر سازند، چاره و گریزی از سرنوشت نیست و رضای خداوند رضای ما اهل بیت است بر بلایش صبر میکنیم تا بما اجر صابران عطاء فرماید و هرگز پاره‌ی تن رسول خدا از او دور نمیشود تا در بهشت جاویدان الهی باو پیوندد و خداوند چشم پیغمبرش را بیدیدار اولادش روشن و بوعده‌ی خود وفا فرماید، هر کس خواهد خون دل خود را در راه نصرت ما نثار کرده و بحریم لقای خداوند وارد شود با ما کوچ کند که من بخواست خدا صبح حرکت خواهم نمود. چون تصمیم امام علیه‌السلام برای حرکت از مکه قطعی شد عده‌ای بخدمتش رسیدند و او را از این مسافرت بازداشته و خطرات احتمالی این سفر را که پیش‌بینی میکردند بخدمتش عرضه داشتند. امام در برابر اظهارات آنان هر کس را بنحو مقتضی و باندازه‌ی معرفتش پاسخ میداد. مسعودی در مروج الذهب مینویسد موقعیکه امام (ع) عازم عراق گردید ابن‌عباس آمد و گفت ای پسرعمو بمن خبر رسیده است که میخواهی بعراق روی در حالیکه آنان اهل غدر و حيله‌اند و ترا برای جنگ میخوانند پس عجله مکن و اگر با این ستمگر خیال جنگ داشته و در ماندن مکه اکراه داری به یمن برو که هم در کنار و گوشه است و هم در آنجا یاران و برادرانی داری، آنجا اقامت کن و مبلغین خود را باطراف بفرست و باهل کوفه و یاران عراق خود هم بنویس که امیرشان را بیرون کنند و چنانچه توانستند این کار را بکنند و برای تو در آنجا دشمنی نماند آنگاه بسوی عراق حرکت کن و من از مکر آنان ایمن نیستم و اگر نتوانستند چنین کاری کنند در محل خود میمانی تا خدا چه پیش آورد زیرا در یمن پناه‌گاه‌ها و دره‌هایی است. [صفحه ۱۱۸] حسین علیه‌السلام فرمود ای پسرعمو، البته میدانم که تو نسبت بمن خیرخواه و مهربانی ولکن مسلم بن عقیل بمن نوشته است که کوفیان در مورد بیعت و نصرت من اتفاق نظر دارند و من تصمیم رفتن بسوی آنان دارم. گفت آنان را دوبار آزمودی و آنان همان اصحاب پدر و برادرت هستند و بهمراهی امیرشان کشندگان فردای تواند زیرا اگر بسوی آنها بروی و این خبر باین زیاد برسد آنها را بر تو بشوراند و همانها که ترا دعوت کرده‌اند بدترین دشمنان تو باشند و اگر سخن مرا نپذیری و از رفتن ناگزیری پس زنان و فرزندان را همراه نبر بخدا سوگند میترسم مانند عثمان پیش چشم زنان و فرزندان کشته شوی! حضرت فرمود اگر در چنان جایی کشته شوم بهتر از اینست که احترام کعبه برای من از بین رود ابن‌عباس مأیوس شد و از نزد او خارج شد. [۱۰۷]. و بسند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده در شیبی که حضرت حسین (ع) فردای آن متوجه کوفه بود محمد حنفیه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر تو غدر و مکر مردم کوفه را نسبت به پدر و برادر خود دانستی میترسم که با تو نیز چنین کنند، اگر

در مکه بمانی که حرم خدا است و مکرم خواهی بود و کسی در مکه متعرض تو نمیتواند شود حضرت فرمود میترسم یزید پلید مرا در مکه شهید گرداند نمیخواهم حرمت کعبه بسبب من ضایع شود محمد گفت پس بجانب یمن برو یا متوجه بادیه شو که کسی بتو دست نیابد حضرت فرمود فکری در این باب بکنم. چون هنگام سحر شد حضرت فرمود شتران را بار کردند و چون خبر بمحمد رسید بی تابانه آمد و بر مهار ناقه‌ی برادر بزرگوار خود چسبید و گفت ای برادر با من وعده کردی که در این امر اندیشه بکاربری چرا باین زودی متوجه سفر [ صفحه ۱۱۹ ] میگردی؟ حسین علیه‌السلام فرمود که چون تو رفتی رسول خدا بنزد من آمد و فرمود: یا حسین اخرج فان الله قد شاء ان یراک قتیلا. (بیرون رو که حق تعالی خواسته است ترا کشته ببیند) محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون و اگر تو باین عزم میروی پس چرا زنان را با خود میبری؟ حضرت فرمود: ان الله قد شاء ان یریهن سبا یا (خداوند خواسته که آنها را اسیر ببیند) محمد با دل بریان و دیده‌ی گریان او را وداع کرد و برگشت. [ ۱۰۸ ]. عبدالله بن عمر و عبدالله بن جعفر نیز در مورد عزیمت آنحضرت بعراق نظر مخالفت داشتند و او را از عواقب وخیم این مسافرت بر حذر میداشتند. در قبال کلیه‌ی اشخاصی که خروج امام را از مکه مصلحت نمیدانستند فقط عبدالله بن زبیر که خود داعیه‌ی خلافت داشت برای اینکه میدان را از حریف خالی ببیند حضرت را برای رفتن بعراق تشویق میکرد و میگفت حالا که مسلم نوشته است هیجده هزار نفر بیعت کرده‌اند دیگر معطلی برای چیست؟ دانشمند عرب محمد رضا مصری مینویسد چون عبدالله بن زبیر شنید که حسین علیه‌السلام میخواهد بجانب کوفه سیر و حرکت نماید پیش او آمد و رأی او را تأیید کرد و او را برفتن تحریص و وادار نمود و گفت اگر از برای من مثل تو این قدر شیعه و حامی و طرفدار باشد هر آینه از رفتن بکوفه عدول نمیکنم. ابن زبیر بحسین (ع) چنین گفت و با اینکه میدانست که اهل عراق حتی شیعه‌ی حسین علیه‌السلام کسانی نیستند که قابل اعتماد باشند و آنان بر یک رأی ثابت نمیمانند و بالاتر اینکه ایشان مغلوب هوای خود هستند و از حکام بنی‌امیه و اتباع [ صفحه ۱۲۰ ] ایشان سخت بیم دارند و در اموال و بیت‌المالشان بطمع چشم گشوده‌اند و ابن زبیر کسی بود که اینها را میدانست و محال بود که چنین اموری بر او مخفی باشد لکن از آنجائی که حسین علیه‌السلام سید اهل حجاز بود و مردم حجاز با بودن او بدیگری مراجعه نمیکردند لذا خوش داشت که حسین علیه‌السلام از حجاز خارج شود تا زمینه برای او خالی گردد. [ ۱۰۹ ]. موقع خروج از مکه علاوه بر بنی‌هاشم و اصحاب خاص حسین (ع) عده‌ای نیز از مردم حجاز و بصره در رکاب آنحضرت به یاران او اضافه شدند و این کاروان کوچک از مکه بقصد کوفه براه افتادند. چون این خبر بگوش حاکم مکه رسید فوراً عده‌ای را مأمور نمود که جلو امام را بگیرند و از حرکت او ممانعت کنند و بمکه باز گردانند ولی یاران امام با تازیانه بر سر آنها کوفتند و امام نیز اعتنایی بآنان ننمود و براه خود ادامه داد. در طول راه نیز عده‌ای به پیروان امام پیوست اما بطوری که بعداً خواهیم دید در روزهای آخر که جدا احساس خطر کردند از دور امام پراکنده شدند. شیخ مفید از فرزندان شاعر روایت کرده است که در سال شصتم هجرت مادرم را بحج می‌برد و موقع ورود بمکه همچنانکه مهار شتر او را میکشیدم داخل حرم که شدم دیدم حسین بن علی علیه‌السلام با ساز و برگ جنگ از مکه خارج میشود پرسیدم این قطار شتران از کیست؟ گفتند از حسین بن علی علیه‌السلام است پس بخدمت آنحضرت شتافته و سلام داده و گفتم ای پسر پیغمبر پدر و مادرم فدای تو شود و خداوند ترا بآرزو و مقصودت برساند بچه سبب پیش از انجام مناسک حج برای خروج از مکه تعجیل نموده‌ای؟ [ صفحه ۱۲۱ ] فرمود اگر تعجیل نمیکردم دستگیر میشدم و سپس از من پرسید تو کیستی؟ گفتم مردی از عرب هستم و بخدا سوگند بیش از این از من جویا نشد آنگاه فرمود از مردم عراق چه خبر داری؟ گفتم از شخص خیبر و آگاهی سئوال فرمودی دل‌های مردم با تست و شمشیرهایشان علیه تو و قضای (الهی) از آسمان نازل میشود و خدا هر چه بخواهد انجام دهد. فرمود راست گفתי کارها در دست خدا است و هر روزی او در کاری است اگر قضای الهی مطابق دلخواه و رضای ما باشد خداوند را بر نعمتهایش سپاس گوئیم و از او برای اداء شکرش یاری جوئیم و اگر قضای او بر طبق میل و امید ما نبود آنکس که نیتش حق و سیرتش پرهیزکاری باشد از خواسته‌ی خود دور نشود. گفتم آری خداوند ترا بر آنچه دوست داری برساند و از آنچه بیم داری نگهدارد و من مسائلی از نذرها و مناسک حج از

آنحضرت پرسیدم و او پاسخ آنها را بمن گفت و سپس مرکبش را حرکت داد و خداحافظی کرد و از هم جدا شدیم. [۱۱۰]. عبدالله بن جعفر نیز پس از شنیدن خبر حرکت امام بسوی عراق دو پسر خود محمد و عون را خدمت آنحضرت فرستاد و نامه‌ای نیز بوسیله‌ی آنان بمضمون زیر ارسال نمود. اما بعد - من از خداوند خواهانم که بمجرد رسیدن نامه‌ی من بتو از رفتن بکوفه منصرف شوی چه من بر تو دلسوز و مهربان هستم و دلسوزیم از اینجهت است که در این راه مبادا هلاک شوی و اهل بیت تو خوار و گرفتار گردند و اگر امروز تو نیز هلاک گردی نور زمین خاموش میشود چه بتحقیق تو علم و پیشوای [صفحه ۱۲۲] دینداران و مایه‌ی امید مؤمنان میباشی پس در رفتن عجله مکن که بدنبال نامه، من بتو خواهم رسید. عبدالله بهمین نامه که ارسال نمود اکتفاء نکرد بلکه از عمرو بن سعید (والی مکه) نیز برای برگردانیدن حسین علیه‌السلام کمک طلبید و بنزد او رفت و گفت که امان‌نامه‌ای بحضرت بنویس و در آن نامه درخواست کن که حسین بر گردد شاید بوسیله‌ی نامه‌ی تو اطمینان حاصل کند و مراجعت نماید. عمرو نامه‌ای بخدمت حضرت نوشت و آنرا به برادرش یحیی داد که بهمراهی عبدالله بن جعفر نزد امام برد و چون خدمت حضرت رسیدند هر قدر مبالغه در مراجعت آنحضرت نمودند سودی نبخشید و فرمود من رسول خدا را در خواب دیده‌ام و مرا امری فرموده و از فرمان او تجاوز نمی‌نمایم. گفتند چه خواب دیده‌ای؟ فرمود نمیگویم و اثر آن بزودی ظاهر خواهد شد چون عبدالله بن جعفر از معاودت آن سرور ناامید گردید پسران خود را همراه او کرده و با دیده‌ی اشگبار مراجعت نمود. [۱۱۱]. اخباری که در طول راه از کوفه رسید: از مهمترین مکانهایی که حسین علیه‌السلام در موقع حرکت از مکه بسوی کوفه در آنها بمنظور استراحت توقف نموده میتوان منازل زیر را که در مسیر امام قرار گرفته بودند نام برد. ۱- ذات عرق: چون امام بمحل مزبور رسید بشر بن غالب را که از عراق میآمد ملاقات فرمود و از وضع کوفه جو یا شد بشر گفت من که می‌آمدم دل‌هایشان با تو و [صفحه ۱۲۳] شمشیرهایشان با بنی‌امیه بود فرمود: صدق اخو بنی‌اسد ان الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید. (برادر بنی‌اسد راست گفت خداوند هر چه خواهد انجام میدهد و بدانچه اراده فرماید حکم میکند) [۱۱۲]. ۴- حاجز: پس از آنکه امام علیه‌السلام از ذات عرق حرکت کرد و بحاجز که فرودگاه حجاج است رسید برای اینکه وضع کوفه و ثبات عقیده‌ی مردم آنجا را بار دیگر آزمایش کند و ضمناً نامه‌ی مسلم را هم در مورد حرکت خود پاسخ گفته باشد نامه‌ای بشرح زیر باهالی کوفه نوشت و آنرا بوسیله‌ی قیس بن مسهر صیداوی (همان کسیکه نامه‌ی مسلم را دربارهی بیعت هیجده هزار نفر از کوفیان بامام آورده بود) بکوفه فرستاد: ای جماعت کوفه نامه‌ی شما بمن رسید و از اجتماع و بیعت تان بمن اطلاع حاصل کردم و توفیق شما را در این باره از خداوند مسألت مینمایم من هم دعوت شما را اجابت کردم و روز هشتم ذیحجه از مکه خارج شده‌ام و این نامه را از حاجز بسوی شما فرستادم تا بدانید که من بجانب شما می‌آیم. قیس نامه را گرفت و بهمراهی عبدالله بن یقظر بطرف کوفه رهسپار شدند. از طرفی چنانکه سابقاً اشاره شد یزید پس از رسیدن سرهای مسلم و هانی بشام باین زیاد نوشته بود که شنیده‌ام حسین بطرف کوفه می‌آید و بر تو لازم است که مراقب اوضاع و احوال باشی. بدینجهت ابن زیاد حصین بن نمیر را که بمنزله‌ی رئیس قوای تأمینیه‌ی وی بشمار میرفت مأمور کرده بود که تمام راههای ورودی بکوفه و همچنین از دروازه‌ی [صفحه ۱۲۴] بصره تا شام را تحت نظر بگیرد و در نقاطی که احتمال عبور اشخاص میرود مأمورینی بگمارد تا آیندگان و روندگان را کاملاً بازرسی و از هویت آنان جو یا باشند بدین سبب قیس بن مسهر در حوالی قادسیه گرفتار مأمورین حصین بن نمیر شد و پس از بازجوییهای لازمه دانسته شد که وی از جانب حسین علیه‌السلام آمده است لذا او را پیش ابن زیاد فرستادند تا هرگونه تصمیمی که بگیرد بمرحله‌ی اجراء گذارد. قیس چون خود را گرفتار دید برای اینکه ابن زیاد از مفاد نامه‌ی امام باخبر نباشد آنرا پاره پاره کرد ابن زیاد گفت شنیده‌ام نامه‌ای از طرف حسین باهالی کوفه آورده‌ای؟ قیس گفت بلی صحیح است. پسر مرجانه گفت پس نامه را بمن ارائه کن! قیس گفت آنرا پاره کرده و دور ریخته‌ام تا تو از مضمون آن آگاه نشوی! ابن زیاد خشمگین شد و ضمن ناسزا گفتن پرسید نامه بعنوان چه اشخاصی بود؟ قیس گفت من آنها را نمیشناسم! ابن زیاد گفت حالا که چنین است تو باید بالای منبر بروی و ضمن انتقاد از اعمال حسین او را ناسزا گوئی والا گردنت را با شمشیر میزنم. قیس میدانست که



ابن‌زیاد او را خواهد کشت لذا از فرصت استفاده کرد و گفت مانعی ندارد بالای منبر میروم و چون بمسجد رسید بالای منبر رفت و پس از ستایش خدا و درود بر خاندان رسالت و ولایت، یزید و عبیدالله و پدرش زیاد را لعن کرد و گفت ای مردم من فرستاده‌ی حسین علیه‌السلام هستم و او را در بین راه گذاشته‌ام و آمده‌ام که حرکت او را بسوی شما خبر دهم پس بشتابید و او [صفحه ۱۲۵] را استقبال کنید و بانتظار ورودش باشید. ابن‌زیاد فوراً دستور داد او را از منبر پائین کشیده و بدارالاماره بردند و از بالای قصر بزمین انداختند و سرش را نیز از بدن جدا کردند و این سومین قربانی بود که پس از مسلم و هانی بدست ابن‌زیاد جنایتکار در کوفه بدرجه‌ی شهادت رسید. [۱۱۳] ۳- خزیمه: خزیمه راه رسمی بکوفه است و امام علیه‌السلام یک شبانه روز در آنجا توقف فرمود و صبح موقع حرکت هاتفی چنین گفت: الا یا عین فاحتفلی بجهد فمن یبکی علی الشهداء بعد علی قوم تسوقهم المنايا بمقدار الی انجاز وعد [۱۱۴] یعنی ای چشم بر شهدائی که مرگ آنها را بسوی قتلگاه میکشاند گریه کن، مرگ این قافله را بجائی میرد که با خدای خود وعده داده‌اند که عهد خود را وفا کنند! این ندا را زودتر از همه حضرت زینب شنید و خدمت برادر شتافت و بعرضش رسانید حضرت فرمود: یا اختاه کل الذی قضی فهو کائن. یعنی هر چه مقدر باشد خواهد رسید و ما تسلیم برضای خداوند و قضای الهی هستیم. [۱۱۵]. امام علیه‌السلام تصریحاً در مقام بیان موضوع شهادت که واقع خواهد شد [صفحه ۱۲۶] برنیامد ولی تلویحاً خواهر را در جریان امور گذاشت و در خلال بیانات خود حقیقت امر را بگوش اصحاب و یاران خود میرسانید و از مفاد تمام این سخنان (چه مربوط بخواب و چه به بیداری یا با کنایه و اشاره گفته باشد) روشن بود که این مسافرت بسوی مرگ و شهادت است. [۱۱۶] ۴- زرود: این محل از منازل مشهور بین راه کوفه و مکه است امام علیه‌السلام در آنجا که برای استراحت نزول اجلال فرموده بود خیمه‌ای دید و پرسید آن کیست؟ بعرضش رسید که مربوط به زهیر بن قین است امام احضارش فرمود زهیر چون عثمانی بود ابتدا از رفتن خودداری میکرد ولی باصرار زنش بطرف بارگاه حسین علیه‌السلام رفت و به محض تشرف بخدمت امام و مشاهده‌ی معنویت کاروان حسینی چنان منقلب گشت که بلافاصله بخیمه‌ی خود مراجعت و به زن خود گفت من تصمیم گرفتم همراه حسین علیه‌السلام بروم و مسلماً در این مسافرت خطراتی در پیش است از اینرو میخواهم ترا طلاق دهم که تو آزاد باشی و سپس بهمراهان خود گفت هر کسی مایل است با من بیاید و هر کس نیاید خود داند این بگفت و با آنان تودیع نموده و بقافله‌ی حسینی پیوست. [۱۱۷] ۵- ثعلبیه: پس از ورود امام علیه‌السلام بمحل مزبور عربی از طرف کوفه می‌آمد و این [صفحه ۱۲۷] شخص خبر شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را بخدمت امام عرضه نمود، حضرت آه سردی کشید و گفت: انا لله و انا الیه راجعون سپس فرمود: لا خیر فی العیش بعد هؤلاء (پس از مرگ آنها زندگی فائده ندارد) سید بن طاوس مینویسد آنحضرت در موقع ظهر به ثعلبیه رسید لحظه‌ای بخواب رفت و سپس بیدار شد و فرمود در خواب دیدم که هاتفی ندا میداد که شما بسرعت میروید و مرگها هم شما را بسرعت سوی بهشت می‌برند پسرش علی اکبر (ع) گفت: یا ابه أفلسنا علی الحق؟ (ای پدر مگر برحق نیستیم؟) حضرت فرمود چرا پسرم بخدائی که بازگشت بندگان بسوی اوست ما برحقیم گفت: اذن لا- نبالی بالموت (در اینصورت ما از مرگ باکی نداریم) حسین (ع) فرمود فرزندانم خدا ترا جزای خیر دهد سپس شب را در آن محل بیتوته کرد و چون صبح شد مردی از اهل کوفه که او را اباهره ازدی میگفتند بخدمت حضرت رسید و پس از سلام از امام پرسید ای پسر پیغمبر چه موجباتی پیش آمد که از حرم خدا و حرم جدت بیرون آمدی؟ حسین علیه‌السلام فرمود ای اباهره بنی‌امیه مالم را گرفتند صبر کردم، دشنام دادند صبر کردم، میخواستند خونم نیز بریزند از آنان گریختم و بخدا سوگند که این گروه ستمگر مرا میکشند و خداوند لباس ذلت بر آنها پوشانیده و شمشیر برنده بر آنها خواهد کشید. [۱۱۸] ۶- زباله: هنگامیکه امام (ع) بدین سرزمین رسید مردی قتل دومین سفیر (قیس بن مسهر صیداوی) را بامام داد حسین علیه‌السلام از شنیدن این خبر نیز دچار حزن و اندوه گردید و در همین موقع قاصدی که محمد بن اشعث در حضور مسلم بسوی [صفحه ۱۲۸] امام علیه‌السلام فرستاده بود در این منزل خدمت امام رسید و خبر شهادت مسلم را که امام قبلاً شنیده بود تأیید کرد. حسین علیه‌السلام از شنیدن این اخبار متواتر در مورد شهادت مسلم و هانی و قیس بن مسهر شدیداً

متأثر شد بطوری که عده‌ی زیادی از یاران امام او را از ادامه‌ی این مسافرت باز میداشتند زیرا خطر مرگ برای همه قطعی شده بود از اینرو حسین علیه‌السلام پرده از روی کار کشید و بطور صریح مطلب را باطلاع همگان رسانید و چنین فرمود: بنام خداند تبارک و تعالی - خبر شهادت جانگداز مسلم و هانی و سایرین بما رسید آری طرفداران ما را اهل کوفه مخذول و منکوب نموده و با ما خیانت و غدیر کردند من شخصا برای شهادت میروم و هر کس هم که همراه من باشد کشته خواهد شد بنابراین هر کسی از شما میخواهد برگردد حرجی نیست و ذمه‌ای بر من ندارد. با شنیدن این چند کلمه که از یک حقیقت تلخ حکایت میکرد بسیاری از همراهان آنحضرت که از مدینه و مکه و حتی در طول راه بکاروان حسینی پیوسته و تا این محل ملترم رکاب بودند چون ب فکر بردن غنیمت و بهوای حکومت شهرستانها آمده بودند با سخنرانی امام فهمیدند موضوع از چه قرار است از چپ و راست متفرق شدند. [۱۱۹]. [صفحه ۱۲۹] حضرت حسین علیه‌السلام پس از رفتن آنان در حالیکه اشعار زیر را بیان میفرمود از زباله خارج و بحرکت خود ادامه داد. فان تکن الدنيا تعد نفيسه فدار ثواب الله اعلى و انبل و ان تكن الابدان للموت انشأت فقتل امرء بالسيف في الله افضل و ان تكن اليرزاق قسما مقدرافقله حرص المرء في الرزق اجمل اگر دنیا نفیس و گرانبها شمرده میشود پس ثواب خانه‌ی آخرت از آن اعلى و بزرگتر است. و اگر بدنهای آدمیان برای مرگ خلق شده‌اند در اینصورت کشته شدن مرد با شمشیر در راه خدا برتر است. و اگر روزی مردمان تقسیم و مقدر است پس کمی حرص و آز در امر روزی زیباتر است. ۷- شراف: کاروان کوچک حسینی که بمرگ دل داده و با کمال شهامت و اطمینان رو بسوی قربانگاه عشق پیش میرفتند از بطن‌العقبه نیز عبور کرده به شراف (نزدیکی سرحد عراق و حجاز) رسیدند و چون در آن محل آب خوشگوار بود امام فرمود همه سیراب شوند و آب بسیاری نیز همراه خود بردارند و سحرگاه از آنجا کوچ کرده و بحرکت ادامه دادند. [۱۲۰]. [صفحه ۱۳۰]

### برخورد امام با حر بن یزید و توقف در کربلا

با خیل عاشقان چو در آن دشت پا نهاد قربانی خلیل بکوه منی رسید آراست گلشنی ز جوانان گل‌عذار آبخش نداده باد خزان از قفا رسید (حجۃ الاسلام نیر) ابن‌زیاد در تمام راههایی که بکوفه منتهی میشد مأمورین خود را پراکنده نمود و آنها را دسته دسته مأموریت خاصی داد و مطمئن بود که حسین علیه‌السلام با یکی از این دسته‌ها برخورد خواهد نمود. قافله‌ی امام علیه‌السلام پس از حرکت از شراف در وسط روز از دور سوارانی را بچشم دیدند و این عده بالغ بر هزار نفر از سواران ابن‌زیاد بود که بفرماندهی حر بن یزید بدستور حصین بن نمیر (که مسئول تأمین و قرق جاده‌ها بود) از قادسیه فرستاده شده بود. [۱۲۱]. [صفحه ۱۳۱] امام (ع) از همراهان خود پرسید آیا در این نزدیکی‌ها جایی که بتوان بدانجا پناه برد وجود دارد؟ زهیر بن القین پیشنهاد کرد که ارتفاعات ذی‌حسم در سمت چپ وجود دارد امام فرمودند تغییر سمت دهند و بآن کوهها برسند حر نیز چون از دور تغییر سمت امام را دید او هم بطرف همان کوه براه افتاد ولی قافله‌ی حسینی زودتر از حر بآن محل رسیده و خود را بکوه کشیدند و امام دستور داد چادرها را برپا کنند. چون حر با سواران خود خدمت امام رسید همگی از شدت عطش مشرف بموت بودند امام فرمود از آبی که از شراف برداشته بودند همه را سیراب و حتی اسب‌های آنها را نیز آب دادند آنگاه حضرت فرمود یا حر منظور از آمدن تو باینجا چیست؟ آیا بکمک ما آمده‌ای یا علیه ما هستی؟ حر گفت ابن‌زیاد حصین بن نمیر را با سواران مأمور کنترل راه‌های نفوذی قادسیه و بطور کلی تمام طرق و شوارع نموده که هر رهگذری را بازرسی کنند و مرا نیز مأمور کرده است که سر راه شما را بگیرم: امام فرمود: لا حول و لا قوة الا بالله العلی‌العظیم و سپس رو باصحاب حر کرد و فرمود ای مردم من بطرف شما نیامده‌ام بلکه شما مرا دعوت کردید که ما امام و پیشوا نداریم و منتظر هستیم که بیائی و ما را هدایت کنی حال اگر از گفته‌ها و نوشته‌های خود پشیمان هستید و از آمدن من نیز تنفر دارید من از همان راهی که آمده‌ام برمیگردم. این عده سکوت کرده و جوابی بامام ندادند و چون موقع نماز ظهر بود حسین علیه‌السلام بحر گفت من با اصحاب خود نماز میخوانم تو نیز با سواران خود اقامه‌ی نماز کن حر گفت حاشا ما هم بتو اقتداء

میکنیم و پشت سر شما نماز میخوانیم پس از خواندن نماز امام مجدداً خطابه‌ای بحر و طرفدارانش خواند [صفحه ۱۳۲] و آنان را از حقیقت امر آگاه نمود. [۱۲۲]. حر گفت بخدا ما از این نامه‌ها و فرستادگان که میگوئی اطلاعی نداریم امام تمام نامه‌هایی را که از کوفیان پست فطرت و بی‌عاطفه بحضرتش رسیده بود بحر و اصحاب وی ارائه نمود. حر گفت ما از آن اشخاصی که نامه نوشته‌اند نیستیم و مأموریت ما اینست که هر کجا با شما برخورد کردیم شما را بنزد ابن‌زیاد ببریمحضرت فرمود: تکلتک امک الموت ادنی الیک من ذلک. (مادرت بعزایت نشیند مرگ بتو نزدیک‌تر از آنست) حر گفت هر کسی غیر از تو این ناسزار را بمن میگفت من هم پاسخ میدادم ولی چکنم که نمیتوانم نام مادر ترا که صدیقه‌ی کبری است جز به نیکوئی یاد کنم. [۱۲۳]. حسین علیه‌السلام از حر پرسید تو از ما چه می‌خواهی؟ حر گفت من مأموریت کشتن شما را ندارم که با شما جنگ کنم بهتر است راهی انتخاب کنی که نه بکوفه برسید و نه به مدینه تا من هم جریان امر را باین‌زیاد بنویسم شاید مرا از این مأموریت معاف کند. امام موافقت فرمود که راهی بین عذیب و قادسیه پیش گیرد. امام حرکت میکرد حر نیز با فاصله‌ی کمی در تعقیب امام بود و بالاخره به نینوا که یکی از قراء اطراف کوفه است رسید و هنوز در حال حرکت بودند که شترسواری از دور پیدا شد و او مالک بن نصر قاصد ابن‌زیاد بود که به حر [صفحه ۱۳۳] نامه آورده بود چون نزدیک شد نامه را بحر تسلیم نمود و خوب مراقب اعمال او گردید. مضمون نامه چنین بود: ای حر چون این نامه بتو رسید بر حسین سختگیری کن و او را جز در بیابانی بی‌آب و علف فرودمیاور و حامل نامه را مأمور کرده‌ام که مراقب اجرای دستور من باشد بر تست که این دستور را اجراء نموده و نتیجه را اعلام داری و السلام. حر بن‌یزید پس از مطالعه‌ی نامه تغییر روش داد و مانع حرکت امام علیه‌السلام گردید. حضرت فرمود مگر تو نگفتی که ما براهی برویم که نه بمدینه برسد و نه بکوفه چرا حالا- از حرکت ما ممانعت میکنی؟ حر گفت الساعه دستور فوری از ابن‌زیاد رسیده و حامل نامه نیز مراقب اجرای امر است. زهیر بن قین گفت ای پسر پیغمبر وضع ما رفته رفته مشکلترا خواهد شد اگر حالا با این عده‌ی هزار نفری بجنگیم بهتر است که بعداً گرفتار لشگرهای ابن‌زیاد شویم امام فرمود من خوش ندارم که ابتداء بجنگ شروع کنم. حسین علیه‌السلام با وجود مخالفت حر مختصر راهی نیز طی کرد تا بقربانگاه عشق و کعبه‌ی مقصود خود (کربلا) رسید و چون وارد آن سرزمین شد پرسید نام این سرزمین چیست؟ گفتند کربلا فرمود فرود آئید و خیمه زنید که اینجا قتلگاه من و همراهان من است و آن روز دوم محرم سال ۶۱ هجری بود. [صفحه ۱۳۴]

### ورود عمر بن سعد بکربلا

فو الله ما ادری و انی لحائر افکر فی امری علی خطرین اترک ملک الری و الری منیتی ام ارجع مأثوما بقتل حسین؟ (منسوب بعمر بن سعد) نقشه‌ای که ابن‌زیاد طرح کرده بود این بود که بوسیله‌ی پاسگاههای صحرائی جلو امام را بگیرد و نگذارد او بغیر از کوفه بجای دیگر رود زیرا بیم آن داشت که اگر امام به بصره یا بطرف ایران یا شهرهای دیگر رود از او پشتیبانی میکنند و او نمیتواند بمقصود شوم خود نائل شود ضمناً پیش‌بینی کرده بود که اگر حسین علیه‌السلام را در نزدیکی کوفه متوقف سازد بالاخره برای جنگ با او نیروی عظیمی لازم است زیرا آنچه مسلم و غیرقابل انکار بود شجاعت بی‌نظیر امام و جوانان هاشمی و یاران او بود که دل همه را بلرزه درآورده بود و نمونه‌ی چنین شجاعتی را مسلم بن عقیل باین‌زیاد نمایان ساخته بود بنابراین پادگان نخيله را که نزدیکی کوفه بود مقرر فرماندهی خود ساخت و از همانجا نیرو تهیه میدید [صفحه ۱۳۵] و بکربلا اعزام مینمود. اولین عده‌ای که بکربلا- روانه شد چهار هزار نفر تحت فرماندهی عمر بن سعد وقاص بود که او فرماندهی کل نیروهای اعزامی بکربلا را بعهدہ داشت که بتدریج باو ملحق میشدند. ابن‌زیاد برای گول زدن مردم کوفه خطبه‌ای خواند و گفت ای مردم شما قهرا تحت سرپرستی و حکومت بنی‌امیه قرار گرفتید و عملاً دیدید که خاندان آل‌ایسیفیان هر چه دل شما میخواست رفتار نمودند و اکنون هم که نوبت یزید رسیده و شما هم که اخلاق ستوده‌ی او مخصوصاً خوشرفتاری وی را با رعیت میدانید لازم است سر از اطاعت او نیچید زیرا

راه‌های کشور امن و امان است و این امنیت در زمان معاویه هم وجود داشت و یزید کسی است که مستمندترین شما را بی‌نیاز میکند و بمن هم دستور داده است که سهم شما را زیاد کنم و شما را بجنگ دشمنش حسین بفرستم پس حرف او را بشنوید و فرمانش را اطاعت کنید. [۱۲۴]. ابن‌زیاد با این حيله و نیرنگ منت خشک و خالی بر مردم نادان کوفه گذاشت و آن بدبختان جاهل را بجنگ امام روانه نمود. از فرماندهانی که ابن‌زیاد با عده‌های مختلف هزار الی چهار هزار نفری برای جنگ حسین علیه‌السلام بکربلا- فرستاد میتوان عبدالله تمیمی و شبت بن ربیع و محمد بن اشعث و سنان بن انس و عروه بن قیس و آخر از همه شمر بن ذی‌الجوشن را نام برد. چون امام وارد خاک عراق شد ابن‌زیاد بین فرماندهان خود دنبال کسی میگشت که هم از قریش باشد و هم بتواند این مأموریت خطیر را به نحو شایسته انجام دهد زیرا میدانست که برای انجام این کار اگر شخص سرشناس و مشهوری [ صفحه ۱۳۶ ] انتخاب شود در انظار عمومی بهتر است. ابن‌زیاد پس از بررسی سوابق آنان عمر بن سعد را انتخاب کرد و اتفاقاً در اینموقع ابن‌سعد مأمور سرکوبی عشایر دیالمه بود که نسبت به یزید طغیان کرده بودند و در قبال انجام این مأموریت حکومت ری نیز با او واگذار شده بود ولی ابن‌زیاد انجام کار امام را بر آن مقدم داشت و عمر بن سعد را مأموریت جدیدی داد. مقرر در مقتل الحسین مینویسد حر نزد عبیدالله بن زیاد فرستاد و او را از ورود امام حسین بکربلا آگاه کرد ابن‌زیاد نامه‌ای برای امام حسین نوشت که مضمون آن این بود: یا حسین من از ورود تو بکربلا مطلع شدم امیرالمومنین یزید برای من نوشته: ان لا اتوسد الوثیر و لا اشبع من الخمیر الا- الحقک باللطیف الخبیر او ترجع الی حکمی و حکم یزید بن معاویه! یعنی سر ببالش نگذارم و غذای سیر نخورم مگر اینکه ترا بخدای لطیف و خبیر ملحق کنم یا اینکه تو بحکم من و یزید بن معاویه سر فرود آری!! موقعیکه امام حسین علیه‌السلام نامه‌ی ابن‌زیاد را قرائت کرد آنرا بدور انداخت و فرمود: رستگار نشوند آن گروهی که رضایت مخلوق را بغضب و سخط خالق خریدند! فرستاده‌ی ابن‌زیاد از امام حسین جواب نامه را مطالبه نمود امام فرمود نامه‌ی ابن‌زیاد جوابی نزد من ندارد زیرا که او مستحق عذاب است. همینکه پیک عبیدالله مقاله‌ی امام حسین را برای ابن‌زیاد گفت غضب عبیدالله شدید شد لذا عمر بن سعد را دستور داد تا بجانب کربلا خارج شود و عهدنامه‌ی [ صفحه ۱۳۷ ] هم برای عمر بن سعد نوشت که او را والی ری کند [۱۲۵]. عمر از قبول این امر خودداری کرد و با ابن‌زیاد گفت بگذار من دنبال مأموریت اولی خود بروم و کس دیگری را برای قتل حسین در نظر بگیر! ابن‌زیاد که نقطه‌ی ضعف عمر بن سعد را میدانست گفت مهم نیست کس دیگری را میفرستم ولی حکومت ری از آن کسی است که بتواند از حسین برای یزید بیعت بگیرد و یا او را بقتل رساند! چون پسر سعد مشاهده کرد که ملک ری از دستش خارج میشود و از طرفی اجرای این حکم آخرت او را تباه خواهد ساخت با ابن‌زیاد گفت پس امشب را بمن مهلت بده تا در این باره اندیشه نموده و فردا صبح تصمیم خود را برای شما بیان کنم. پسر سعد آنشب با خانواده و دوستان خود بمشورت پردات و همگی او را از قبول این مأموریت ممانعت کردند و گفتند حسین پسر پیغمبر است و همه او را میشناسند گذشته از این تو خود قوم و خویش او هستی چگونه میخواهی بجنگ او بروی؟ خواهرزاده‌اش بنام حمزه بن مغیره بعر گفت که اگر تمام اموال ترا نیز از دست بگیرند باز هم صلاح نیست که برای کشتن حسین دست بکار شوی. در آن شب خانواده و دوستان عمر از این مقوله چندان بگوش او گفتند تا رأی او را منصرف ساختند اما پس از آنکه آن عده متفرق شدند و عمر در منزل تنها ماند و سوسه‌های شیطانی خواب را از چشم او ربود و او را بحالت مالیخولیا انداخت بطوریکه با خود حدیث نفس میکرد و میگفت چه کنم اگر ملک ری را ترک کنم نمیتوانم زیرا حکومت ری نهایت آرزوی من است و اگر حسین را [ صفحه ۱۳۸ ] بکشم فردا در قیامت جواب پیغمبر را چه بدهم؟ ایبات زیر که از سوسه‌های شیطانی ناشی از حب دنیا و از حالت تردد و اضطراب وی در آنشب حکایت میکند منسوب باوست. فو الله ما ادری و انی لحایر افکر فی امری علی خطرین اترک ملک الرای و الری منیتی ام ارجع مأثوما بقتل الحسین؟ و فی قتله النار التی لیس دونها حجاب و ملک الری قره عین یقولون ان الله خالق جنه و نار و تعذیب و غل یدین فان صدقوا فیما یقولون اننی اتوب الی الرحمن من سنتین و ان اله العرش یغفر زلتی و لو کنت فیها اظلم الثقلین و ان کذبوا فرنا بدنیا عظیمه و ملک عظیم دائم

الحجلین الا انما الدنیا لخبیر معجل و ما عاقل باع الوجود بدین [۱۲۶] پس بخدا سوگند نمیدانم چه کنم در کارم حیرانم و برای دو کار بسیار بزرگ فکر میکنم. آیا ملک ری را ترک کنم در حالیکه ری منتهای آرزوی من است و یا با کشتن حسین (از میدان جنگ) گنهکار برگردم؟ در کشتن حسین آتشی است که بدون حجاب و مانعی نزدیک است و ملک ری هم موجب روشنی چشم است. میگویند خداوند آفرینندهی بهشت و دوزخ و عذاب و زنجیر جهنم برای بستن دستها است! پس اگر راست گفته باشند من تا دو سال هم که باشد برای خداوند رحمان توبه میکنم. [صفحه ۱۳۹] زیرا خداوند عرش لغزش و گناه مرا میبخشد اگر چه من در دنیا بانس و جن ستم کرده باشم. و اگر دروغ گفته باشند (بهشت و دوزخی در کار نباشد) پس من در دنیا رستگار شده و بملک بزرگ و همیشگی ری نائل شده‌ام! آگاه باش که دنیای نقد بهتر است و عاقل نیست کسی که نقد را به نسیه فروخت! بالاخره هوای نفس بر او غلبه کرد و حکوت ری چشم و گوش او را چنان کور و کر نمود که چیز دیگری را غیر از ری نمیدید زیرا اصل مسلمی است که حب الشیء یعمی و یصم (علاقه بچیزی انسان را از دیدن و شنیدن معایب آن کور و کر سازد) سحرگاه آنشب عمر بن سعد پس از اخذ تصمیم قطعی با عزم راسخ پیش عبیدالله بن زیاد آمد و آمادگی خود را برای قبول این مأموریت با اطلاع او رسانید و برای اینکه از ناراحتی وجدان رهائی یابد پیش خود میگفت که میروم شاید حسین را راضی کنم که برگردد یا بیعت نموده و یا صلح کند که کار بجنگ و جدال نکشد. عمر بن سعد با چهار هزار نفر کوفه را ترک گفته و عازم مقصد گردید و روز سیم محرم (یکروز پس از ورود امام) وارد کربلا شد و حر و سوارانش نیز به نیروی پسر سعد ملحق شدند. افکار گوناگون و متناقضی در فضای مغز عمر بن سعد جولان میکرد و او را همچنان ناراحت میساخت زیرا میدانست که کشتن حسین علیه‌السلام باعث عذاب ابدی او خواهد شد و از طرفی میخواست بحکومت ری نیز برسد بدون اینکه با امام پیکار کند! [صفحه ۱۴۰] سابقه‌ی صلح امام حسن علیه‌السلام با معاویه هم در نظرش بود و فکر میکرد که شاید بتواند کاری کند که حسین علیه‌السلام نیز مانند برادرش بصلح گراید تا او از جنگ با وی رهائی یابد بدینجهت پس از ورود بکربلا اول کاری که کرد این بود که خواست رسولی بفرستد و از امام بپرسد که برای چه باینجا آمده است اما هیچکس حاضر نشد پیش امام برود. [۱۲۷]. بالاخره شخص سفاک و پست فطرتی بنام کثیر بن عبدالله بعمر بن سعد گفت من میروم و اگر دستور دهی او را بطور ناگهانی بقتل میرسانم! ابن سعد گفت بکشتن او راضی نیستم فقط از او بپرس برای چه آمده است؟ این شخص براه افتاد و چون نزدیکی امام رسید ابو ثمامه‌ی صائدی [۱۲۸] مانع شد که آنمرد خبیث نزد امام برود زیرا میخواست او را خلع سلاح کند و آن شخص حاضر نبود لذا بدون ملاقات با امام مراجعه کرد و عمر بن سعد قره بن قیس را فرستاد و او پیغام فرمانده خود را با امام رسانید و جواب خواست! حضرت حسین (ع) فرمود اهل کوفه از من دعوت کرده‌اند و من هم برای اجابت دعوت آنان آمده‌ام اگر پشیمان هستند و مرا نمیخواهند برمیگردم. وقتی عمر بن سعد این پایخ را شنید تا حدی امیدوار شد و پاسخ امام را عینا باین زیاد نوشت که بلکه جنگ و خونریزی بوجود نیاید. [صفحه ۱۴۱] شیخ مفید مینویسد حسان بن قائد عبسی گوید موقع رسیدن نامه‌ی عمر بن سعد من در نزد ابن زیاد بودم چون نامه را خواند گفت: الان از علقت مخالفنا به یرجو النجاة و لانت حین مناص (اکنون که چنگالهای ما در او افتاده است میخواهد خلاصی یابد ولی راه فراری نیست!) و بعمر بن سعد نوشت اما بعد - نامه‌ات رسید و آنچه نوشته بودی دانستم بحسین پیشنهاد کن که او و تمام اصحابش به یزید بیعت کنند پس اگر چنین کردند آنگاه درباره کار او اندیشه خواهم کرد و السلام. [۱۲۹]. عمر بن سعد که میخواست حتی الامکان جنگی رخ ندهد با امام (ع) چند دفعه ملاقات نمود و حتی شبها نیز در اینمورد مذاکراتی بین آنان بعمل آمد و هر دفعه امام همان گفته‌ی خود را تکرار کرد. [۱۳۰] عمر بن سعد مجددا باین زیاد نامه نوشت که حسین حاضر است به حجاز برگردد یا به یک نقطه‌ی دیگری برود. [صفحه ۱۴۲] چون نامه‌ی ابن سعد به عبیدالله رسید با کمال خشم و تندی چنین پاسخ نوشت: ای عمر برسیدن این نامه بین حسین و شریعه‌ی فرات حائل شو و نگذار یک قطره آب بچشد چنانکه این عمل را با عثمان نمودند و آنقدر سختگیری کن که تا بر یزید بیعت کنند!!! این نامه در روز هفتم ماه محرم بدست فرمانده جبهه‌ی کربلا رسید و بلافاصله بمرحله‌ی اجراء گذاشته شد



عمر بن سعد دستور داد عمرو بن حجاج با پانصد نفر شریعی فرات را احاطه کنند و بروایتی چهار هزار نفر مأمور نمود که از شریعی فرات تا غاضریه آبرا در اختیار بگیرند تا کسی نتواند از آن استفاده کند [۱۳۱]. با وجود آنهمه سختگیریها باز هم امید صلح میرفت و قطعیت وقوع جنگ معلوم نبود از اینرو همه در حالت بهت و حیرت بسر می بردند، اصحاب و یاران امام مخصوصا اهل خیام نیز پس از بسته شدن راه فرات بشدت تشنه و از حیث آب در مضیقه بودند. [۱۳۲]. امام برادر خود حضرت ابوالفضل را بهمراه ۲۰ یا ۳۰ نفر مأموریت داد که برای تأمین آب اقدام نماید فرزند دلاور علی که چشم روزگار در رشادت و شجاع نظیرش را ندیده است با شمشیر آتشبار خود بکمک همراهان راه آب را در پیش گرفت و ضمن پراکنده کردن مأموران ابن سعد بفرات رسید و مشکها را پر از آب نموده و بخیمهها رسانید و این آب تا دو روز برای آنها کافی بود. ورود شمر لعین بکربلا-جون نامهها و گزارشهایی که از طرف عمر بن سعد باین زیاد میرسید همه [صفحه ۱۴۳] مسالمت آمیز بوده و نظر پسر مرجانه را تأمین نمیکرد لذا آخرین نامه‌ای که از جانب حاکم کوفه بعمر بن سعد نوشته شد بدین مضمون بود: ای پسر سعد، من ترا برای نجات حسین بن علی از کشته شدن و شفاعت او نفرستاده‌ام شنیده‌ام شبها با حسین مذاکرات خصوصی میکنی و چنانکه باید و شاید دستورات ما را اجراء نمیکنی، این آخرین دستوری است که بتو میدهم از حسین و یارانش برای یزید بیعت بگیر و اگر امتناع کردند آنها را بکش و بر بدنهای آنها اسب بدوان تا استخوانهایشان خرد شود اگر این دستور نظامی را اجراء کردی که هیچ والا فرماندهی نیروهای اعزامی را بشمر بن ذی الجوشن تحویل بده و السلام. ابن زیاد پس از نوشتن این دستور آنها بشمر داد و شمر نیز با چهار هزار نفر بکربلا عزیمت و عصر روز تاسوعا وارد آن سرزمین گردید. [۱۳۳]. شمر نامه‌ی پسر مرجانه را برای عمر بن سعد آورد و چون عمر نامه را قرائت کرد بشمر گفت وای بر تو این چه نامه‌ای است که آورده‌ای خدا روی تو را سیاه [صفحه ۱۴۴] کند حتما تو مانع شده‌ای که ابن زیاد پیشنهاد مرا قبول نکرده است بخدا سوگند حسین تسلیم نمیشود و او مانند پدرش دارای روح بزرگی است که هیچگاه حاضر نخواهد شد تن بذلت و خواری دهد. شمر گفت حالا چه میکنی؟ آیا دستور امیر را در مورد کشتن حسین اجراء میکنی یا فرماندهی جبهه را بمن واگذار میکنی؟ عمر بن سعد که از نظر شخصیت اجتماعی و خانوادگی و سایر جهات بر شمر برتری داشت مغرور شد و گفت من خود دستور ابن زیاد را اجراء میکنم تو هم فرمانده پیادگان و زیردست من هستی. با این ترتیب عصر تاسوعا وقوع جنگ قطعیت پیدا کرد و عمر بن سعد هم به تنظیم صفوف سپاهیان پرداخت. شمر رو بخیمه‌گاه حسین علیه‌السلام آورد و صدا زد خواهرزادگان من کجا هستند؟ (مقصودش حضرت ابوالفضل و سه برادر وی بنام عثمان و جعفر و عبدالله بودند که مادرشان ام‌البنین کلایه بود و چون شمر نیز از همان قبیله بود بنا بعادت عرب بآنها خواهرزاده خطاب کرد) امام علیه‌السلام به برادرش فرمود ببینید چه میگوید آنها پیش شمر آمده و او را بکناری کشیده و گفتند چه میگوئی؟ شمر گفت بنا بتعصب قبیله‌ای، من از ابن زیاد برای شما امان گرفته‌ام و الساعه میتوانید بطرف سپاه ابن سعد بیائید و مشاغل بزرگ و حساسی را عهده‌دار شوید!! حضرت ابوالفضل که معدن غیرت و دریای حمیت بود پاسخ داد لعنت خدا بر تو و امیر تو و بر این امان نامه‌ای که برای ما آورده‌ای آیا ما را امان [صفحه ۱۴۵] میدهد ولی پسر پیغمبر را میخواهید بقتل برسانید؟ دور باد ای ملعون پلید که ما را پیش امام شرمنده ساختی. وقتی شمر با صولت حیدریه که در سیمای حضرت ابوالفضل تجلی کرده بود روبرو شد و چنین پاسخی شنید ناامید بطرف اردوگاه خود روانه شد. [۱۳۴]. پس از آنکه عمر بن سعد نیروهای خود را آرایش رزمی داد رو به سپاهیان کرد و گفت: یا خیل الله ارکبی و بالجنه ابشری!! (ای لشکر خدا سوار شوید و مژده باد شما را به بهشت) و بسوی خیام حسین علیه‌السلام بنای پیشروی کرد. [۱۳۵]. و در اینحال تیری بطرف خیمهها انداخت و باطرافیانش گفت پیش امیر (ابن زیاد) شاهد باشید اول کسیکه بخیم حسین تیر انداخت من هستم. حسین علیه‌السلام در جلو خیمهها بشمشیر تکیه زده و سر را بین دو زانو گرفته بود که همهمه‌ی سپاه کوفه حضرت زینب سلام الله علیها را به پیش برادر رسانید و در حالیکه میگفت ای برادر دشمن در حال حمله بطرف خیام است حضرت ابوالفضل نیز در همین موقع بخدمت برادر رسید و عرض کرد قشون در حال حمله است! امام علیه‌السلام چون وضع را چنین دید به برادرش فرمود



بینید مقصود اینها چیست؟ [ صفحه ۱۴۶ ] عباس علیه‌السلام با ۲۰ نفر من جمله حبیب بن مظاهر و زهیر بن قین بسوی دشمن رفته و پرسیدند چه میخواهید؟ آن قوم تبه کار گفتند الساعه دستوری بما رسیده است که یا از حسین برای یزید بیعت بگیریم و یا جنگ کنیم تا او کشته شود حضرت ابو الفضل فرمود تصمیم انتخاب یکی از این دو راه با امام است صبر کنید من مقصود شما را بحضرتش اطلاع دهم و نتیجه را بشما بگویم. عباس علیه‌السلام پیش برادر برگشت و مقصود آنها را بعرض آن حضرت رسانید، امام فرمود امشب را تا صبح مهلت بگیرید تا ما شب را بعبادت و راز و نیاز و نماز بگذرانیم زیرا من نماز را خیلی دوست دارم. [۱۳۶]

حضرت ابو الفضل علیه‌السلام پیش لشکریان بنی‌امیه رفت و از قول امام شب را مهلت خواست. عمر بن سعد مردد ماند و چون از شمر نیز ملاحظه داشت که مبادا علیه او باین زیاد گزارشی دهد از اینرو رو بشمر کرد و گفت چه میگوئی؟ شمر پاسخ داد فرمانده جبهه تو هستی خودت تصمیم بگیر، عمرو بن حجاج گفت پناه میبرم بخدا اگر قشون ترک و دیلم نیز مهلت بخواهند باید داده باشید چه رسد باینکه پسر پیغمبر یک شب از شما مهلت میخواهد. محمد بن اشعث گفت موافقت کنید که اینها صبح با شما خواهند جنگید بالاخره آنشب را بامام مهلت دادند و بطرف اردوگاه مراجعت کردند. البته این مهلت برای هر دو طرف مایه امیدورای بود زیرا حسین علیه‌السلام انتظار تکمیل یاران جانباز خود را داشت که جمعی در شب عاشورا بآنحضرت پیوستند و جمعی تا ظهر عاشورا که حر بن یزید ریاحی در شمار آنها بود و بدون [ صفحه ۱۴۷ ] پیوست این عده کاروان شهادت حسینی کامل نبوده و نتیجه‌ی منظور را نپدید و از طرف دیگر خود شب زنده‌داری حسین (ع) و اصحابش در برابر این عده که شاید بسیاری از آنان راجع بامام در اشتباه بودند اتمام حجت دیگری بود. و برای عمر بن سعد هم امید میرفت که در ضمن این مهلت برای حضرت پشیمانی از مقاومت دست دهد و تسلیم شود و دست او بخون پسر پیغمبر آلوده نگردد و آبرویش برای دنیایش محفوظ بماند یا آنکه عده‌ای از یاران او دست از یاریش بردارند و صولت او شکسته شود و رسوائی کمتر گردد. [۱۳۷]. شب عاشورا: اندر آن شب که شب عاشور بود ماه تا ماهی سراسر شور بود شاه دین در خیمه با اصحاب راد در نیاز و ناز با رب العباد کوفیان در نقض آن عهد نخست سرخوش از پیمانه‌ی پیمان سست پور سعد از ذوق ری سرگرم و مست شاه از اقلیم هستی شسته دست. آفتاب روز تا سوعا تازه غروب کرده بود و کم کم تاریکی شب بر آن دشت محنت بار و هول‌انگیز سایه میافکند، نماز مغرب مانند هر شب اداء شد و امام برای آخرین بار یاران و اصحاب خود را جمع کرد و چنین فرمود: مرگ ما حتمی است و فردا کسی از ما زنده نخواهد ماند بطوریکه قبلا گفته‌ام اکنون نیز برای آخرین بار میگویم شب همه جا را فرا گرفته و شما میتوانید با استفاده از این تاریکی خود را از ورطه‌ی هولناک دور سازید و مسلما کسی هم معترض شما نخواهد بود زیرا مقصود و منظور این گروه فقط من هستم اما اگر از رفتن امتناع کنید و فردا در صحنه‌ی کارزار که برق شمشیرها و صفیر تیرها دل [ صفحه ۱۴۸ ] هر بیننده را بلرزه خواهد آورد صدای استغاثه‌ی مرا بشنوید و از کمک و یاری سر بزیند برای همیشه گرفتار عذاب الهی خواهید بود پس خوبست هر کس که آماده‌ی روبرو شدن با چنین صحنه‌هایی نیست برود که من نیز با او کاری ندارم. چه خوب گفته نیر مرحوم: چون در آن دشت بلا افکند بار کرد از بیگانگان خالی دیار عاشر ماه محرم شامگاه شد بمنبر باز شاه کم سپاه‌یاورانش گرد او گشتند جمع راست چون پروانگان بر دور شمع خواهران شاه نظاره ز پی چون بنات‌النعش بر گرد جدی‌رو بیاران کرد و در گفتار شد حقه‌ی یاقوت گوهر بار شد بعد تحمید و درود آن شاه راد گفت یاران مرگ رو بر ما نهادین حسین و این زمین کربلاست سوی تا سو تیرباران بلاست بوی خون آید از این کهسار و دشت باز گردد هر که خواهد بازگشت هر که او را تاب تیغ و تیر نیست باز گردد پای در زنجیر نیست این شب و این دشت پهناور به پیش باز گیرید ای رفیقان رخت خویش کار این قوم جفاجو با من است هر که جز من زین کشاکش ایمن است من ز تنهائی نیم یاران ملول و اهلیدم اندر این دشت مهول شاد زی شاد ای زمین کربلا- این من و این تیرباران بلاسوی تو با شوق دیدار آمدم بر دم اینجا بوئی از یار آمدم آمدم تا جسم و جان قربان کنم منزل آنسو تر ز جسم و جان کنم آمدم کز عهده ذر لب تر کنم با لب خنجر حدیث از سر کنم پس روید ای هم‌رهان زین بزم زه بزم جانان خلوت از اغیار به‌لیک هر سو رو بتابید ای

فریق دورتر رانید از این دشت سحیق [ صفحه ۱۴۹ ] کانکه فردا اندرین دشت مهول بشنود فریاد احفاد رسول تن زند از یاری از خبث سرشت در قیامت نشنود بوی بهشت رفت بر سر چون حدیث شهریار شد برون اغیار و باقی ماند یارعشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود گفت یاران کای حیات جان ما دردهای عشق تو درمان مارشته‌ی جانهای ما در دست تست هستی ما را وجود از هست تست سایه از خور چون تواند شد جدا یا خود از صوتی جدا افتد صدازنده بی جان کی تواند کرد زیست زندگی را بی تو خون باید گریست ما بساحل خفته و تو غرق خون لا و حق البت هذا لا یکون کاش ما را صد هزاران جای بدی تا نثار جلوه‌ی جانان بدی گر رود از ما دو صد جان باک نیست تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست در بروی ما میند ای شهریار خلوت از اغیار باید نی ز یارجان کلافه ما عجوز عشق کیش یوسفا از ما مگردان روی خویش ما به بیدای هوس گم نیستیم ناز پرورد تنعم نیستیم ما باه خشک و چشم تر خوشیم یونس آب و خلیل آتشیم اندرین دشت بلا تا پا زدیم پای بر دنیا و مافیها زدیم چون شهنشه دید حسن عهدشان و ان بکار جانسپاری جهدشان پرده از دیدار یک یک باز هشت جایشان بنمود در باغ بهشت [۱۳۸] علامه مجلسی مینویسد که امام حسین علیه‌السلام در آنشب فرمود من اصحابی وفادارتر و نیکوتر از اصحاب خود و اهل بیتهی پاکیزه‌تر و شایسته‌تر و حق شناس‌تر از اهل بیت خود نمیدانم خدا شما را جزای خیر دهد و بر من [ صفحه ۱۵۰ ] نازل شده است حالتی که مشاهده مینماید من شما را مرخص نمودم و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما توقع نصرت و معاونت و مرافقت ندارم در این وقت پرده‌ی سیاهی شب شما را فراگرفته بهر طرف که خواهید بروید که آنان مرا میطلبند و با من کار دارند و چون مرا ببینند دیگری را طلب نمی‌نمایند. در اینحال عباس و سایر برادران بزرگوار آنحضرت برخاستند و گفتند هرگز از تو جدا نمیشویم خدا نماید بما روزی را که بعد از تو زنده باشیم، دست از دامان تو برنمیداریم و جان خود را فدای تو کردن از سعادت خود می‌شماریم. پس حضرت رو باولاد عقیل کرد و گفت شهادت مسلم شما را بس است من شما را اجازه دادم بهر کجا که میخواهید بروید، آنها گفتند سبحان الله مردم بما چه میگویند بگوئیم ما شیخ و بزرگ و آقا و فرزند بهترین اعمام خود را یاری نکردیم و در نصرت و یاری او شمشیر و نیزه‌ای بکار نبردیم نه بخدا سوگند چنین کاری نکنیم بلکه جان و مال و اهل خود را فدای تو نمائیم و بهمراهی تو می‌جنگیم تا حق ترا اداء کنیم خدا زشت کند زندگی بعد از ترا. مسلم بن عوسجه برخاست و گفت آیا ما ترا تنها گذاریم در اینصورت چه عذری نزد پروردگار خود بیاوریم و نه بخدا سوگند از تو جدا نشویم تا نیزه‌ی خود را در سینه‌ی دشمن فروبریم و تا دست من روی قبضه‌ی شمشیر است با آنان می‌جنگم و اگر اسلحه‌ی جنگ نداشته باشم با سنگ آنها را از پای درمی‌آورم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده‌ایم بخدا سوگند اگر هفتاد مرتبه کشته شوم و سوزانده شوم و خاکسترم را بر باد دهند از تو جدا نمی‌شوم پس چگونه از تو جدا شوم در صورتیکه یک کشته شدن بیش نیست و پس از آنها سعادت ابدی است که نهایت ندارد. [ صفحه ۱۵۱ ] آنگاه زهیر بن قین برخاست و گفت بخدا سوگند دوست دارم که هزار مرتبه کشته شوم و زنده شوم و باز کشته شوم و هزار جان را فدای تو و اهل بیت تو کنم، دیگران نیز مانند آنها عرض ارادت و جانفشانی کردند و امام آنها را دعا نمود و جایشان را در بهشت نشان داد بدین سبب درد شمشیر و تیر را احساس نکرده و شربت شهادت را گوارا نوشیدند. [۱۳۹]. قطب راوندی از ثمالی روایت کرده است که حضرت سجاد فرمود در شب عاشورا پدرم بیارانش فرمود تاریکی شب را سپر خود کنید این مردم فقط مرا خواهند و اگر مرا بقتل رسانند با شما کاری ندارند آنان گفتند بخدا این کار شدنی نیست فرمود فردا همگی کشته میشوید و مردی از شما بدر نرود گفتند: الحمد لله الذی شرفنا بالقتل معک. (سپاس خدایرا که بما شرف شهادت در خدمت تو داده است). آنگاه حضرت آنها را دعا کرد و فرمود حالا سرتان را بلند کنید و نگاه کنید آنها جای خود را در بهشت دیدند و آنحضرت جایگاه هر یک را بدانها نشان داد و آنان از اشتیاق، سینه و صورت خود را جلو شمشیر میدادند که زودتر بجایگاه خود در بهشت وارد شوند. [۱۴۰]. منظره‌ی شب عاشورا در خیام حسین علیه‌السلام شدت ایمان و قوت قلب و مقام رضا و تسلیم را نمایش میداد که از نظر تاریخ بی سابقه است! شیخ مفید مینویسد که از حضرت علی بن الحسین (سجاد) علیهماالسلام روایت شده است که در آن شبی که

پدرم در فردای آن شهید شد من بحالت بیماری نشسته بودم و عمه‌ام زینب از من پرستاری میکرد که ناگاه پدرم کناره گرفت و [ صفحه ۱۵۲] بخیمه خود رفت و در حالیکه جوین (یا جون) غلام آزاد شده‌ی ابی‌ذر شمشیر آنحضرت را اصلاح و تیز میکرد پدرم میگفت: یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصلیل من صاحب و طالب قتیل و الدهر لا یقع بالبدیل و انما الامر الی الجلیل و کل حی سالک سبیلی (ای روزگار بیزارم از دوستی تو - چقدر ترا در شبانگاهان و بامدادان از یاران و دوستداران کشتگانی است و روزگار هم بعوض و بدل آنها قناعت نمیکند هر آینه سررشته‌ی کارها بسوی خداوند جلیل است و هر شخص زنده‌ای بالاخره براهی که من میروم خواهد رفت) و دو سه مرتبه اشعار فوق را تکرار کرد تا اینکه من فهمیده و مقصود او را دانستم آنگاه گریه گلویم را گرفت ولی سکوت اختیار کردم و دانستم که بلا نازل شده است و اما عمه‌ام آنچه را که من شنیده بودم او نیز شنید و او بعلت اینکه زن بود و زنان عاده رقیق‌القلب میشوند نتوانست خودداری کند پس برخاست و در حالیکه بیخود بود بجانب حضرت شتافت و گفت وا ثکلاه کاش مرگم رسیده بود و زنده نبودم امروز زمانی را ماند که مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن (علیهم‌السلام) از دنیا رفته‌اند ای جانشین گذشتگان و فریادرس بازماندگان! حسین علیه‌السلام باو نگاه کرد و گفت ای خواهرم شیطان بردباریت را نرباید و چشمانش اشک آلود شد فرمود: لو ترک القطن لنام. [۱۴۱]. (اگر قطن را آزاد میگذاشتند در آشیانه‌ی خود میخوابید.) [ صفحه ۱۵۳] حضرت زینب سلام الله علیها گفت ای وای بر حال من آیا تو اضطرارا تن بمرگ داده‌ای و این کار بیشتر دل مرا ریش کند و بر من سخت‌تر است سپس مشت بصورت زده و گریبانش را چاک زد و بیهوش بزمین افتاد حسین علیه‌السلام برخاسته و بصورت او آب پاشید و فرمود ای خواهر آرام باش و پرهیزکاری پیشه کن و بدانکه اهل زمین میمیرند و اهل آسمان باقی نمی‌مانند و یقیناً هر چیزی در معرض فناست جز ذات مقدس خداوندی که خلائق را بقدرت خویش آفریده و مردم را برانگیزد و دوباره بازگرداند و او فرد و یگانه است جد و پدر و مادر و برادرم از من بهتر بودند (و از دنیا رفتند) و من و هر مسلمانی باید بر رسول خدا تاسی کنیم. [۱۴۲]. حسین علیه‌السلام در آنشب موضع دفاعی خود را کاملاً آماده نمود چادرها را در جای گودی قرار داد که زنان و اطفال میدان جنگ را نبینند و آن خیمه‌ها را در یک نیم دایره برپا نمود و پشت آنها را مانند خندق گود نموده و شبانه آنها را از هیزم و علف‌های خشک صحرا پر نمودند که در موقع جنگ چنانچه دشمن خیال حمله بخیم را از پشت سر داشته باشد آنها را آتش بزنند تا سپاهیان عمر بن سعد نتوانند از آنجا عبور کنند بدین ترتیب برای جلوگیری از نفوذ دشمن در پشت چادرها موانع مصنوعی ایجاد کرد. همچنین دستور داد خیمه‌های اصحاب را نزدیک هم و پشت سر هم برپا کنند و باصطلاح نظامی امروزه رده‌بندی در عمق کرد تا قدرت مقاومت بیشتر و آسیب‌پذیری کمتر باشد. امام علیه‌السلام با همه‌ی این گرفتاریها و با اطمینان بشهادت خود مانند فرماندهی که خود را غالب و دشمن را مغلوب بداند رفتار میکرد و تمام اصول [ صفحه ۱۵۴] جنگ را در دفاع که در آن روز معمول و متداول بود رعایت مینمود. پس از آنکه کلیه‌ی یاران و اصحاب حسین علیه‌السلام از آماده کردن خیمه‌ها و کندن خندق و پر کردن آن از هیزم و علف فراغت یافته و ساز و برگ و اسلحه‌ی خود را برای مبارزه با کفر و دفاع از حریم دین آماده نمودند بدستور امام (ع) بقیه‌ی شب را مشغول عبادت و راز و نیاز بدرگاه خداوند بی‌نیاز شدند و چنان شوری در دل و عشقی در سر آن عده‌ی قلیل در آنشب دیده میشد که عقول بشری را بحیرت میانداخت. سید بن طاوس می‌نویسد شب عاشورا حسین (ع) و یارانش تا صبح ناله میکردند و مناجات مینمودند و زمزمه‌ی ناله‌ی شان مانند آوای بال زنبور عسل شنید می‌شد. بعضی در رکوع و پاره‌ای در سجده و جمعی ایستاده و عده‌ای نشسته مشغول عبادت بودند آنشب سی دو نفر از سربازان عمر بن سعد که گزارشان بخیمه‌های حسین علیه‌السلام افتاد (بآنحضرت ملحق شدند) آری رفتار حسین (ع) این چنین بود، نماز بسیار میخواند و دارای صفات کامله بود. [۱۴۳]. خیمه‌گاه حسین (ع) در آنشب مطاف فرشتگان بود و نور ایمان و حقیقت‌خواهی و فضیلت و آزادمنشی و عزت و افتخار از گوشه و کنار آن بملکوت اعلی تابش مینمود و یاران و اصحاب امام از اینکه چنین موقعیتی را توانسته‌اند بدست بیاورند و فردا در خدمت آنحضرت جانفشانی کنند از صمیم قلب بهمدیگر تبریک میگفتند و لحظه بلحظه انتظار

طلوع فجر و برآمدن آفتابرا داشتند تا زودتر بقربانگاه عشق بشتابند و به جنت موعود و لقای محبوب راه یابند - آری: وعده‌ی وصل چون شود نزدیک آتش عشق شعله‌ور گردد. [ صفحه ۱۵۵ ]

### وقایع عاشورا و شهادت امام و یارانش

کل الرزایا و ان جلت وقایعها تنسی سوی الطف لا تنسی وقایعه (سید بحر العلوم) پس از سپیده‌دم روز عاشورا که آفتاب جهانتاب برای مشاهده‌ی بزرگترین فجایع تاریخ سر از مشرق بیرون میکشید امام علیه‌السلام که فریضه‌ی صبح را اداء فرموده بود بیارانش گفت: ان الله عزوجل قد اذن فی قتلکم الیوم و قتلی فعلیکم بالصبر و القتال [۱۴۴]. (خداوند عزوجل شما را امروز اجازه داد که از خود دفاع کنید و بجنگید و صبر داشته باشید که شهادت من و شما در اینروز است) چون سحر گه چهره‌ی صبح سفید شد ز پشت خیمه‌ی نیلی پدید آسمان گفتی گریبان کرده چاک در فراق آفتابی تابناک خور ز مشرق سر برهنه شد برون چون سر یحیی میان طشت خون [ صفحه ۱۵۶ ] پس ندا آمد که ای خیل الهه هین برون تازید سوی رزمگاه بر رکاب پای مردی پا زنید خویش را مستانه بر دریا زنید هین برون تازید ای مستان عشق باده میجو شد بتاکستان عشق جرعه‌ای زان باده‌ی بیغش زنید خود سمندروار بر آتش زنید زهین برون تازید ای شیران جنگ عرصه را بر روبهان دارید تنگ‌ایها اللب تشنگان آب میغ آب حیوان می‌رود از جوی تیغ هین برون تازید لبها تر کنید یاد محنت‌های اسکندر کنید چون شنیدند آن یلان رزمکوش از فراز عرش پیغام سروش محرمان کعبه‌ی دیدار رب جمله بر لبیک بگشادند لب بهر قربانگاهش از میقات شوق هدی بختیهای جان کردند سوق [۱۴۵] اما علیه‌السلام توجه بمبدأ حقیقت نموده و گفت: اللهم انت ثقتی فی کل کرب و انت رجائی فی کل شده و انت لی فی کل امر نزل بی ثقه و عده کم من هم یضعف فیه الفؤاد و تقل فیه الحیل و یخذل فیه الصدیق و یثمت فیه العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبه منی الیک عمن سواک ففرجته عنی و کشفته، فانت ولی کل نعمه و صاحب کل حسنه و منتهی کل رغبه [۱۴۶]. یعنی بار الها بتو در هر اندوه و غمی تکیه گاه منی و تو در هر شدت و سختی امید منی و تو در هر مشکل و حادثه‌ای که برای من پیش آید مورد اعتماد من بوده و چاره‌ساز منی، چه بسا غم و اندوهی که دلها در آن ضعیف شود و چاره در آن کم گردد و دوست در آن خوار و دشمن در آن شماتت کند و من آن اندوه‌ها را [ صفحه ۱۵۷ ] به پیشگاه تو عرضه داشتم و شکایت آنرا بتو نمودم زیرا بغیر از تو از همه چیز دیده فروبستم و تو آن اندوه‌ها را از من برطرف نموده و در کار من گشایش دادی، پس تو صاحب اختیار هر نعمتی هستی و صاحب هر حسنه و نیکوئی بوده و هدف نهائی و غائی هر میل و آرزو میباشی. بتصدیق عموم متخصصین فنون نظامی یکی از شرایط مهم پیروزی در جنگ دارا بودن روحیه قوی است و ارتش‌هائی که در صحنه‌های عملیاتی وارد رزم میشوند میزان قوی بودن روحیه‌ی آنان بستگی به تفوق آتش و سلاح و همچنین بستگی بسازمان رزمی و فنی و وسائل تدارکاتی آن ارتش‌ها دارد. اما در پیکار خونین و بیسابقه‌ی کربلا که از عجائب روزگار است قضیه‌ی کاملاً بر عکس بود زیرا مقایسه‌ی ۷۰ یا ۸۰ نفر در مقابل ۲۰ الی ۳۰ هزار نفر سپاه دشمن که همه نوع وسائل و ساز و برگ رزمی در اختیار داشتند از نظر منطق غیرقابل قبول و قیاس مع الفارق است. با قبول کردن اصل مسلم بالا بایستی آن عده‌ی قلیل در برابر آن دریای لشکر چنان مرعوب و زبون و درمانده باشند که بدون کوچکترین اقدام بجنگ خود را تسلیم دشمن کنند! ولی در آن صحرای محنت بار مسأله باین صورت نبود، آن عده‌ی قلیل متکی بالطف لا یزال الهی بوده و نیروی رزمی آنها از مخزن ایمان و تقوی پشتیبانی میشد از اینرو آن جمع کوچک چنان روحیه‌ی قوی داشتند که نظیر آن در هیچیک از افراد نظامی ارتشهای دنیا دیده نشده است زیرا نه تنها قلوب آنها از الهامات غیبی گرم و روشن بود حتی برای نیل بدرجه‌ی رفیعه‌ی شهادت بهم پیشدستی میکردند و میدانستند که بنا بمدلول آیه‌ی شریفه‌ی: فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجه و اجرا عظیم است. پس از شهادت بدرجاتی نائل خواهند شد که عموم مردم [ صفحه ۱۵۸ ] آرزوی رسیدن بآنها خواهند داشت. روز عاشورا منشأ یک سلسله وقایع تاریخی و مقابله و مبارزه‌ی ایمان کامل در برابر کفر محض بود. پیش از شروع جنگ عمر

بن سعد نزدیک خیمه‌های حسین علیه‌السلام آمد و صدا زد یا حسین انزل علی حکم بنی عمک! (با پسرعمویت یزید بیعت کن) امام فرمود: لا والله لا اعطیکم یدی اعطاء الذلیل و لا افر فرار العیید موت فی عز خیر من حیوة فی ذل (نه بخدا سوگند هرگز دست خود را با خواری در دست شما نگذارم و مانند بردگان هم فرار نمیکنم زیرا مرگ باعزت از زندگی ننگین بسی بهتر است) سپس امام علیه‌السلام برای اتمام حجت پیش از آنکه نائره‌ی جنگ مشتعل گردد لباس و ردای پیغمبر (ص) را بر تن و عمامه‌ی آنحضرت را بر سر و شمشیرش را نیز بر کمر حمایل فرمود و سوار بر اسب یا شتر مخصوص پیغمبر شد و جلو آن سپاهیان گمراه آمد و فرمود: ای مردم سخن مرا بشنوید و عجله نکنید تا شما را موعظه کنم و حق را بر شما نمایان سازم مرا بشناسید و بدانید کیستم و آنگاه بوجدان خود (اگر داشته باشید) مراجعه کنید و ببینید آیا رواست که مرا بکشید و خانواده‌ام را اسیر کنید؟ مگر من پسر دختر پیغمبر نیستم؟ و آیا حمزه عموی پدر من و جعفر طیار عموی من نیست؟ آیا نشنیده‌اید که پیغمبر در حق من و برادرم حسن فرمود این دو سید جوانان بهشت هستند؟ اگر گفته‌های من مورد تصدیق شما نیست از صحابه‌ی پیغمبر که در بین شما هستند پرسید. [صفحه ۱۵۹]

شما بگوئید از من چه میخواهید آیا کسی را از شما کشته‌ام که بقصاص او میخواهید مرا بکشید یا مال و ثروتی از شما بر گردن من است و یا کسی را جراحی رسانیده‌ام؟ [۱۴۷]. حسین علیه‌السلام خطابه خود را در حالیکه همه در برابر استدلالات منطقی او ساکت بودند ادامه داد و برؤسای قبایل و عشایر و بعضی فرماندهان قشون که در داخل آن سپاه نگویند بودند اشاره کرد و فرمود مگر شماها از من دعوت نکردید که بیایم و برای شما امام و پیشوا باشم حالا نیز اگر مرا نمیخواهید و از دعوت خود پشیمان هستید آزادم بگذارید تا بجای دیگر بروم. امام علیه‌السلام با بیان معجز نظام خود آن قوم بدبخت را موعظه میفرمود و پند میداد تا شاید کسی بیدار شود و خود را از ورطه‌ی هلاکت و بدبختی ابدی بیرون کشد از اینرو برای اینکه کسی نگوید من نشناختم و ندانستم حضرت در معرفی خود بیشتر اصرار میکرد. راند حجت‌ها بر آن قوم جهول آن سلیل مرتضی سبط رسول گفت بر گوئید هان من کیستم من مگر محبوب داور نیستم؟ می ندانیدم مگر ای قوم لد که منم فرزند سالار احدجد من پیغمبر آن نور نخست که وجود انبیاء زان نور رست کیستم من قره‌العین علی در خلافت صاحب نص جلی بدعتی در دین نمودم اختراع یا ز دین برگشتم ای قوم رعاع کاینچنین بر کشتن من تشنه‌اید جمله بر کف تیر و تیغ و دشنه‌اید یا قصاصی از شما بر گردنم رفته تا باید تلافی کردم خون من دانید چه بود ریختن تیغ بر روی خدا آهیختن! [صفحه ۱۶۰] سید بن طاوس مینویسد که چون اصحاب عمر بن سعد برای جنگ با حسین علیه‌السلام سوار گشتند آنحضرت بریر را برای موعظه بسوی آنان فرستاد بریر در مقابل کوفیان آمد و آنها را اندرز داد ولی سودی نبخشید پس خود امام بر ناقه (و یا بر اسب) خود سوار شد و مقابل آنها آمد و آنان را دعوت بسکوت فرمود و آنها ساکت شدند، پس از حمد و ثنای الهی و درود شایسته و بلیغ بر پیغمبر (ص) و بر ملائکه و رسل چنین فرمود: ای گروه کوفیان هلاکت و اندوه باد بر شما، هنگامیکه برای هدایت خویش از گمراهی ما را بسوی خود جهت دادرسی خواندید و ما دعوت شما را اجابت کرده و بتعجیل بسوی شما آمدیم پس شما آن شمشیرهایی را که برای ما وعده داده بودید بروی ما کشیدید و آتشی بجان ما افروختید که ما آنرا بر جان دشمن خود و دشمن شما روشن کرده بودیم و شما بر ضرر دوستان خود با دشمنان‌تان همدست شده‌اید با اینکه دشمنان شما نه قانون عدل را در میان شما اجراء میکنند و نه شما امید و طمعی بر آنان دارید! پس وای بر شما ما را رها کردید پیش از آنکه شمشیری در یاری ما از نیام بکشید و یا تشویش خاطر می داشتید یا عقیده‌ی محکم و رأی ثابتی برای شما باشد ولیکن با شتابزدگی چون انبوه ملخ به پرواز آمده و چون پروانه بر این کار هجوم آوردید! مرگ و نابودی بر شما باد ای سرکشان امت و رانده‌شدگان احزاب و دورافکنان قرآن و تحریف‌کنندگان کلمات آن و گروه گنه‌کاران و پیروان وساوس شیطان و خاموش‌کنندگان نور سنت، آیا اینان را یاری میکنید و ما را خوار میسازید؟ آری بخدا سوگند حیل و غدر عادت دیرین شماست و رگ و ریشه‌ی درخت [صفحه ۱۶۱] وجود شما بآن روئیده است و شما ناپاک‌ترین میوه‌ی آن هستید که برای ستمگران لقمه‌ای بوده و سرپرست و ناظران را گلوگیر میباشید! آگاه باشید که این ناپاک‌زاده پسر ناپاک‌زاده (ابن‌زیاد) مرا بسر دو راهی (کشته شدن



و یا تن بذلت بیعت دادن) قرار داده است! چقدر دور است که ما ذلت و خواری را (در اثر بیعت به یزید) بر مرگ و شهادت اختیار کنیم خدا و پیغمبرش و مؤمنین و دامنهای پاک و پاکیزه که ما در آن پرورش یافته‌ایم و صاحبان حمیت و غیرت بما اجازه ندهند که طاعت لثیمان و پست فطرتان را بر شهادت پرافتخار نیک‌سیرتان ترجیح دهیم! ای مردم پست و پیمان‌شکن بدانید که من با همین عده‌ی قلیلی از خانواده و یارانم با شما خواهم جنگید. [۱۴۸]. پس از خطابه‌ی امام علیه‌السلام زهیر بن قین که مردی شریف و شجاع و از دلاوران نامی و یاران صمیمی آنحضرت بود سوار بر اسب و جلو اهل کوفه ایستاده و آنها را اندرز داد که شما راه ضلالت می‌پوئید و از شفاعت پیغمبر دور می‌باشید زیرا ذریه‌ی او را بقتل می‌رسانید ای اهل کوفه شما را اغفال کرده و بکربلا آورده‌اند امیر شما عبیدالله پسر مرجانه است که مانند پدرش زیاد خون‌خوار و سفاک می‌باشد و چقدر از شماها را بقتل رسانیده و مثله نموده است مگر رؤسای عشایر شما را مانند هانی بن عروه و حجر بن عدی و سایرین نکشته است (منظور زهیر تحریک احساسات افراد قبائلی بود که رؤسای آنها بدست عبیدالله و پدرش زیاد کشته شده بودند) چون شمر متوجه این مطلب شد که ممکن است طغیانی روی دهد لذا با یک مشت اراذل و اوباش کوفه بزهر ناسزا گفت [صفحه ۱۶۲] و از ابن‌زیاد تمجید کرد تا رشته‌ی سخن او را قطع کند زهیر هم پاسخ داد یابن البوال علی عقبیه (ای پسر بول کننده با پاشنه‌اش - کنایه از اینکه پدرت مثل سگ بود تو هم پسر او هستی). این بیان صریح زهیر بر شمر که فرمانده پیادگان بود حاکی از شدت ایمان و قوت قلب و شجاعت و شهامت او بود و بمردم خطاب کرد که شما فریفته‌ی حرفهای این پست‌فطرت نشوید که آخرت‌تان را از دست خواهید داد در اینموقع امام زهیر را احضار فرمود و گفت این نصایح تو بر این قوم گمراه اثر نمی‌کند. ندامت و توبه‌ی حر: در خلال ایراد خطابه بوسیله‌ی امام علیه‌السلام و زهیر و بریر که مردم کوفه پاسخ آنان را با تیر میدادند حر بن یزید ریاحی منتظر نتیجه بود که ببیند چه میشود و کار بکجا میانجامد؟ وقتی احساس کرد که نائره جنگ نزدیک باشد اشتعال است پیش عمر بن سعد آمد و گفت ای عمر واقعا تصمیم گرفته‌ای با حسین جنگ کنی؟ ابن‌سعد گفت بلی چنان جنگی که سرها از بدن‌ها و دست‌ها از بازوها جدا شود حر گفت موجبی برای جنگ نیست حسین حاضر است به حجاز برگردد و یا جای دیگر رود. عمر بن سعد گفت اگر کار در اختیار من بود پیشنهاد او را قبول می‌کردم ولی امیر (ابن‌زیاد) سخن من و تو را نمی‌پذیرد و رأی او بر اینست که باید حسین به یزید بیعت کند و یا کشته شود و چون او حاضر به بیعت نیست جز کشته شدن وی راه حل دیگری وجود ندارد! حر چون این سخن را شنید در دل خود گفت ای دریغ باعث اینهمه گرفتاری امام من شده‌ام اگر از ابتداء من از حرکت او جلوگیری نمی‌کردم و [صفحه ۱۶۳] او را در این صحرای بی‌آب و علف متوقف نمی‌ساختم کار بدین جا نمی‌کشید. حر غرق اندیشه‌های متناقض بود و نمیدانست چه بکند، گاهی ب فکر آخرت خود بود وجدانش او را ناراحت میکرد گاهی هم میدید که پس از چند ساعت امام و یارانش بشهادت خواهند رسید و او هم در این جنایت فجیع و گناه غیرقابل بخشش شرکت خواهد داشت. امواج این افکار متشتت در فضای ذهن حر دور میزد و حر خود را میان بهشت و دوزخ میدید دو نیروی متباین و متضاد (عقل و نفس) در وجود او با هم در مجادله بودند و هر یک از آنها حر را برای میکشید بالاخره عقل بر نفس چیره گردید و شوری در دلش پیدا شد و تصمیم قطعی گرفت که از سپاه عمر بن سعد بیرون رود و بیاران امام پیوندند. نفس بگرفتش عنان که پای دار باره واپس ران بترس از ننگ و عار عقل گفتش رو که عار از نار به جور یار از صحبت اغیار به نفس گفتش مگذر از دنیا و مال عقل گفتش هان بیندیش از مال نفس گفتا نقد بر نسیه مده عقل گفت این نسیه از صد نقد به نفس گفت از عمر برخوردار باش عقل گفتا عمر شد بیدار باش زین کشاکشهای نفس و عقل پیر نفس شد مغلوب و عقل پیر چیر عشق آمد بر سرش با صد شتاب باره پیشش آورد بگرفتش رکاب حر به بهانه‌ی آب دادن باسب خود از لشگریان بنی‌امیه دور شد و در حالیکه سراسر وجودش را لرزه گرفته بود رو بخیمه‌گاه حسین علیه‌السلام آورد و با چشم گریان و با زبان عجز و لابه بامام عرض کرد که ای پسر پیغمبر من خیال نمی‌کردم کار باینصورت درآید و الا از ابتداء جلو شما را نمی‌گرفتم اکنون می‌بینم چقدر [صفحه ۱۶۴] کار بدی انجام داده و در حق شما ستم نموده‌ام بدینجهت از صمیم قلب از کرده‌ی خود پشیمانم آیا برای من توبه‌ای هست؟ و ممکن



است شما از این تقصیر بزرگ من در گذرید و آیا توبه‌ی مرا خداوند می‌پذیرد؟ امام که معدن کرم و بخشش بود با جوانمردی و بزرگواری خود توبه‌ی حر را پذیرفت و او را وارد لشگریان خود نمود. گفت باز آن که در توبه است باز هین بگیر از عفو ما خط جواز اندر آن که کس ز احرار و عیید روی نومیدی در این در گه ندیدگر دو صد جرم عظیم آورده‌ای غم مخور رو بر کریم آورده‌ای اندر آن که دیر و گر زود آمدی خوش بمنزلگاه مقصود آمدی حر گفت من تصور نمی‌کردم که تقصیر و گناه من قابل عفو باشد اکنون بشکرانه‌ی این موهبت عظمی تقاضا می‌کنم که مقدم بر همه بجنگ دشمنان روم و با نثار جان خود این لکه‌ی ننگ را از دامان نام خود شسته باشم. [۱۴۹]. حسین علیه‌السلام او را اجازه جنگ داد و حر در مقابل لشگریان عمر بن سعد ظاهر شد و پس از وعظ و خطابه و اعتراف بگناه خود و عفو و کرم امام شروع بحمله نمود و گروه زیادی از فرقه‌ی ضلالت را بخاک هلاکت ریخت تا اینکه خود نیز بدرجه‌ی رفیعه‌ی شهادت نائل آمد. [صفحه ۱۶۵] آرایش رزمی نیروهای طرفین: چون در زمانهای پیشین اسلحه و ابزار جنگی منحصر به شمشیر و نیزه و زوبین و تیر و کمان بود بدینجهت آرایش رزمی واحدهائی که در میدانهای رزم وارد عمل میشدند با امروز فرق داشت و بطور کلی سازمان رزمی هر واحد عملیاتی در آنموقع از پنج قست تشکیل میشد: ۱- عده‌ای در جلو حرکت میکردند و معمولاً این عده برای اینکه قابلیت تحرک داشته باشند از سواران تشکیل میشد. ۲- گروهی در سمت راست برای تأمین و پوشش بنام میمنه قرار میگرفت. ۳- گروهی هم در سمت چپ بنام میسره نامیده میشد. ۴- عده‌ای هم در عقب نیروها بنام عقب‌دار گمارده میشدند. ۵- بقیه‌ی قشون که قسمت اعظم باصطلاح امروزه (عمده قوا) بود در وسط چهار قسمت بالا بنام (قلب لشگر) جا میگرفت که پاسگاه فرماندهی جبهه هم در همانجا تعیین میشد که هم از حملات دشمنان محفوظ بماند و هم بتواند به هر چهار قسمت فرماندهی کند. [۱۵۰]. ضمناً محل پرچمدار هم بین جلودار و قلب لشگر تعیین میگردد و این آرایش رزمی چه در دفاع و چه در حمله بهمین ترتیب بود یعنی صورت‌بندی رزمی واحدها در دفاع و حمله با هم از نظر کلی فرقی نداشت. با توجه بمقدمات بالا- عمر بن سعد نیروهای خود را که تعداد تقریبی آن در صفحات پیش نوشته شده بشرح فوق صف‌آرایی کرده و فرماندهان آنها را به ترتیب زیر تعیین نمود: [صفحه ۱۶۶] ۱- عمرو بن حجاج فرمانده میمنه. ۲- شمر بن ذی‌الجوشن فرمانده میسره. ۳- عروه بن قیس فرمانده سواران. ۴- حصین بن نمیر فرمانده تیراندازان. ۵- خود نیز در قلب لشگر قرار گرفت و غلامش درید را هم بسمت پرچمداری تعیین نمود. نیروهای مهاجم بشرح بالا صف‌آرایی نمود اما آرایش نیروی مدافع هم که امام و یارانش بودند بشرح زیر بود: ۱- زهیر بن قین فرمانده میمنه. ۲- حبیب بن مظاهر فرمانده میسره. ۳- چند نفر از اصحاب در عقب برای محافظت خیمه‌ها. ۴- حضرت ابوالفضل پرچمدار. ۵- مقر فرماندهی امام علیه‌السلام نیز بین خیمه‌ها و یارانش تعیین شده بود. یک مقایسه‌ی اجمالی بین این دو نیرو حقیقت‌پرستی و درجه‌ی ایمان و توکل امام و یارانش را کاملاً روشن میکند. از ابتدای خلقت بشر تا امروز حتی الی‌الابد هیچگاه یک عده‌ی هفتاد و هشتاد نفری در مقابل ۲۲ الی ۸۰ هزار نفر مخالف در مقام جنگ و ستیز برنیامده است! اگر با توجه بسازمان واحدهای نظامی امروزه این مقایسه را بعمل آوریم مثل اینست که یک گروهان پیاده در برابر گروه ارتش‌ها جنگ کند و این مقایسه با هیچ منطقی مطابقت نمیکند مگر با منطق حسین علیه‌السلام که فرمود: [صفحه ۱۶۷] ان کان دین محمد لم یستقم الا بقتلی یا سیوف خذینی (اگر دین محمد (ص) استقامت و اصلاح نیابد مگر بکشته شدن من پس ای شمشیرها مرا بگیرید). صدور فرمان حمله: عمر بن سعد فرمانده نیروهای بنی‌امیه پس از آنکه وقوع جنگ را قطعی دید فرمان حمله را با انداختن یک تیر بطرف خیام حسین علیه‌السلام صادر کرد و جناحین قشون او شروع بحمله نمودند. ابن‌طاوس مینویسد عمر بن سعد تیری بجانب اردوگاه حسین (ع) انداخت و بلشگریانش گفت پیش امیر (ابن‌زیاد) گواهی دهید اول کسی که بسوی حسین تیر پرتاب کرد من بودم. پس از او طرف از لشگریان نیز تیر مانند باران بجانب اردوگاه امام فرومیریخت حضرت چون این منظره را دید یارانش فرمود خدا شما را رحمت کند این تیرها مانند سفیرانی هستند که از جانب این قوم بسوی شما می‌آیند. [۱۵۱]. دید شه چون تیرباران جفا کرد رو با یاوران باوفاگفت هان آماده باشید ای کرام که رسول اینگروه است این سهام این کبوترها که شهپر میزنند

عاشقان را حلقه بر در میزند نام‌ها دارند خونین زیر پر که بشهر جان برند از ما خبر پیش تازید و صف آرائی کنید وین رسل را خوش پذیرائی کنید خوش بداریدش بجان و دل قبول که بود از فرض اکرام رسول [صفحه ۱۶۸] یک بیک آن جانسپاران دلیر هر یکی در پردلی یک بیشه شیرسوی میدان شهادت تاختند کشتنی کشتند و جانها باختند باری در برابر حملات سپاهیان عمر بن سعد یاران و اصحاب امام نیز با اینکه در مقام دفاع بودند از نظر اینکه این قوم بدفرجام را از نزدیک شدن بخیم اهل بیت دور سازند بحمله متقابل پرداختند. ۳۲ نفر سوار و ۴۰ نفر پیاده در برابر حملات اینهمه سپاه دشمن چگونه دفاع و یا حمله‌ی متقابل نمودند؟ حقیقا سؤالی است بسیار عجیب و عجیب‌تر اینکه آن عده‌ی قلیل چنان بر میمنه و میسر و حتی قلب لشکر ابن سعد حمله کردند که گوئی آتش سوزنده‌ی بحرمن کاه افتاده و یا تندباد خزان به برگهای زرد و درختان وزیدن گرفته است. در همان چند لحظه‌ی اول تمام آن افراد بی‌ایمان و دنیاپرست را از مواضع دفاعی خود بیرون راندند و علاوه بر مجروحین عده زیادی از قوم ضلالت را بخاک هلاکت ریختند و چند نفر نیز از اصحاب امام شربت شهادت نوشیدند. اصحاب و یاران امام با نیروی ایمان و از روی اخلاص جنگ میکردند و برای استقبال مرگ که نتیجه‌ی آن وصول بحریم قرب الهی و بهشت جاودانی بود بهمدیگر پیشدسی مینمودند ولی جنگ لشگریان عمر بن سعد بمنظور استفاده از مال دنیا و غارت‌گری و بخاطر رسیدن بجاه و مقام خیالی بود. پس از حمله‌ی نخستین جنگ تن بن تن شروع شد و یاران و اصحاب امام اظهار کردند که تا ما زنده‌ایم نباید به بنی‌هاشم صدمه‌ای برسد از اینرو ابتداء اصحاب حسین علیه‌السلام بمیدان مبارزه رفته و شهید شدند که در بخش آتی بجریان مبارزه و شهادت بعضی از آنها اشاره خواهد شد. چون هدف و مقصود عمر بن سعد این بود که هر چه زودتر بجنگ خاتمه [صفحه ۱۶۹] داده و امام را بشهادت رساند و از طرفی این نوع مبارزه تن به تن علاوه بر اینکه از نظر زمان بطول میانجامد باعث ننگ آن جماعت تبه‌کار هم بود لذا بعمر بن حجاج فرمانده جناح راست فرمان داد که مجددا حمله نماید عمرو نیز طرف فرات شروع بحمله نمود و جنگ سختی میان یاران امام و آن‌عده در گرفت و مسلم بن عوسجه در این حمله بشهادت رسید امام بیالین آن مرد فداکار رسید و او را در حالیکه رمقی در بدن داشت نوازش فرمود. حبیب بن مظاهر که همراه امام بود بمسلم گفت با اینکه قریبا من نیز بتو ملحق خواهم شد اما برای مدت کوتاه چنانچه وصیتی داری بگو! مسلم چشمان خونین خود را بطرف حبیب برگردانید و ضمن اشاره بامام علیه‌السلام به حبیب گفت تنها وصیت من بتو اینست که این مرد را یاری کنی و دست از حمایتش برنداری. [۱۵۲]. عمر بن سعد عروه بن قیس را هم که فرمانده سواران بود فرمان داد تا از طرف دیگر حمله کند سواران امام که ۳۲ نفر بودند در مقابل آنان با تهور و شجاعت بی‌نظیری چنان ایستادگی و مقاومت بخرج دادند که هر یک عده‌ی کثیری از سواران ابن سعد را مقتول و زخمی و متفرق کردند بطوری که فرمانده سواران بعمر بن سعد گزارش نمود که امروز سواران من خیلی آسیب دیده‌اند و چنانچه قوای کمکی نرسد شکست ما حتمی است. [۱۵۳]. عمر بن سعد فوراً حصین بن نمیر را که فرمانده تیراندازان بود به پشتیبانی عروه فرستاد و دستور داد که سواران امام را هدف تیر قرار دهند. [صفحه ۱۷۰] اگر چه سواران حسین علیه‌السلام که از شجاعان سالخورده و تنی چند هم از بنی‌هاشم بودند استقامت نمودند ولی کم کم اسب‌های آنها در اثر اصابت تیرهای دشمن کشته شدند و سواران نیز ناچار بحالت پیاده درآمدند و در همین موقع جناح چپ قشون عمر بن سعد بفرماندهی شمر بن ذی‌الجوشن که فرمانده پیادگان بود حمله کردند و اصحاب و یاران امام نیز با جانفشانی غیرقابل وصفی که حتی نمیتوان تصور نمود بدفاع و حمله‌ی متقابل پرداختند بطوریکه هر یک از آنان به هر صفی که حمله میکرد آن صف از هم گسیخته میشد و با هر کسی که روبرو میشد او را بدرک اسفل روانه میساخت!! یاران حسین علیه‌السلام با آنهاهم فداکاری در آن صحنه‌ی آشفته‌ی کارزار چنان منضبط و ثابت بودند که تمام نکات لازمه‌ی میدان جنگ را رعایت میکردند. وقتی آفتاب بدایره‌ی نصف‌النهار کربلا رسید ابو ثمامه‌ی صائدی بامام عرض کرد وقت نماز است و دلم میخواهد آخرین نماز را در حضور تو اداء کنم حضرت فرمود از این گروه مهلت بخواهید تا نماز را بجا آوریم. حصین بن نمیر گفت ای مردم نماز اینها قبول نمیشود اینها را مهلت ندهید!!! حبیب بن مظاهر پاسخ داد ای ملعون آیا نماز

پسر پیغمبر قبول نمیشود ولی نماز شما ملحدین قبول میشود؟ چون آن قوم فاسق و ستمگر از دادن مهلت امتناع کردند امام ناچار در برابر تیرهای دشمن نماز خوف را در حالیکه دو نفر در جلو او خود را سپر تیرها کرده بودند بجا آورد و وقتی از نماز فارغ شد آن دو نفر از کثرت زخم تیرها بزمین افتادند!! [صفحه ۱۷۱] امام با این ترتیب بآن قوم گمراه ثابت کرد که چگونه احکام اسلامی را محترم میشمرد و اصولاً برای حفظ آنها خود را فدا میکند بدینجهت است که باید گفت: اشهد انک قد اقامت الصلوة و اتيت الزکوة و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر. پس از نماز بقیه‌ی اصحاب امام نیز بافتخار شهادت نائل آمدند و نوبت جنگ به بنی‌هاشم رسید. از بنی‌هاشم اول کسی که پا بمیدان مبارزه گذاشت علی بن الحسین (علی اکبر علیه‌السلام بود) و زیارت ناحیه‌ی مقدسه مویذ این مطلب است -السلام علیک یا اول قتیل من نسل خیر سلیل من سلاله ابراهیم الخلیل. مادرش لیلی دختر ابی‌مره بن مسعود ثقفی بوده است و حضرت علی اکبر (در خلق و خلق و منطق) شبیه‌ترین کس به پیغمبر اکرم (ص) بود و بدینجهت هنگامیکه امام او را روانه‌ی میدان نمود رو باسماں کرد و گفت: اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خلقاً و خلقاً و منطقاً برسولک. (پروردگارا ترا گواه میگیرم که پسری بسوی این قوم بمبارزه رفته که از حیث صورت و سیرت و گفتار شبیه‌ترین مردم به پیغمبر تو میباشد). آنجناب دارای فضائل نفسانی و سجایای اخلاقی بوده و بمقام ولایت پدرش معرفت کامل داشت. معاویه میگفت اگر از من پرسید برای خلافت اسلام چه کسی شایسته است میگویم نه من شایسته‌ام نه حسین! بلکه علی اکبر از ما شایسته‌تر است [صفحه ۱۷۲] زیرا شجاعت بنی‌هاشم و سخاوت بنی‌امیه و جاهت و حسن منظر بنی‌ثقیف در او جمع شده است. [۱۵۴]. در مورد سن حضرت علی اکبر نیز بین مورخین اختلاف است مرحوم مجلسی او را هیجده ساله نوشته و میان مردم چنین مشهور است شیخ مفید مینویسد ۱۹ ساله بود و از حضرت سجاد کوچکتر بود و بعضی دیگر از جمله شهید در کتاب دروس میگوید ۲۵ ساله بوده و از حضرت سجاد هم بزرگتر بود بعضی ۲۸ سال نیز گفته‌اند اما از فرمایش خود حضرت سجاد در مجلس ابن‌زیاد (یا یزید) که فرمود برادر بزرگتری داشتم که اسم او نیز علی بود معلوم میشود که حضرت علی اکبر بزرگتر از حضرت سجاد بوده و سن مبارکش نیز بیش از ۱۸ سال بوده است. باری آنحضرت در شجاعت مشهور و مانند شیر حمله میکرد و خود را چنین معرفی مینمود: انا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی من شیت ذاک و من شمر الدنی اضر بکم بالسيف حتى يلتوی ضرب غلام هاشمی علوی و لا- ازال الیوم احمی عن ابی و الله لا یحکم فینا ابن الدعی [۱۵۵] منم علی پسر حسین بن علی، بخانه‌ی خدا سوگند که ما از شیت و شمر فرو [صفحه ۱۷۳] مایه و پست به پیغمبر سزاوارتریم با شمشیر آنچنان شما را میزنم که خم شود مانند زدن جوان هاشمی و علوی و امروز پیوسته از پدرم حمایت میکنم. بخدا سوگند که زنازاده (نمیتواند) درباره‌ی ما حکومت کند. حضرت علی اکبر ضمن حملات شدید عده‌ی کثیری از دشمنان را بخاک هلاکت ریخت و بنا بنوشته‌ی پاره‌ای از ارباب مقاتل یکصد و بیست نفر را بقتل رسانید و چون شدت تشنگی او را خسته و درمانده کرد بخیمه گاه برگشت و طلب آب نمود امام زبان او را در دهان خود گرفت و بروایتی انگشتر خود را در دهان وی نهاد تا عطش او تسکین یابد و در این کار رمزی نهفته بود که اهل بصیرت در جای خود آنرا شرح داده‌اند سپس حضرت حسین علیه‌السلام فرمود بجنگ دشمنان برگرد که فانی ارجو انک لا تمسی حتی یسقیک جدک بکأسه الاوفی شربه لا تظماً بعدها ابدا. [۱۵۶]. یعنی من امیدوارم که حتماً تو امروز را بآخر نمیرسانی تا اینکه جدت ترا با کاسه‌ی پر آب چنان سیراب میکند که بعد از آن هرگز تشنه نشوی بدینجهت حضرت علی اکبر مشتاقانه باستقبال مرگ شتافت و پس از حملات زیاد بدرجه‌ی شهادت نائل آمد و برای اینکه پدر را در جریان کار بگذارد و تحقق یافتن مضمون بیان امام را باو خبر دهد رو بخیمه کرد و چنین خطاب نمود. دور عیش و کامرانی شد تمام وقت مرگ است ای پدر بادت سلام ای پدر اینک رسول داورم داد جامی از شراب کوثرم [صفحه ۱۷۴] تا ابد گردم از آن پیمان‌ه مست جام دیگر بهر تو دارد بدست امام علیه‌السلام هنگامیکه صدای فرزندش را شنید مانند باز شکاری خود را به بالای سر او رسانید و با چشمان اشکبار فرمود: قتل الله قوما قتلوک. خدا بکشد گروهی را که ترا کشتند چه چیز آنها را جری کرد که از خدا و رسولش نترسیدند و پرده‌ی حرمت رسول را دریدند سپس فرمود:

علی الدنیا بعدک العفا بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا. ای نگارین آهوی مشکین من با تو روشن چشم عالم بین من این بیابان جای خواب ناز نیست کایمن از صیاد تیرانداز نیست خیز تا بیرون از این صحرا رویم نک بسوی خیمه‌ی لیلا رویم رفتی و بردی ز چشم باب خواب اکبرا بیتو جهان بادا خراب گفتمت باشی مرا تو دستگیر ای تو یوسف من ترا یعقوب پیر تو سفر کردی و آسودی ز غم من در این وادی گرفتار الم شاهزاده چون صدای شه شنف از ضعف چون غنچه‌ی خندان شگفت [صفحه ۱۷۵] چشم حسرت باز سوی باب کرد شاه را بدرود گفت و خواب کرد زینب از خیمه برآمد با قلق دید ماهی خفته در زیر شفق از جگر نالید کای ماه تمام بی تو بر من زندگی بادا حرام شه بسوی خیمه آوردش ز دشت وه چه گویم من چه بر لیلی گذشت. [۱۵۷]. حمید بن مسلم گوید دیدم که زنی چون خورشید تابان از خیمه‌ها بیرون آمد و شتابان بسوی میدان شد و ندبه میکرد و میگفت یا حبیباه، یا نور عیناه پرسیدم که او کیست گفتند زینب دختر علی علیه‌السلام است آمد و خود را بروی آن جوان انداخت سپس حسین علیه‌السلام آمد و دستش را گرفت و بخیمه برگردانید و بجوانان بنی‌هاشم گفت که نعش برادران را بردارید و آنان او را برداشتند و در خیمه‌ای که در پیش روی آن جنگ میگردند گذاشتند. [۱۵۸]. [صفحه ۱۷۶] پس از شاهزاده علی اکبر عبدالله بن مسلم بن عقیل و بعد محمد بن عبدالله بن جعفر و برادرش عون و سپس فرزندان عقیل و حضرت قاسم و برادران امام (ابوبکر بن علی و عون و عبدالله و جعفر و عثمان) و همچنین حضرت علی اصغر بنام عبدالله رضیع که طفل شیرخوار بوده و امام او را برای طلب جرعه‌ی آبی بمیدان برده بود با تیر حمله بشهادت رسید [۱۵۹] و نیز عبدالله بن حسن که وقتی عموی خود را در میدان غریب دید بیاری او شتافت و شهید شد و از مردان بنی‌هاشم آخرین نفری که بشهادت رسید برادر امام حضرت ابوالفضل بود. شهادت حضرت ابوالفضل: پس از آنکه یاران و اصحاب امام و جوانان بنی‌هاشم یکی پس از دیگری دار فانی را با نوشیدن شربت شهادت بدرود گفته و بحریم لقای خداوندی وارد شدند حضرت ابوالفضل آماده‌ی پیکار شد و اجازه‌ی جنگ خواست. [۱۶۰]. باتفاق نقل کلیه‌ی مورخین و ارباب مقاتل امام علیه‌السلام بآنحضرت مانند سایر شهداء اجازه‌ی جنگ تعرضی (حمله) نداد بلکه فرمود اگر میتوانی آبی برای این لب‌تشنگان که مشرف بموت هستند تهیه کن. فرزند رشید علی که یگانه یادگار او را در الصولۃ الحیدریه بود در اجرای دستور برادر بر اسب خود سوار و راه شریعه‌ی فرات را در پیش گرفت. جنگ آنحضرت با اهل نفاق شامل دو مرحله بود: [صفحه ۱۷۷] ۱- حرکت از خیمه‌گاه بسوی فرات. ۲- مراجعت از فرات بسوی خیمه‌گاه. در مرحله‌ی نخستین همه‌ی مورخین را عقیده بر اینست که آنجناب خود را بفرات رسانیده است یعنی پس از آنکه سوار بر اسب شد و از خیمه بیرون آمد چون برق جهنده‌ای راه شریعه‌ی فرات در پیش گرفت و از وسط آن عده‌ی انبوه بدون اینکه کسی جرأت مقابله با او را داشته باشد خود را بفرات رسانید و آنقوم تبه‌کار از صولت و هیبت او بحال بهت‌زده و حیران خود را کنار کشیدند بطوریکه وسط قشون مانند کوجه‌ای نمایان بود. چهار هزار نفر که در کنار شریعه‌ی فرات مأمور جلوگیری از بردن آب بودند دور او را احاطه کرده و تیرها بسوی او انداختند ولی آنحضرت همه را پراکنده کرده و بروایتی هشتاد تن را مقتول نمود و خود را بشریعه‌ی فرات رسانید بمحض ورود به آب از شدت عطش بی‌اختیار دو کف خود را پر از آب کرد و نزدیک لبهای خشکیده‌اش نمود و در همین لحظه بیاد تشنگی امام و اطفال او افتاد (ذکر عطش الحسین و اهل بینه) [۱۶۱] فوراً آب را ریخت و مشک را پر از آب کرد و از فرات بیرون آمد. [۱۶۲]. این مرحله نخستین بود که با پیروزی کامل انجام گرفت ولی در مرحله‌ی دوم که مراجعت از فرات بود باید عامل تقدیر را مؤثر دانست و در شرح آن قلم از تقریر و زبان از بیانش عاجز است! [صفحه ۱۷۸] چون قمر بنی‌هاشم از فرات خارج شد فرمانده قشون بنی‌امیه فریاد زد وای بر شما اگر این آب بخیمه‌گاه برسد و حسین از آن بنوشد و تجدید قوا کند دیگر نمیتوان با اینها جنگ نمود به هر نحوی است مانع وصول آب بخیمه‌شاید. با صدور این دستور تمام آن قشون بجنبش درآمده و از هر طرف او را مانند ابرهای تیره و کدر که دور ماه درخشان در حرکت باشند احاطه نمودند و چون مقصود آنحضرت اجرای دستور برادر و رسانیدن آب بخیمه بود از اینرو ضمن حرکت بطرف خیام حالت دفاع گرفت و فقط اشخاصی را که در سر راه او مانع حرکت وی بخیم بودند طعمه‌ی شمشیر میساخت و

آن کوفیان بدنهاد هم مانند گله‌ی روبهان که از پیش شیر فرار کنند خود را کنار میکشیدند. بالاخره بفرمان عمر بن سعد آنجناب را تیرباران کردند و در صدد برآمدند که از راه حيله بر او دست یابند لذا دو نفر بنام زید بن ورقا و حکیم بن طفیل در پشت نخلی مخفی شده و در کمین آن بزرگوار نشستند و ناگاه بیرون تاختند و دست راست آنحضرت را با شمشیر از تن مبارکش جدا ساختند. اما حضرت ابوالفضل کسی نبود که با رفتن دست از میدان بدر رود بسرعت برق شمشیر را با دست چپ گرفت و مشگ را هم بشانه‌ی چپ انداخت و فرمود: و الله ان قطعتم یمینی انی احامی ابداء عن دینی و عن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین [۱۶۳] یعنی بخدا سوگند اگر دست راست مرا جدا کردید من همیشه از دینم و از امامی که صادق الیقین و از اولاد پیغمبر طاهر و امین است حمایت میکنم. پس از چند لحظه که با دست چپ مشغول کشتن آن قوم گمراه بود دست [ صفحه ۱۷۹ ] چپ وی نیز با همان کیفیت اول از بدن نازنینش جدا گردید ناچار مشگ را با دندان گرفت و پا برکاب زد تا بلکه آنرا بخیمه گاه برساند! چه میشود کرد پیکانه‌های تیر مانند باران بر سرش می‌بارید و اطرافش را کوفیان سست‌پیمان و بی‌ایمان احاطه کرده بودند وقتی یکی از تیرها بمشگ خورد آنرا پاره کرد و آب فروریخت عباس علیه‌السلام از این حادثه بی‌نهایت متأثر و اندوهگین شد زیرا تمام مقصود او این بود که آبرا بخیمه برساند اما مشاهده کرد تمام زحمات و فداکاری او که برای رسانیدن آب بخیمه متحمل شده بود بهدر رفته است! نیر مرحوم در اینمورد چنین گوید: چونکه نوبت بر بنی‌هاشم رسید ساخت ساز جنگ عباس رشید محرم سر و علمدار حسین در وفاداری علم در نشأتین در صباحت ثالث خورشید و ماه روز خصم از بیم او چون شب سیاه‌زاد حیدر آتش جان عدو شیر را بچه همی ماند بدودر شجاعت یادگار مرتضی داده بر حکم قضا دست رضاخواست در جنگ عدو رخصت ز شاه گفت شاهش کای علمدار سپاه چون علم گردد نگون در کارزار کار لشگر یابد از وی انفطار گفت تنگست ای شه خوبان دلم زندگی باشد از این پس مشکلم زین قفس برهان من دلگیر را تا بکی زنجیر باشد شیر را خود تو دانی ای خدیو مستطاب بهر امروز همی پرورد باب که کنم این جان فدای جان تو در بلا- باشم بلا گردان تو گفت شه چون نیست زین کارت گزیر این ز پا افتادگان را دستگیر جنگ و کین بگذار آبی کن طلب بهر این افسردگان خشگ لب تشنه کامان را بکن آبی سیل الله ای ساقی کوثر را سلیل [ صفحه ۱۸۰ ] عزم جانبازیت لختی دیر کن در بیابان تشنگان را سیر کن گفت سمعا ای امیر انس و جان گر چه باشد قطره‌ی آبی بجان گر خود این غرقاب پایابم برد چون توئی دریا بهل آبم برداین بگفت و شاهرا بدرود کرد برنشست و آنچه شه فرمود کرد شد بسوی آب تازان با شتاب زد سمنند باد پیما را در آب بی‌محابا جرعه‌ای در کف گرفت چون بخویش آمد دمی گفت ایشگفت تشنه لب در خیمه سبط مصطفی آب نوشم من زهی شرط و فاعاشقان کز جام محنت سرخوشند آب کی نوشند مرغ آتشدن دور دار ای آب دامن از کفم تا نسوزد ماهیانت از تفم زاده‌ی شیر خدا با مشگ آب خشگ لب از آب زد بیرون رکاب گفت با خود ماه رویش هر که دید در شب تابى شد از دریا پدید شد بلند از کوفیان بانگ خروش آمدند از کینه چون دریا بجوش سوی آن شیر دلاور تاختند تیغها از بهر منعش آختند حیدرانه آنسلیل ذوالفقار خویش را زد یکنته بر صد هزار تیغ آتشیار زاد بوتراب کرد در صحرا روان خون جای آب کافران خیره‌رو از چارسو حمله‌ور گردیده چون سیلی بر او او چو قرص مه میان هاله‌ای تیغ بر کف شعله‌ی جواله‌ای حمله‌ها می‌برد بر آن قوم لد همچو بابش مرتضی روز احدنا گهان کافر نهادی از کمین کرد با تیغش جدا دست از یمین گفت هان ای دست رفتی شادرو خوش برستی از گرو آزادروساقی ار یار است و می این می که هست دست چه بود باید از سرشست دست چند باید بند پای من تیر باید شهیر عنقای من [ صفحه ۱۸۱ ] تا که در قاف تجرد پر زخم عالمی را پشت پا بر سر زخم تن نزد زان دست برد آن صف شگر تیغ را بگرفت بر دست دگرراند کشتیها در آن دریای خون از سران لشگر اما سرنگون خیره عقل از قوه‌ی بازوی او علویان در حیرت از نیروی او از کمین ناگه سیه دستی به تیغ برفکنندش دست دیگر بیدریغ هر دو دست او چو گشت از تن جدا مشگ با دندان گرفت آن باوفانا گهان تیری فرود آمد بمشگ علویان از دیده باریدند اشگ شد چو نومید آتشیه پر دل ز آب خواست از مرکب تهی کردن رکاب‌وه چه گویم من چه آمد بر سرش کز فراز زین نگون شد پیکرش من نیارم شرح آنرا باز گفت از عمود آهنین باید شفت و در



اینموقع حکیم بن طفیل عمود آهنینی بر فرق شریفش فرود آورد که حضرت از زین اسب درافتاد و برادر را صدا زد امام علیه السلام مانند شهاب ثاقب خود را به برادر رسانید وقتی حضرت ابوالفضل را با آن کیفیت مشاهده کرد سخت بگریست و فرمود: الآن انکسر ظهری و قلت حیاتی. [۱۶۴]. یعنی برادر اکنون کمرم شکست و چاره‌ام قطع گردید و چون حسین علیه السلام تنها بود نتوانست بدن برادرش را به نزدیک سایر شهداء برساند از اینرو عباس علیه السلام در راه غاضبیه مدفون گردیده است. [۱۶۵]. احق الناس ان یبکی علیه فتی ابکی الحسین بکربلاء اخوه و ابن والده علی ابوالفضل المضرع بالدماء و من واساه لا یتینه شیء و جادله علی عطش بماء [صفحه ۱۸۲] یعنی از همه‌ی مردم بر آنکسی سزاوار است گریه نمود که امام حسین علیه السلام را در کربلاء بگریه انداخت. و آن جوان برادر سین و پسر پدرش علی، ابوالفضل غرقه بخون بود. و کسی است که با او مواسات نمود و چیزی او را مانع از آن نگردید و با وجود تشنگی از آب در راه حسین علیه السلام جنگ نمود. جنگ امام به تنهایی و شهادت او: حسین علیه السلام که منبع جود و کرم و هادی گمراهان و غفلت‌زدگان بود در روز عاشورا دائما از وعظ و پند و نصیحت دشمن خودداری نکرد و چندین خطبه خواند که مفاد و مضمون مشترک آنها سخن از توحید و نبوت و معاد و نتیجه و عاقبت اعمال بود. امام خود را معرفی میکرد و مرکب و عمامه و ردا و شمشیر پیغمبر و علی علیه السلام را که با او باقی مانده بود بدشمنان نشان میداد تا آنها از این غفلت بیدار شوند، گاهی بنظم و گاهی به نثر حسب و نسب خود را بیان میکرد و آیات و اخبار و احادیث نیز در اینمورد استناد میفرمود، از مظالم و مفاسد بنی امیه سخن میگفت و آنچه لازمه‌ی ارشاد و هدایت بود انجام میداد تا کسی نگوید من نفهمیدم یا ندانستم. علاوه بر حسین علیه السلام هر یک از اصحاب و یاران او هم که بمبارزه میرفتند دشمن را نصیحت و گاهی ملامت مینمودند، زهیر بن قین و بریر و حر بن یزید ریاحی و دیگران بنوبه‌ی خود امام را بآن جماعت از خدا بی خبر معرفی کردند ولی: با سیه دل چسود گفتن وعظ نرود میخ آهنین در سنگ فقط عده‌ی معدودی از آنان متنبه شدند و خود را از آن قوم گمراه کنار [صفحه ۱۸۳] کشیده و بطرف امام رفتند و بقیه‌ی آن قوم بدفرجام در ضلالت خود باقی ماندند و بدبختی و عذاب جاودانی را با اعمال ننگین خود خریداری نمودند. امام علیه السلام در چند مورد آنان را نفرین فرمود و نفرین امام هم در حق آنقوم مستجاب شد از جمله: ۱- موقعیکه امام بر سر نعش فرزندش رسید فرمود: قتل الله قوما قتلوک (خدا بکشد قومی را که ترا کشتند) [۱۶۶]. ۲- موقعیکه بر سر نعش برادرزاده‌ی خود حضرت قاسم رسید فرمود: و من خصمهم یوم القیامه فیک جدک (دشمن این قوم در روز قیامت جدت پیغمبر باشد) [۱۶۷]. ۳- موقع شهادت طفل شیرخوارش فرمود: و انتقم لنا من هؤلاء القوم الظالمین (خدایا انتقام ما را از این قوم ستمگر بگیر) [۱۶۸]. ۴- هنگامیکه عبدالله بن حسن پیش امام شتافت و بحر بن کعب او را با شمشیر زد امام فرمود: اللهم فان متعتهم الی حین ففرقههم فرقا، و اجعلهم طرایق قدا، و لا ترض الولاة منهم ابدا، فانهم دعونا لینصرونا ثم عدوا علینا فقتلونا. (خدایا این گروه آنان ما را دعوت کردند که بما یاری کنند و سپس دشمن ما شدند و ما را کشتند). [۱۶۹]. نفرین امام در مورد آنقوم مستجاب شد و بطوریکه در بخش ششم خواهیم [صفحه ۱۸۴] دید مختار بن ابی عبیده‌ی ثقفی دمار از روزگار آنان برآورد و حتی در اثر نفرین امام نسل بنی امیه منقطع گردید. باری پس از پند و اندرز و نفرین آنقوم حسین علیه السلام که تنها مانده بود راهی بجز جنگ با کوفیان و نیل بدرجه‌ی عالی‌ی شهادت نمانده بود لذا آنحضرت برای آخرین بار متوجه خیمه‌ها شد تا با خانواده‌ی خود وداع نماید و حقیقه‌ی تجسم این منظره چقدر حزن‌آور و رقت‌انگیز است مرحوم مجلسی مینویسد چون امام حسین علیه السلام نگاه کرد و هفتاد و دو تن اصحاب خود را کشته و افتاده دید متوجه خیمه شد و صدا زد یا فاطمه، یا زینب، یا ام کلثوم، علیکن منی السلامسکینه گفت یا ایه، استسلمت للموت؟ (ای پدر آیا تسلیم مرگ شدی) فرمود چگونه تسلیم مرگ نشود کسیکه نه یآوری دارد و نه کمکی؟ گفت پس ما را بحریم جدمان برگردان امام فرمود: هیهات لو ترک القطا لنام پس زنان فغان و ناله کردند و حسین علیه السلام آنها را ساکت نمود و بر دشمنان حمله کرد. [۱۷۰]. این بگفت و بانوان بدرود کرد رو بسوی کعبه‌ی مقصود کرددخت شه بارید بر دامن



گهر گت استسلمت للموت ای پدر گفت چون ندهد کسی بر مرگ تن ای بلاکش دختر مه‌روی من که نه یاری مانده و نه یاورش رفته عباس و علی اکبرش خود بخون دست از نیالودی کسم داغ مرگ این دو تن بودی بسم گفت پس ما را از این دشت مهول باز کش بر مرقد پاک رسول گفت شه هیهات از این وهم شگرف ره بساحل نیست زین دریای ژرف [صفحه ۱۸۵] گر قطا را آفتی در پی نبود نیمشب در آشیان خوش میغودزین بیابان نیست کس را ره بدر دخترا از این تمنا در گذرتا فروزانست شمع محفلم بر مزن آتش ز گریه بر دلم چون مبدل بر خزان گردد بهار آن تو و آن گریه‌های زار زار شهریار از خیمه بیرون زد قدم در فغان از پی غزالان حرم چون ندیدش کس که آرد مرکبش باره پیش آورد نالان زینش گفت بالله ای شه‌نشاہ زمن هیچ دیدستی بده انصاف من خواهری چون من که خود با دست خویش اسب مرگ آرد برادر را به پیش داد خواهر را تسلی شاه عشق گفت سهل است اینهمه در راه عشق شد مکین چون آفتابی بر هلال بر سریر زین خدیو ذوالجلال راند سوی عرصه‌ی میدان کمیت داغ حسرت ماند و چشم اهل بیت باری امام عزم خود را جزم کرد و یک تنه خود را بر دریای لشگر زد صفت حمیده‌ی شجاعت در آل هاشم ارثی و ذاتی بود و همه‌ی آنان بداشتن چنین صفتی از سایرین ممتاز بودند ولی شجاعتی که در روز عاشورا از حسین علیه‌السلام بظهور پیوست بقیه را تحت الشعاع خود قرار داد زیرا او در میان امواج خروشان گرفتاریها و لجج متراکم محنت‌ها و اندوه‌ها که خرمن صبر و شکیبائی را به باد میداد چنان ثابت القلب و پایدار بود که کوچکترین تزلزلی در اندیشه‌اش راه نیافت و برآستی کار خارق‌العاده‌ای که در آن روز از آن بزرگوار دیده شد [صفحه ۱۸۶] تاریخ بشریت نظیر آن را ندیده و نخواهد دید. حسین علیه‌السلام با وجود تشنگی و گرسنگی طاقت فرسا و بیخوابی و خستگی غیرقابل وصفی که در اثر سوزش زخمهای متعدد و رفتن خون از بدن برای او حاصل شده بود چنان مقاومت نموده و به پیکار ادامه میداد که همه را بحیرت انداخته بود و در عین حال بدون اینکه خود را ببازد مراقب اوضاع و احوال میدان رزم و دسیسه‌ها و حیل‌های جنگی دشمن بود تا از هر سو باو حمله کنند حملات آنها را رد کند و غافلگیر نشود. او در بالین هر شهیدی پیش از آنکه آخرین لحظه‌ی زندگی را ترک گوید حاضر میشد و با او سخن میگفت و پس از شهادتش بدن او را بطرف خیمه‌ها حمل میکرد و از طرفی ناله‌های جانگداز زخمی‌ها که از وی طلب آب می‌نمودند بگوش میرسید و این محرومیت‌ها دردش را تازه‌تر میساخت و آنرا چندین برابر میکرد و او در تمام ساعات سهمگین به مخزن شجاعت خود مراجعه مینمود و از مجموع این همه دردهای بیشمار چنان عزمی راسخ بدست می‌آورد تا بتواند بر خود مسلط باشد. امام علیه‌السلام در میان آنهمه مصائب کمرشکن و مردافکن فرورفته بود و نیزه و شمشیر دشمنان دائما بر زخمهای پیکر نازنینش می‌افزودند با همه این احوال از اهل بیت خود غفلت نداشت و از غیرت و حمیت او همین بس که وقتی از شدت تشنگی با مرکب خود وارد فرات شد و خواست جرعه‌ی آبی بنوشد مرد بدفرجامی از سپاه کوفه برای اینکه او را از خوردن آب بازدارد بدروغ گفت (تو مشغول خوردن آب هستی در حالیکه خیمه‌های ترا غارت میکنند) [۱۷۱] آن مرد دروغ میگفت و در آن لحظه‌ی بخصوص کسی از دشمن در خیمه‌ها نبود اما [صفحه ۱۸۷] بظاهر برای اینکه حمل بر بی‌حمیتی او نشود بدون خوردن آب از فرات خارج شد و بطرف خیمه‌ها شتافت و مانند صاعقه‌ای که بر هر چه افتد خاکستر کند هر کسی را که در مسیرش قرار گرفته بود طعمه‌ی شمشیر شرربار خود نمود. حسین علیه‌السلام که پس از کشته شدن یاران و اصحابش تنها مانده بود مدتی با سواران و زمانی هم با پیادگان دشمن جنگ کرد و همه‌ی آنقوم گمراه و بدفرجام از مقابل او فرار میکردند. شجاعت و نیروی بازوی امام بحدی بود که هیچ فردی از لشگریان عمر بن سعد تصور این را که بتواند بمبارزه‌ی انفرادی امام برود نمیکرد زیرا عده‌ی زیادی از دشمن بهمین نحو بخاک هلاکت ریخته شده بود و فقط یک راه باقی مانده بود آنهم حمله‌ی عمومی آن قوم تبه‌کار بود. ابن‌شهر آشوب مینویسد امام علیه‌السلام غیر از افرادی که مجروح کرده بود ۱۹۵۰ نفر از آن لشگر را بجهنم فرستاد. [۱۷۲]. مسعودی مینویسد که امام علیه‌السلام در روز عاشورا ۱۸۰۰ نفر جنگجو را بدست خود بجهنم فرستاد ابتداء یک نفر یک نفر سپس ده نفر ده نفر و برای سیمین بار صد نفر صد نفر بجنگ او می‌آمدند و آخرین بار تمام لشگر با کثرتی که داشتند بدور او اجتماع کردند و آن بزرگوار را از جلو و پشت سر و یمن و

یسار احاطه نمودند. [۱۷۳]. وقتی عمر بن سعد وضع را چنین دید فریاد زد ای مردم وای بر شما مگر نمیدانید این شخص پسر علی (قتال العرب) است از هر سو باو حمله کنید و هر کسی هر مأموریتی دارد انجام دهد تا از تطبیق و هماهنگی این مأموریتها نتیجه‌ی واحدی [صفحه ۱۸۸] که کشته شدن اوست بدست آید با این ترتیب جناحین و قلب لشکر اعم از سواران و پیادگان و تیراندازان و بطور کلی هر کسی که در آن صحرا بود بحرکت درآمد و او را احاطه نمودند. امام علیه‌السلام در میان دریای خروشان لشکر فرد و تنها حمله میکرد و برای او میمنه و میسره معنی نداشت چنان حمله‌ی حیدرانه نمود که میمنه و میسره را بهم پیوست و قلب و جناحین را درهم ریخت و تمام صحنه‌های جنگهای گذشته را بیاد آنان آورد که گوئی شجاعت علوی بشجاعت حسینی تبدیل گردیده است. شد یکایک سوی شاه شیر گیر یکهزار و نهصد و پنجه دلیردر نخستین ضربتش سر باختند با دو نیمه تن جهان پرداختند گفت پور سعد با طیش و تعب و یحکم هذا بن قتال العرب سفله‌ای را کش خصال روبهی است پنجه با شیران نمودند ز ابلهی است خاصه شیرانی که زاد حیدرند با شجاعت زاده‌ی یک مادرند هین فرود آید یکسر گرد او تیربارانش کنید از چار سوشد پر مرغان تیر تیز پر چون سلیمان سایه گردانش بسر جنبش جیش و غریو و هلله او فکند اندر بیابان غلغله هر چه بر وی سخت تر گشتی نبرد رخ ز شوقش سرخ تر گشتی چون ورد آری آری عشق را اینست حال چون شود نزدیک هنگام وصال شیر حق با ذوالفقار حیدری برد حمله بر جنود خیبری از شرار تیغ او چون رستخیز شد مجسم دوزخی دشت ستیزبسکه شد لبریز ز اعوان یزید شد خموش از نعره‌ی هل من مزیدبسکه خون بارید ز ابر تیغ تیز بر اجلها بسته شد راه گریز [صفحه ۱۸۹] از نهیب نعره‌های صف شکر شد فلک پر صیحه‌ی این المفرگرم پیکار آن خدیو عشق کیش که گرفتندش صحیفه‌ی عهد پیش آمد از هاتف بگوش او ندا از حجاب بارگاه کبریاکای حسین ای نوح طوفان بلا این همان عهد است و اینجا کربلا تو بدین رو که کنی جنگ آوری پس که خواهد شد بلا- را مشتری تیغ اگر اینست و بازو این که هست در ره ما پس که خواهد داد دست‌ای حریم وصل ما مأوی تو اندر آ خالیست اینجا جای تو مصطفی و مرتضی و فاطمه چشم بر راهند با حوران همه مغز را بر گیر و ترک پوست کن اندر آ سیر جمال دوست کن چون پیام دوست از هاتف شنید دست از پیکار دشمن بر کشید گفت حاشا من نیم در عهد سست این کشاکشها همه از بهر تست آشنای تو ز خود بیگانه است خود توئی تو گر کسی در خانه است عشق را نه قید نام است و نه ننگ جمله بهر تست چه صلح و چه جنگ صورت آینه عکسی بیش نیست جنبش و آرام او از خویش نیست این کشاکش نیستم از نقض عهد قاتل خود را همی جویم بجهدورنه من بر مرگ از آن تشنه ترم هین بیار ای تیرباران بر سرم [۱۷۴] باری هدف نهائی امام جانبازی در راه حق و حقیقت و احیای شریعت احمدی بود و در این راه هر گونه بلا و محنتی را تحمل نمود و بروایت معتبر از حضرت باقر علیه‌السلام زیاده بر ۳۲۰ جراح (زخم تیر و نیزه و شمشیر) در بدن مبارک آنحضرت یافتند که همه‌ی آنها از پیشرو بجلو بدن اصابت کرده بود. [۱۷۵]. [صفحه ۱۹۰] امام علیه‌السلام در آخرین ساعات و دقائق عمر خود که سرگرم حملات حیدرانه بود باز از معرفی خود غفلت نمیکرد تا شاید آنقوم نگویند بخود آیند او ضمن حمله بر آنان چنین میفرمود: انا ابن علی الطهر من الهاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخرو جدی رسول الله اکرم من مشی و نحن سراج الله فی الخلق نزهرو فاطمة امی من سلاله احمد و عمی یدعی ذالجناحین جعفر و فینا کتاب الله انزل صادقاً و فینا الهدی و الوحی بالخیر یدکرو نحن امان الله للناس کلهم نسر بهذا فی الانام و نهجرو نحن و لاء الحوض نسقی و لاتنا بکأس رسول الله ما لیس ینکرو شیعتنا فی الناس اکرم شیعه و مبغضنا یوم القیامه یخسر [۱۷۶] من پسر علی پاک‌نهاد از اولاد هاشم هستم و این فخر برای من موقع افتخار و مباحات بس است. و جدم پیغمبر خدا گرامی‌ترین کسی است که در زمین راه رفته و ما چراغ فروزان خدا در میان خلق هستیم که روشنی دهیم. و فاطمه‌ی زهرا که بضعه‌ی پیغمبر است مادر من باشد و جعفر طیار که صاحب دو بال است عموی من است. و کتاب خدا که صادق است در منزل ما نازل شده و هدایت و وحی که بخیر ذکر میشوند در ما است. و ما امان مردم هستیم تماماً و این مطلب را در میان مردم گاهی پنهان میداریم و گاهی آشکار کنیم. و ما صاحبان حوض کوثر هستیم که دوستانمان را با جام رسول خدا آب [صفحه ۱۹۱] دهیم و در این کار

جای انکار نیست. و شیعیان ما در میان مردم گرامی‌ترین شیعه است و دشمنان ما در روز قیامت زیانکارند. امام ضمن معرفی خود دائم میفرمود آیا برای کشتن من جمع شده‌اید مگر نمیدانید من فرزند پیغمبر شما هستم؟ شمر ملعون بیش از همه کس در کشتن حسین علیه‌السلام اصرار داشت و همراهان خود مانند خولی و سنان و صالح بن وهب را تحریص میکرد که امام را زودتر شهید کنند. خود شمر با گروهی بسوی حرم امام حمله برد تا بین خیمه‌گاه و حسین علیه‌السلام حائل شود امام فریاد زد: یولیکم یا شیعه‌الی ابی سفیان ان لم یکن لکم دین و کنتم لا- تخافون المعاد فکونوا احرارا فی دنیاکم هذه و ارجعوا الی احسابکم ان کنتم اعرابا کما تزعمون. [۱۷۷]. وای بر شما ای پیروان خاندان ایسفیان اگر شما دین ندارید و از روز بازپسین شما را پروائی نیست پس لااقل در این دنیای تان آزادمرد باشید و اگر عرب هستید چنانکه خیال میکنید پس به نژاد و حسب خود رجوع کنید. ای گروه کفرکیش و بدنهاد گر شما را نیست بیمی از معاد همین بیاد آرید از احساب خویش رسم احرار عرب گیرید پیش خون من گر بر شما آمد مباح نیست این مشقت عقایل را جناح باز گردید ای گروه عهد سست هین فروریزید خون من نخست شمر دون با خیل لشکر زان عتاب کرد رو سوی خدیو مستطاب [صفحه ۱۹۲] شمر برگشت و مجددا با امام حمله بردند و در اینموقع طاقت امام علیه‌السلام بکلی سلب شده بود و در اثر جراحات زیاد و رفتن خون از بدن بکلی خسته و بیحال بود. خواهرش زینب علیها‌السلام این حالت را مشاهده میکرد عمر بن سعد را مورد خطاب قرار داد و گفت یا پسر سعد آیا سزاوار است که تو ایستاده باشی و اباعبدالله کشته شود؟ عمر بن سعد روی خود را برگردانید و پاسخ نداد و باز امام بحال پیاده دفاع میکرد و میفرمود آیا برای کشتن من همدست شده‌اید بخدا پس از من کسی را نخواهند کشت که حرمتش در نزد خدا بیشتر از من باشد بخدا سوگند بعلت این اهانت و ظلمی که بمن کردید خداوند مرا عزیز و گرامی خواهد نمود و انتقام مرا از شما خواهد گرفت در این اثنا سنگی به پیشانی مبارکش خورد و آنرا شکست و چون خواست با دامن خود خون را از برابر چشم پاک کند حمله تیر سه‌شاخه بقلب آنحضرت زد و امام آنرا بیرون کشید و گفت: بسم الله و بالله و علی مله رسول الله صلی الله علیه و آله و رو با آسمان کرد و گفت پروردگارا تو میدانی که این قوم گمراه کسی را میکشند که پسر پیغمبر تست. زخم‌های بیشمار و تشنگی غیرقابل وصف قوای حسین علیه‌السلام را ضعیف کرده بود و دیگر یاری حرکت نداشت مع الوصف کسی جرأت نزدیک رفتن (بمنظور کشتن او) نمیکرد ظالمی پیشرفت و ضربتی بر شانه‌اش زد امام در اینموقع آخرین لحظات زندگی خود را طی میکرد خاکهای زمین را جمع کرد و روی مبارکش را بر آن نهاد و با پروردگار خود راز و نیاز نموده و چنین میگفت: [صفحه ۱۹۳] الهی رضا بقضائک و صبرا علی بلائک لا معبود سواک، اغثنی یا غیاث المستغین. [۱۷۸]. برای اینکه راز و نیاز امام در آن لحظات حساس با زبان شیوای فارسی (به نظم گفته) شود دو بند از ترکیب بندهای لالی منظومه‌ی دیوان نیر مرحوم ذیلا نگاشته میشود. از پشت زین قدم چو بروی زمین نهاد افتاد و سر بسجده‌ی جان‌آفرین نهاد گفت ای حبیب دادگر ای کردگار من امروز بود در همه عمر انتظار من این خنجر کشیده و این خنجر حسین سر کو نه بهر تست نیاید بکار من گو بر سر عروس شهادت نثار شو دری که بود پرورشش در کنار من خضرار ز جوی شیر چشید آب زندگی خونست آب زندگی جو بیار من عیسی اگر ز دار بلا زنده برد جان این نقد جان بدست سر نیزه دار من در گلشن جان بخلیل ای صبا بگو بگذر بکر بلا و ببین لاله زار من در خاک و خون بجای ذبیح منای خویش بین نوجوان سرو قد و گلغذار من [صفحه ۱۹۴] در اینحال از پرده‌ی غیب بگوش جاننش چنین خطاب رسید: ای شهسوار بادیه‌ی ابتلای ما باز آ که زان تست حریم لقای مامعراج عشق را شب اسراست هین بران خوش خوش براق شوق بخلو تسرای ماتو از برای مائی و ما از برای تو عهدی است این فنای ترا با بقای مادادی سری ز شوق و خریدی لقای دوست هرگز زیان نبرد کس از خونبهای ما باز آ که چشم ما ز ازل بر قدوم تست خود خاکروب راه تو بود انبیای ماگر ز آتش عطش جگرت سوخت غم مخور از تست آب رحمت بی‌منتهای ماور سفله‌ای برد ز تو دستی مشو ملول با شهپر خدنگ بپرد همای ما گسترده‌ایم بال ملائک بجای فرش کازار بر تنت نکند کربلای مادلگیر گو مباد خلیل از ذبیح عشق کافی است اکبر تو ذبیح منای ما کو نوح گو بدشت بلای آی و باز بین کشتی شکستگان محیط بلای ماموسی ز کوه طور شنیدار جواب

لن گو باز شو بجلوه‌گه نینوای ما [ صفحه ۱۹۵ ] گر زنده جان ببرد ز دار بلا مسیح گو دار کربلا نگر و مبتلای مامنسوخ کرد ذکر اوائل حدیث تو ای داده تن ز عهد ازل بر قضای امام علیه‌السلام در این راز و نیاز بود که همه مبهوت و خیره نگاه میکردند و نمیدانستند چه کنند برای بریدن سر او دستها میلرزید شیخ مفید مینویسد خولی بن یزید اصبحی پیش دوید از اسب بزیر آمد که سر آن بزرگوار را جدا کند لرزه بر اندامش افتاد شمر گفت خدا بازویت را از هم جدا کند چرا میلرزی و خود آن ملعون پیاده شد و سر مقدس حضرت را برید و آنرا بخولی داد تا نزد عمر بن سعد برد و پایان کار را خبر دهد. [ ۱۷۹ ]. بدین ترتیب دو ساعت و نیم بغروب عاشورا مانده امام علیه‌السلام نیز از پس یاران بدرجه‌ی عالی‌ی شهادت رسید و خداوند او را با این آیه‌ی شریفه: یا ایها النفس المطمئنۃ ارجعی الی ربک راضیه مرضیه. قبض روح فرمود. [ ۱۸۰ ]. مرکب باوفای امام پس از افتادن حضرت بزمین شیهه میکشید و اطراف امام میگشت خواستند آنرا بگیرند آن حیوان رام نمیگشت تا اینکه تیری پایش زدند اسب نیز بضرب لگد چند نفر را کشته و زخمی نمود و از حضرت سجاد علیه‌السلام روایت شده که آن حیوان سر و کاکل خود را بخون امام آغشته نمود شیهه‌زنان بسوی خیمه‌ها دوید و چو اهل خیم آنرا بدون امام و بحالت [ صفحه ۱۹۶ ] پریشان دیدند شیون و فریاد برآوردند. [ ۱۸۱ ]. و زبانه‌ی حضرت سکینه دختر حسین علیه‌السلام چنین بود: ای فرس با تو چه رخ داده که خود باخته‌ای مگر اینگونه که ماتی توشه انداخته‌ای ای همایون فرس پادشه سدره مقام که چراگاه بهشت است ترا جای خرامنه رکابی ز تو برجاست نه زین و نه لگام مگر ای پیک سبک پا بسر شاه انام چه بلا رفته که با خویش نپرداخته‌ای؟ تا صهییل تو همی آمدی ای پیک امیدبر همه اهل حرم بود صدای تو نوید کاینک آید ز پی پرسش ما شاه شهیدمگر این بار خداوند حرم را چه رسید؟ کایفرس شیهه‌زنان بر حرمش تاخته‌ای اگر آورده‌ای ای هدهد فرخنده سیر ز سلیمان و نگینش بر بلقیس خبرز چه آلوده بخون تاج تو خاکم بر سر راست گو تخت سلیمان شده بر باد مگر؟ تو ز بهر خبر از تیر پری ساخته‌ای [ صفحه ۱۹۷ ] آن شهی را که بامرش فکند سایه سحاب خواهد از آب شود خاک در عالم نایاب طعنه بر لجه‌ی تیار زند موج سراب دیده‌ای کشته مگر تشنه لبش بر لب آب؟ که چنین ناله بعیوق برافراخته‌ای تو که غلطان ز سر زین نگونش دیدی در میان سپه دشمن دونش دیدی ای فرس راست بمن گوی که چونش دیدی تو بیچشمان خود آغشته بخونش دیدی یا قتل دیگری بود تو نشناخته‌ای؟ بوی خون آید از این کاکل و یال و تن تو شد مگر کشته‌ی روبه شه شیرازن تودل افسرده‌ی من آب شد از دیدن تو فاش گو برق که آتش زده بر خرمن تو؟ که چنین غلغله در بحر و بر انداخته‌ای [ ۱۸۲ ] عمر بن سعد در اجرای مفاد نامه‌ی ابن زیاد که بوسیله‌ی شمر در روز تاسوعا بدست او رسیده بود دستور داد ده نفر سوار اسب گردیده و بدن مطهر امام را [ صفحه ۱۹۸ ] در زیر سم اسبان لگدکوب نمودند بطوریکه استخوانهای پشت بدن نیز شکسته شد. [ ۱۸۳ ]. آفتاب روز عاشورا که ناظر بزرگترین فجایع تاریخ در آن روز بود کم کم بطرف مغرب میرفت تا فردا با طلوع خود یک سلسله فجایع دیگری را که در بخش آتی شرح داده خواهد شد مشاهده کند. [ صفحه ۲۰۰ ]

## شرح وقایع پس از عاشورا و اسارت اهل بیت

### آتش زدن خیم و غارت اموال

آتشی که شد به یثرب شعله‌ور دود آن از نینوا بر کرد سرخانه دین شد از آن آتش بیاد پرده پوشان روی در صحرا نهاد (حجه الاسلام نیر) حزن‌انگیزترین حالات صحنه‌ی کربلا آتش زدن خیمه‌ها بود، پس از شهادت حسین علیه‌السلام آن مردم بی‌حمیت و بی‌تعصب حتی بدون رعایت اصول انسانیت و رسم عرب متعرض خیمه‌ها شدند و هر چه در خیمه‌ها موجود بود چپاول کرده و گوشواره‌ی دختران خردسال را نیز از گوش آنها کشیده و بغارت بردند و سپس آتشی را که در پشت خیمه‌ها در خندق موقع جنگ روشن کرده بودند بداخل خیمه‌ها افکندند و زنان و کودکان را در آن صحرای پر از خار پراکنده ساختند در حالیکه دامن

بعضی از آنان آتش گرفته و میسوخت! [صفحه ۲۰۱] چو کار شاه و لشگر بر سر آمد سوی خرگه سپه غارتگر آمد بدست آن گروه بی مروت به یغما رفت میراث نبوت هر آنچه‌ی که بد در خرگه شاه فتاد اندر کف آنقوم گمراه‌زدند آتش همه آن خیمه‌گه را که سوزانید دودش مهر و مه رابخرگه شد محیط آن شعله‌ی نار همی شد تا بخیمه‌ی شاه بیماربتول دومین شد در تلاطم نمودی دست و پای خویشتن گم گهی در خیمه و گاهی برون شد دل از آن غصه‌اش دریای خون شدمن از تحریر این غم ناتوانم که تصویرش زده آتش بجانم مگر آن عارف پاکیزه نیرو در این معنی بگفت آن شعر نیکو اگر دردم یکی بودی چه بودی و گر غم اندکی بودی چه بودی [۱۸۴] آنقوم بدفرجام و دون‌همت خیمه‌های سوخته را هم بغارت بردند زیرا کوچکترین اثری از ترحم و انسانیت در دل آنها وجود نداشت. از پستی و بی‌غیرتی آن سپاهیان نگونبخت در آن روز کارهائی سر زد که هر نویسنده‌ای از تقریر آن شرم میکند بنا بنوشته‌ی مورخین بدن مطهر امام را برهنه کرده و حتی پیرهن او را نیز بغارت بردند. [۱۸۵]. شمر علیه اللعنه و العذاب هنگام آتش زدن چادرها و غارت اموال میخواست حضرت سجاد علیه‌السلام را که در آنموقع بیماری معده داشته و علیل بود بقتل رساند ولی عده‌ای کشتن بیمار و اطفال را روا نداشتند. حمید بن مسلم گوید بخدا سوگند من زنان و دختران و خواهران و اهل بیت او را دیدم که لباسهای خود را بیرون میکردند و بمردم میدادند تا بآنان نزدیک [صفحه ۲۰۲] نگردند پس از آن طرف علی بن الحسین رفتیم و او روی بستر بیماری افتاده بود عده‌ای از رجاله‌ها که با شمر بودند گفتند این بیمار را هم بکشیم من گفتم سبحان الله! این کودک است و علاوه بر آن بیمار هم هست من کوشیدم و شر آن گروه را از وی دفع کردم در این هنگام عمر بن سعد بطرف خیام طاهرات آمد و زنان که او را دیدند ضجه و شیون کردند ابن‌سعد بیاران خود گفت هیچکدام از شما حق ندارید باین زن‌ها صدمه برسانید و یا بچادرهای آنان نزدیک شوید و باین جوان بیمار هم آسیبی نزنید. زنان حرم از ابن‌سعد خواستند تا لباسهای غارت شده‌ی آنان را بازدهند و بوسیله‌ی آنها بدنهای خود را بپوشانند عمر بن سعد گفت هر کسی لباسهای اینها را غارت کرده است برگرداند و هیچ کس بحرف او ترتیب اثری نداد سپس گروهی را برای محافظت اهل بیت قرار داد و گفت از اینها مراقبت کنید. [۱۸۶]. شب یازدهم: کم کم آفتاب روز عاشورا غروب میکرد و شب یازدهم که در اثر تابش ماه نیمه تاریک بود فرامیرسید اما چه شبی و چه صحنه‌ای؟ در یک طرف عمر بن سعد با سپاهیان خسته و زخم‌خورده‌ی خود مشغول استراحت است که صبح بکوفه حرکت کند در طرف دیگر کودکان خردسال و زنهای داغ‌دیده‌ی خاندان پیغمبر در داخل خیمه‌های نیم‌سوخته مشغول شیون و ناله هستند زبانحال حضرت زینب علیها‌السلام وضع حال اهل بیت را در آن شب بخوبی نمایش میدهد که میگفت: [صفحه ۲۰۳] اگر صبح قیامت را شبی هست آنشب است امشب طیب از جان ملول و جان ز حسرت بر لبست امشب فلک از دور ناهنجار خود لختی عنان در کش شکایت‌های گوناگون مرا با کوب است امشب برادر جان یکی سر بر کن از خواب و تماشا کن که زینب بیتو چون در ذکر یا رب یا رب است امشب سرت مهمان خولی و تنت با ساربان همدم مرا با هر دو اندر دل هزاران مطلب است امشب جهان پر انقلاب و من غریب این دشت پر وحشت تو در خواب خوش و بیمار در تاب و تب است امشب بگو با ساربان امشب ننبد محمل لیلی ز زلف و عارض اکبر قمر در عقرب است امشب صبا از من بزهرها گو بیا شام غریبان بین که گریان دیده‌ی دشمن بحال زینب است امشب [۱۸۷] آنشب حقیقه‌ی چه شب وحشت‌زائی برای خاندان پیغمبر بود شب پیش از آنرا در کمال عزت و افتخار گذرانیده بودند ولی شب یازدهم اسیر دشمنان گشته و شمع محفلشان خاموش بود بدن مبارک امام لگدکوب سم ستوران گشته و سر مطهرش در خانه‌ی خولی بود زیرا پس از شهادت حسین علیه‌السلام عمر بن سعد عصر عاشورا نامه‌ای مبنی بر فتح و پیروزی خود بابن‌زیاد نوشت و جریان کار را مشروحا باو گزارش نمود و سر مبارک امام را نیز بوسیله‌ی خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم که از تاریخ‌نویسان بود باو فرستاد و بروایت طبری وقتی [صفحه ۲۰۴] خولی در شب یازدهم وارد کوفه شد دیر بود و دارالاماره بسته بود نخواست شبانه بآنجا رود و از اینرو بمنزل خود رفت و سر مبارک را در زیر اجانه (طشت رختشوئی) گذاشت و باندرون خانه شد چون او دو زن داشت پیش یکی از آنها که بنام نوار دختر مالک و از اهل حضرموت بود رفت و او را به ثروت بیکرانی که بتصور



خود از ابن زیاد پاداش خواهد گرفت مزده داد. زن از حقیقت امر باخبر شد و قسم یاد نمود که من محال است در نزد مثل تو جانی و پست فطرتی بسر برم از اطاق بیرون شد و بجانب سر شتافت و چون دیده‌ی بصیرت آن زن پاک‌نهاد روشن و بینا بود مشاهده کرد که آنشب سر مطهر امام مطاف فرشتگان و ملکوتیان است و چون صبح شد خولی آن سر را پیش ابن زیاد برد. بخولی بگفت آن زن پارسا که را باز از پا در آورده‌ای بمانند غارتگران نیمه شب زر و زیور و گوهر آورده‌ای چنان کوفتی در که پنداشتم ز میدان جنگی سر آورده‌ای چو دانست آورده سر گفت آه که مهمان بی‌پیکر آورده‌ای در این کلبه‌ی تنگ و بی‌نور من ز گردون مه انور آورده‌ای سرافیل صوری دمیده مگر که تو این چنین محشر آورده‌ای بمیرم در این نیمه شب از کجا سر شبه پیغمبر آورده‌ای یقین فاطمه هست همراه تو پسر را تو با مادر آورده‌ای! [صفحه ۲۰۵]

### اسارت اهل بیت عصمت و طهارت

أفأطم لو نظرت الی السبایا بناتک فی البلاد مشتتینا فلو دامت حیوتک لم تزل الی یوم القیامه تند بینا (از ام کلثوم) روز یازدهم محرم سال ۶۱ هجری تمام زنان و اطفال حرم را که حضرت سجاد نیز در میان آنها بود با شتران بی‌جهاز بسوی کوفه روانه کردند و آنها را از کنار قتلگاه شهداء که اجسادشان در آن دشت پر خون و محنت‌انگیز افتاده بود عبور دادند. چون چشم اهل بیت به بدنهای آغشته بخون و پاره پاره‌ی شهداء افتاد چنان ناله و شیون کردند که صدای غم‌انگیز و دلسوز آنها با آسمان میرفت. وقتی حضرت زینب علیها السلام بدن مطهر و بی‌سر برادر را دید بی‌اختیار ضجه کرد و سپس روی خود را بطرف مدینه نموده و ضمن خطاب به پیغمبر اکرم زبانه‌هایش چنین بود. این گوهر بخون شده غلطان حسین تست وین کشتی شکسته ز طوفان حسین تست؟ [صفحه ۲۰۶] این یوسفی که بر تن خود کرده پیرهن از تار زلف‌های پریشان حسین تست؟ این از غبار تیره‌ی هامون نهفته رو در پرده آفتاب درخشان حسین تست؟ این خضر تشنه کام که سرچشمه‌ی حیات بدرود کرده با لب عطشان حسین تست؟ این پیکری که کرده نسیمش کفن ببر از پریشان ریگ بیابان حسین تست؟ این لاله‌ی شکفته که زهرا ز داغ او چون گل نموده چاک گریبان حسین تست؟ این شاهباز اوج سعادت که کرده باز شهپر بسوی عرش ز پیکان حسین تست؟ [۱۸۸] پس از آن بدن آغشته بخون و لگد کوب شده‌ی برادر را مورد خطاب قرار داده و چنین گفت: ای خفته خوش به بستر خون دیده باز کن احوال ما بین و سپس خواب ناز کن ای وارث سریر امامت بپای خیز بر کشتگان بی‌کفن خود نماز کن طفلان خود بورطه‌ی بحر بلا نگر دستی بدستگیری ایشان دراز کن [صفحه ۲۰۷] بس دردهاست در دلم از دست روزگار دستی بگردنم کن و گوشم براز کن برخیز صبح شد ای میر کاروان ما را سوار بر شتر بی‌جهاز کن یا دست ما بگیر و از این دشت پرهراس بار دگر روانه بسوی حجاز کن [۱۸۹] سپس هر یک از اهل بیت پیکر خونین شهیدی را در بر گرفته و با آه و ناله دردهای خود را باو میگفت تا بالاخره آن قوم سنگدل آنها را از قتلگاه شهداء بیرون کشیده و بکوفه روانه نمودند و سپاه بنی‌امیه بر اجساد کشته‌شدگان خود نماز خوانده و آنها را بخاک سپردند ولی بدنهای شهداء در میان خاک و خون آن دشت بلاخیز در جلو آفتاب سوزان عریان ماندند تا اینکه شب سوم عاشورا عده‌ای از قبیله‌ی بنی‌اسد با آنجا آمده و آنها را دفن کردند. شیخ مفید مینویسد پس از آنکه عمر بن سعد از کربلا- بسوی کوفه رهسپار شد جماعتی از بنی‌اسد که در غاضریه ساکن بودند به نزد اجساد مطهره‌ی امام و یارانش آمده و بر آنها نماز خوانده و دفنشان کردند یعنی پیکر مقدس حسین علیه‌السلام را در همین جایی که اکنون مرقد مطهر اوست دفن کردند و فرزندش علی بن الحسین (علی اکبر) را کنار پای آنجناب و برای شهدای دیگر نیز گودالی در پائین پای امام کنده و همگی را گرد آورده و در آنجا بخاک سپردند و عباس بن علی علیه‌السلام را هم در محلی که کشته شده بود یعنی در سر راه غاضریه همانجائیکه اکنون قبر اوست دفن نمودند. [۱۹۰]. [صفحه ۲۰۸]

### ورود اهل بیت بکوفه و مجلس ابن زیاد



قل البكاء على رزء يقل له شق الجيوب و عط القلب و العطب و اهل بيت رسول الله فى نصب اسرى النواصب قد انضاهم التعب «سيد بحر العلوم» صبح روز دوازدهم محرم اسراء را در حالیکه سرهای شهداء در پیشاپیش آنها بود وارد کوفه کردند ابن زیاد دستور داده بود که اهالی برای تماشای آنها باید بدون حمل اسلحه بیایند و با عده‌ی زیادی از لشگریانش هم راهها را قرق کرده و مسیر اهل بیت را تحت نظر گرفته بود. سید بن طاوس مینویسد عمر بن سعد به‌مراه اسیران راه پیمود و چون به نزدیکی کوفه رسیدند مردم کوفه برای تماشای آنها گرد آمده بودند زنی از زنان کوفه گفت: من ای اساری انتن؟ (شما اسیران از کدام خانواده‌اید؟) گفتند: نحن اسارى آل محمد! (ما اسیران از آل محمدیم) [۱۹۱]. ابن زیاد برای ارباب مردم دستور داده بود که آنها را در کوچه‌ها بگردانند و در آنحال اراذل و اوباش کوفه بدستور ابن زیاد بنای هیاهو و جنجال را گذاشته [صفحه ۲۰۹] بودند بطوریکه وضع ناراحت کننده‌ای ایجاد شده بود و عده‌ای از زنان و مردان کوفه هم باسارت اهل بیت گریه میکردند. حضرت زینب علیها السلام ضمن عبور از چنین صحنه‌هایی با کلام ملکوتی و دلنشین خود آنها را بسکوت دعوت نمود و بصیغه‌ی امر فرمود خاموش باشید! اثر نفوذ کلام او نه تنها مردم کوفه خاموش شدند حتی صدای زنگ شترها نیز شنیده نشد آنگاه با آهنگی محکم و جذاب که شباهت کامل بصدای پدرش علی (ع) داشت پس از حمد و ثنای الهی و درود بر خاندان پیغمبر چنین فرمود: اما بعد یا اهل الکوفه، یا اهل الختل و الغدر أتیکون؟ فلا رقأت الدمعة و لا هدأت الرنة، انما مثلکم کمثل التی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا، تتخذون ایمانکم دخلا بینکم، الا و هل فیکم الا الصلف و النطف، و ملق الاماء و غمز الاعداء او کمرعى على دمنه او کفضة على ملحودة الا ساء ما قدمت لکم انفسکم ان سخط الله علیکم و فى العذاب انتم خالدون. أتیکون و تنتحبون؟ ای والله فابکوا کثیرا و اضحکوا قليلا، فلقد ذهبتم بعارها و شنارها و لن ترحضوها بغسل بعدها ابداء، و انى ترحضون قتل سلیل خاتم الانبياء و سید شباب اهل الجنة و ملاذ خیرتکم و مفرع نازلتکم و منار حجتکم و مدرة سنتکم. ألا ساء ما تزرون و بعدا لکم و سحقا فلقد خاب السعى و تبت الايدى و خسرت الصفقة و بؤتم بغضب من الله و ضربت علیکم الذلّة و المسکنة. و یلکم یا اهل الکوفه أتدرون ای کبد لرسول الله فریتم؟ وای کریمه له ابرزتم؟ وای دم له سفکتکم؟ وای حرمة له انتھکتکم؟ و لقد جئتم بها صلعاء عنقاء سواء فقماء (و فى بعضها) خرقاء شوها؛ کطلاع الارض او ملاء السماء، افعجتکم ان قطرت السماء دما و لعذاب الاخرة اخزى و انتم لا تنصرون. [صفحه ۲۱۰] فلا يستخفنکم المهمل فانه لا- يحفره البدار و لا- يخاف فوت الثار و ان ربکم لبالمرصاد [۱۹۲]. ترجمه‌ی خطبه‌ی شریفه: ای اهل کوفه و ای نیرنگ‌بازان و حيله گران آیا گریه میکنید؟ اشگتان نایستند و ناله‌ی تان خاموش نشود، شما مانند آنزنی هستید که رشته‌ی خود را محکم میتابید و باز میگشود و تار تار میکرد شما بیدینان نیز رشته‌ی ایمان خود را گسسته و بکفر خود باز گشتید. آیا در شما جز لاف و گراف و خودپسندی و تملق گوئی کنیزان و کرشمه‌نوازی دشمنان چیز دیگری هست؟ شما مانند گیاهی هستید که در مزبله میروید و یا مثل نقره‌ای که با آن قبر مرده را می‌آریند بدانید که برای آخرت خود توشه‌ی بدی فرستاده‌اید و بخشم و غضب خداوند گرفتار و در عذاب الهی جاویدان خواهید ماند. آیا گریه میکنید و شیون میزنید؟ آری بخدا باید زیاد گریه کنید و کمتر بخندید زیرا دامن خود را به چنان عار و ننگی آلوده نموده‌اید که هرگز نمیتوانید آنرا بشوئید چگونه خون فرزند خاتم انبیاء و معدن رسالت و سرور جوانان اهل بهشت و پناهگاه نیکانتان را خواهید شست؟ با اینکه در حوادث باو پناه میبرید و او چراغ راه شما و رهبر قوانین دین و شریعت شما بود؟ بدانید که شما بدگناهی را مرتکب شده‌اید و از رحمت خدا دور مانده‌اید، سعی و کوشش شما دیگر فائده‌ای ندارد دستهای شما از کار بریده شد و در [صفحه ۲۱۱] سودای خود زیان دیدید و بخشم خدا گرفتار شدید و سکه‌ی ذلت و مسکنت بنام شما زده شد. وای بر شما ای مردم کوفه آیا میدانید چه جگری از رسول خدا بریدید و چه خاندانی از او بیرون آوردید و چه خونی از او ریختید و چه احترامی از او هتک کردید؟ کاری بسیار بزرگ و سخت و ناروا و قبیح و شنیع انجام دادید که رسوائی آن زمین و آسمان را فراگرفت و آیا شما تعجب میکنید اگر آسمان در این حادثه خون ببارد؟ یقینا عذاب آخرت رسوا کننده تر است و کسی شما را کمک نخواهد کرد این مهلت چند روزه شما را سبکسر نکند زیرا کسی بر خداوند پیشدستی نکند و او

از گذشتن وقت انتقام نمی‌ترسد و حتما پروردگار شما در کمین‌گاه (شما) است. در اثر این خطبه‌ی مهیج اشک از چشم مردم جاری شد و آن‌ها یک حرکت فکری در مغزها پدیدار گشت هر چه او سخن میگفت مردم بیشتر مهبیای شنیدن بودند عمر بن سعد برای جلوگیری از حوادث احتمالی بشمر دستور داد سر حسین علیه‌السلام را جلو کجاوه‌ی زینب کبری ببرد تا او از دیدن سر برادرش ساکت شود آن ملعون پست‌نهاد سر مقدس امام را جلو برد و وقتی چشم حضرت زینب علیها‌السلام به سر برادر افتاد گفت: یا هلالا لما استتم کمالا غاله خسفه فابدی غروبایا توهمت یا شقیق فؤادی کان هذا مقدرایا مکتوبایا ماهی که چون کمالش را تمام نمود خسوف او را در ربود و غروب کرد. ای پاره‌ی قلبم، گمان نمی‌کردم که سرنوشت و تقدیر ما چنین باشد. [صفحه ۲۱۲] چرا از هم‌رهان دوش ای سر پر خون جدا بودی چرا پر خاک و پر خاکستری دیشب کجا بودی؟ به مهمانی چرا در خانه‌ی بیگانگان رفتی بریدی از چه با ما روزی ای سر آشنا بودی که بر روی جراحات سرت پاشیده خاکستر مگر زخم ترا این گونه دارویی دوا بودی یکی گوید ترا جا بود در کنج تنور ای سر یکی گوید بزیر طشت پنهان از جفا بودی گرفتار جفای شمر ما بودیم دیشب را تو در دست که ای سر تا سحرگه مبتلا بودی نبد جای تو ای گنج شهان در کنج مطبخ‌ها تو آخر روزی ای سر زینت عرش خدا بودی پس از کشتن سری در ماسوا کی شد بدین‌خواری همانا از ازل ای سر سوا از ماسوا بودی هماندم دست جودی کاین مصیبت را رقم کردی خدایا کاش تن از جان و جان از تن جدا بودی [۱۹۳] همچنین فاطمه دختر امام و ام‌کلثوم نیز خطبه‌هایی در بازار کوفه خوانده و آن‌ها را بفرمودند ام‌کلثوم آن‌ها را از دست اطفال گرفته و بزمین انداخت و فریاد زد: ویلکم یا اهل الکوفه! ان الصدقة علینا حرام. [صفحه ۲۱۳] (وای بر شما ای کوفیان صدقه بر ما حرام است) و بزنان کوفه که گریه میکردند فرمود: تفتلنا رجالکم و تبکینا نسائکم؟ (مردان شما جوانان ما را میکشند و زنانتان بر ما گریه میکنند؟) [۱۹۴]. حضرت سجاد علیه‌السلام نیز آن مردم کوردل را مورد خطاب قرار داد و چنین فرمود: ایها الناس، من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم، انا ابن المذبوح بشط الفرات... الخ [۱۹۵]. ای مردم آنکس که مرا میشناسد و نام مرا میداند که هیچ و آنکس که مرا نمی‌شناسد (خود را معرفی میکنم تا بشناسد) من پسر حسین بن علی بن ابیطالب علیهم‌السلام هستم، من پسر آنکسم که در کنار فرات بال لب تشنه چون گوسفندی سرش را بناحق بریدند و اهل بیت او را باسیری آورده و اموالش را به یغما بردند و از پدر من دست برداشتند تا به شهادت رسید. ای مردم شما را بخدا سوگند مگر شما نبودید که بآنحضرت نامه‌ها نوشتید و او را دعوت کردید و از روی مکر و حيله عهد و پیمان بستید و بیعت و اطاعت او را بگردن گرفتید تا بسوی شما برای هدایت‌تان بشتابد و چون به طرف شما آمد او را یاری نکردید و خون پاکش را ریختید. ای مردم، بد توشه‌ای بجهان فرستادید و زشت‌تدبیری اندیشید آخر با کدام چشم به جد او پیغمبر خواهید نگرست و چون از کشتن فرزند و اسارت اهل بیت خود از شما پرسد چه جوابی خواهید داد؟ مردم کوفه از شنیدن این خطبه‌های مهیج که آن‌ها را از خواب غفلت بیدار [صفحه ۲۱۴] میکرد اشک حسرت و ندامت میریختند ولی راه چاره‌ای وجود نداشت. ورود اهل بیت بمجلس ابن‌زیاد علیه‌اللعنة و العذاب: مورخین نوشته‌اند که پس از ورود اسراء بکوفه ابن‌زیاد در دارالاماره نشسته و اهل کوفه را بارعام داده بود آنگاه سر مطهر حسین علیه‌السلام را نزد ابن‌زیاد بردند پسر مرجانه از دیدن آن اظهار کبر و غرور و توأم با فرح و سرور نمود و با چوبدستی خود بر لب و دندانه‌های امام نواخت و گفت حسین چه خوش لب و دندانی! زید بن ارقم که از صحابه‌ی پیغمبر و در آنجا حاضر بود چون این عمل را دید با حالت اندوه و زاری گفت ای پسر مرجانه: ارفع قضیبک عن هاتین الشفتین! (چوبدستی خود را از این دو لب بردار) بخدا سوگند من دیدم که پیغمبر این لبها را مکرر میبوسید! این لبی کش میزنی چوب ای غبی سوده بروی بارها لعل نبی لؤلؤ بحرین گوهر زاست این کز نژاد حیدر و زهراست این سالها این در لاهوتی صدف قدسیان پرورده در بحر شرف آری آری نی شگفت از بدگهر کاین گهر را نزد او نبود خطر گر گدائی را فتد دری بچنگ از جهالت بشکنند او را بسنگ با سیه‌دل پند او سودی نداد شد از آن مجمع برون آن پیر

رادبن زیاد گفت ای زید اگر پیر نبودی و عقلت زائل نگردیده بود گردنت را میزدم. زید بن ارقم در حالیکه از مجلس خارج میشد گفت ای جماعت عرب بدانید بخدا سوگند پس از این ذلیل و غلام و برده شده‌اید زیرا پسر پیغمبر را کشتید و پسر مرجانه را حکومت دادید او نیکان شما را خواهد کشت و اشرارتان [صفحه ۲۱۵] را بر شما مسلط خواهد نمود. [۱۹۶]. در این موقع اسرای کربلا را که مقدم بر همه حضرت زینب بود وارد مجلس نمودند و آن بانوی ارجمند در حالیکه پست‌ترین جامه‌ها را پوشیده بود بگوشه‌ای رفت و بدون اعتناء نشست. ابن‌زیاد گفت: من هذه المتکبره او متکبره؟ (این زن متکبر یا ناشناس کیست؟) باو گفتند دختر علی زینب کبری است. ابن‌زیاد گفت شکر خدا را که ما را پیروزی داد و شما را رسوا کرد و کشت حضرت زینب با کمال شهامت و شجاعت ادبی فرمود: الحمد لله الذی کرنا بنیہ محمد و طهرنا من الرجس تطهیرا و انما یفتضح القاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا. (سپاس خدایرا که ما را بوجود پیغمبرش محمد (ص) گرامی نمود و از هر گونه پلیدی پاک و منزه گردانید و فقط فاسق رسوا میشود و فاجر دروغ گوید و آنهم غیر از ماست.) چنین جوابی ارتجالا در برابر حاکم مقتدر و سفاک کوفه فقط شایسته‌ی حضرت عقیلۃ العرب زینب کبری علیها السلام بود که در عین تلویح تصریحا بیان فرمود که ای پسر مرجانه تو فاسق و فاجری که اینهمه جنایات و فجایع را مرتکب شده‌ای. ابن‌زیاد گفت کار خدا را در مورد خانواده‌ات چگونه دیدی؟ حضرت زینب فرمود: ما رأیت الا جمیلا. هؤلاء قوم کتب الله علیهم القتل فیروزا الی مضاجعهم و سیجمع الله بینک و بینهم فتحاج و تخاصم فانظر لمن الفتح [صفحه ۲۱۶] یومئذ ثکلتک امک یابن مرجانه [۱۹۷]. فرمود من جز خوبی چیزی ندیدم اینان گروهی بودند که خداوند شهادت را بر آنها مقدر فرموده بود پس آنان بطرف مصارع خود رفتند و خداوند بزودی ترا با آنها برای دادخواهی جمع خواهد کرد تا بینی در آن روز فتح و پیروزی از آن که بوده است که ای پسر مرجانه مادرت بعزایت نشیند. ابن‌زیاد از این صراحت لهجه و در عین حال منطق قوی حضرت زینب خشمگین شد و دستور قتل او را داد عمرو بن حرث گفت ای امیر تو از یک زن داغ‌دیده که چند برادرزاده و پسر خود را کشته دیده است چه می‌خواهی ابن‌زیاد گفت او زنی قافیه‌پرداز است پدرش نیز چنین صحبت میکرد. آنگاه رو بحضرت سجاد نمود و گفت اسم تو چیست؟ حضرت فرمود: علی بن الحسین، عبیدالله گفت بمن گزارش داده‌اند که علی بن الحسین را خداوند در کربلا کشت! امام چهارم فرمود برادری داشتم که نام او هم علی بوده و او را در کربلا لشگریان تو بدستور تو کشتند. ابن‌زیاد گفت بلکه خدا او را کشت! حضرت فرمود: الله یتوفی الانفس حین موتها [۱۹۸] (خداوند جانها را میگیرد موقع مرگشان). ابن‌زیاد که خود را در این محاجه و گفتگو محکوم میدید خشمگین شد و بقتل آنحضرت دستور داد وقتی حضرت زینب علیها السلام چنین دید با حالت اضطراب دست بدامن امام زد و گفت تا من کشته نشوم نمیگذارم باو آسیبی برسد [صفحه ۲۱۷] مجلسیان نیز ابن‌زیاد را از این عمل منصرف نمودند. سید بن طاوس مینویسد موقعیکه ابن‌زیاد دستور قتل حضرت سجاد را داد و زینب سلام الله علیها ناراحت گردید امام چهارم بعمه‌اش گت عمه خاموش باش تا من با او سخن گویم آنگاه باین زیاد فرمود: ابا القتل تهددنی یا ابن زیاد؟ اما علمت ان القتل لنا عادة و کرامتنا الشهادة؟ (ای پسر زیاد آیا مرا با مرگ میتسانی مگر ندانسته‌ای که کشته شدن در راه خدا عادت ماست و شهادت موجب کرامت ما؟) [۱۹۹]. گفت زینب مهلا- ای پور لثام بس ز خون عترت خیر الانام من نخواهم داشت دست از دامنش با منش کش گر بخواهی کشتنش سبط حیدر آمد از غیرت بجوش با تطف کفت کای عمه خاموش زان سپس لب بر تکلم بر گشاد گفت باوی مهلا ای پور زیاد ما نداریم از قضای حق گله عار ناید شیر را از سلسله من ز جان خواهم شدن در خون غریق کی سمندر باز ترسد از حریق کشته گشتن عادت دیرین ماست وین کرامت دیدن و آیین ماست عهد معهودی است ما را این نمط هان مترسان بچه‌ی بط را ز شطیس از این گفتگوها اهل بیت را از مجلس آن فاسق بیرون بردند و ابن‌زیاد هم از دارالاماره بیرون آمده و وارد مسجد شد و بمنبر رفت و گفت: سپاس خدایرا که حق و اهل حق را ظاهر ساخت و امیرالمومنین یزید و پیروانش را نصرت داد و دروغگو پسر دروغگو و شیعیانش را کشت!!! هنوز ابن‌زیاد از خواندن خطبه فارغ نشده بود که عبدالله بن عقیف ازدی از شیعیان خاص علی علیه السلام که چشم چپش در جنگ جمل و چشم دیگرش [صفحه

[۲۱۸] در جنگ صفین نایبنا شده و از آنوقت با نماز و روزه ملازم مسجد شده بود از جای برخاست و گفت ای پسر مرجانه، دروغگو پسر دروغگو تو و پدرت هستی و نیز آنکسی است که تو و پدرت را در اینجا والی گردانیده است، ای پسر مرجانه آیا فرزندان پیغمبر را میکشید و مانند صدیقین سخن میگوئید؟ ابن زیاد خشمگین شد و گفت او را پیش من آرید مأمورین او را گرفتند عبدالله بن عقیف قبیله‌ی ازد را بکمک خود طلبید تعداد هفتصد نفر از آن قبیله گرد آمده او را از دست مأمورین برهانیدند و چون شب فرارسید ابن زیاد فرستاد او را از منزلش بیرون آورده و گردنش زدند. [۲۰۰]. [صفحه ۲۱۹]

### اعزام اسراء بشام و جریان مجلس یزید

اظننت یا یزید حیث اخذت علینا اقطار الارض و آفاق السماء فاصبحنا نساق کما تساق الاساری ان بنا هوانا علی الله و بک علیه کرامه؟ (از خطبه‌ی حضرت زینب در شام) امین الاسلام طبرسی مینویسد که ابن زیاد سر امام را با سرهای شهداء به زحر بن قیس داد و او را بهمراهی گروهی از مردم کوفه بطرف شام فرستاد هنگامیکه این جماعت با سرها نزد یزید رفتند وی گفت من بدون کشتن حسین بن علی هم از شما رضایت داشتم و اگر من در نزد او بودم از وی درمیگذشتم. [۲۰۱]. شیخ مفید مینویسد ابن زیاد پس از اینکه سر حسین علیه السلام را بشام فرستاد دستور داد زنان و کودکان را برای اعزام بشام آماده کردند و حضرت سجاد را هم زنجیر در گردنش انداختند و آنها را دنبال سرها با محفر بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن روان نمود آنان در راه بحاملین سرها رسیدند. [۲۰۲]. [صفحه ۲۲۰] عشق از شه شهید بیاموز کانیچه داشت از جان و دل بدرگه جانان نیاز کردگ در تنور و گه بسنان شد سرش عجب در راه عشق طی نشیب و فراز کرد این زیاد همزمان با اعزام اسراء بشام نامه‌ای هم در مورد شهادت حسین علیه السلام بحاکم مدینه که عمرو بن سعید بود نوشته و آنرا بوسیله‌ی عبدالملک سلمی ارسال نمود. عمرو بن سعید پس از دریافت نامه بفرستاده‌ی ابن زیاد گفت برو در شهر ندا کن و مردم را از قتل حسین آگاه گردان چون قاصد ابن زیاد با صدای بلند شهادت امام را بگوش اهل مدینه رسانید زنان بنی هاشم از شنیدن آن خبر ناله و ضجه نموده و شیون و فریاد برآوردند. عمرو بن سعید که ناله و شیون آنها را شنید تبسم نموده و شعر عمرو بن معدیکرب را خواند: عجب نساء بنی زیاد عجه کعجیح نسوتنا غداً الارنب آنگاه گفت هذه واعیه بواعیه یعنی این شیون و فریاد که از خانه‌های بنی هاشم بلند شد بعوض شیون‌هایی است که در قتل عثمان از خانه‌های بنی امیه بلند شد و آنگاه بمسجد رفت و مردم را از قتل حسین علیه السلام آگهی داد. [۲۰۳]. ام‌لقمان و یا زینب دختر عقیل چون خبر کشته شدن حسین علیه السلام را شنید ندبه کرد و گفت: [صفحه ۲۲۱] ماذا تقولون ان قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم بعترتی و باهل بیتی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرچوا بدم ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی [۲۰۴] یعنی چه خواهید گفت اگر پیغمبر بشما بگوید شما که آخرین امت‌ها بودید درباره‌ی عترت و اهل بیت من پس از رفتن من چه کردید؟ گروهی از آنان را اسیر کرده و گروهی را کشته و بخونشان آغشته نمودید، پاداش نصایح من این نبود که پس از من درباره‌ی نزدیکان و خویشانم بیدی رفتار کنید! [۲۰۵]. بطوریکه (شیخ کفعمی و شیخ بهائی و محدث کاشانی) نوشته‌اند روز اول صفر سر حسین علیه السلام را بدمشق آوردند و آن روز را بنی‌امیه عید گرفتند و ابوریحان بیرونی نیز در کتاب آثار الباقیه‌ی خود حکایت کرده است که روز اول صفر سر حسین علیه السلام را بدمشق آوردند. [۲۰۶]. ای دل بیا و ساز کن اسباب ناله را بنیاد کن حدیث غم این رساله را خون عزیز ساقی کوثر بخاک ریخت ساقی بیا لبالب خون کن پیاله را کشتند آهوان حرم را یزیدیان خون در دلست دائم از این غم غزاله را [صفحه ۲۲۲] چون دودمان ختم رسالت بیاد رفت کوفی بخط جور نوشت این رساله را بر والی دمشق که «یا ایها الامیر» لبریز کن ز باده‌ی عشرت پیاله را که دودمان فاطمه کشتیم هر که بود کردیم بر سنان سر چندین سلاله را بردیم اهل بیت نبی را بقتلگاه گفتیم کز جگر نکشند آه و ناله را لیلی بروی نعش علی اکبر جوان خوش میسرود ناله کنان این مقاله کای نور دیده از غم خال تو سوختم ای داغ بر دل از غم خال تو لاله را حیفت این کلاله‌ی مشکین بخاک و خون بنشین دمی که شانه زخم

این کلاله را دادیم از طپانچه سزای سکینه را خوش میفشانند عارض گلبرگ هاله رامیآوریم نزد تو اینک دوان دوان پای پیاده دختر کان سه ساله را پس از ورود اهل بیت بشام آنها را با سرهای شهداء به مجلس یزید بردند، یزید چون سر حسین علیه السلام را در میان آنها دید گفت: نفلق هاما من رجال اعزّه علینا و هم کانوا اعق و اظلما [صفحه ۲۲۳] (سرهائی از مردان که بر ما گرامی بودند شکافتیم و آنان نافرمان و ستمکار بودند) یحیی بن الحکم (برادر مروان بن الحکم) که در کنار یزید نشسته بود یزید را مورد خطاب قرار داد و گفت: لهام بجنب الطف ادنی قرابه من ابن زیاد العبد ذی النسب الوغل سمیه (امیه) امسی نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله لیس بذی نسل [۲۰۷] میگوید این کشته شدگان در کنار طف بما بنی امیه نزدیکترند از ابن زیاد پسر بندهی پست و حرامزاده، آیا سزاوار است که نسل سمیه (مادر بزرگ ابن زیاد و یا نسل امیه سر سلسلهی بنی امیه) مانند سنگریزه زیاد باشد ولی دختر پیغمبر خدا نسل نداشته باشد؟ یزید با دست بسینهی او زد و گفت ساکت شو! [۲۰۸]. یزید در حالیکه مست فتح و پیروزی بود با چوبی که در دست داشت به لب و دندان حسین علیه السلام میزد و به شعر ابن الزبیری تمثل جسته و میگفت: لیت اشیاخی بیدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل لست من خندق ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل قد اخذنا من علی ثارنا و قتلنا الفارس اللیث البطل لو رأوه لاستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل [صفحه ۲۲۴] لعبت هاشم بالملک فلا- خبر جاء و لا وحی نزل [۲۰۹] کاش پدران و اجداد من که در بدر کشته شدند نالهی خزرج را از دم شمشیر میدیدند. من از اولاد خندق (یکی از اجداد یزید) نیستم اگر انتقام کارهائی را که پیغمبر کرد از فرزندان او نکشم! ما از علی خونمان را گرفتیم و قهرمان شیرصفت را کشتیم. اگر اجداد من آنرا میدیدند شادی و سرور نموده و سپس میگفتند ای یزید دست شل نشود! بنی هاشم با ملک بازی کردند پس نه خبری از جانب خدا آمده و نه وحی و الهامی در کار بوده است! یکی از اصحاب پیغمبر بنام ابوبرزهی اسلمی که در مجلس یزید حاضر بود باو اعتراض کرد و گفت ای یزید با چوب به لب و دندان کسی میزنی که من با چشم خود مکرر دیدم پیغمبر آن لبها را میبوسید و بقاتلین او لعنت میفرستاد ای یزید تو در روز قیامت جواب پیغمبر را چه خواهی گفت؟ یزید خشمگین شد و دستور داد ابوبرزه را بر روی زمین کشیده و از مجلس بیرون بردند حضرت زینب که کفرگوئیهای یزید را دید سکوت را جائر ندانسته و خطبهی غرائی خواند که نه تنها مجلس یزید بلکه شام را بلرزه درآورد و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیغمبر اکرم و خاندانش چنین فرمود: [صفحه ۲۲۵] صدق الله سبحانه حیث یقول (ثم کان عاقبه الذین اسأوا السوای ان کذبوا بایات الله و کانوا بها یستهزون) [۲۱۰]. اظننت یا یزید حیث اخذت علینا اقطار الارض و افاق السماء فاصبحتنا نساق کما تساق الاساری ان بنا هوانا و بک علیه کرامه؟ و ان ذلک لعظم خطرک عنده؟ فشمخت بانفک و نظرت فی عطفک جذلان مسرورا حین رایت الدنیا لک مستوسقه و الامور متسقه و حین صفا لک ملکنا و سلطاننا، فمهلا فمهلا أنسیت قول الله تعالی (و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین) [۲۱۱]. أمن العدل یا ابن الطلقاء؟ تخدیرک حرائر و اماعک و سوقک بنات رسول الله سبایا قد هتکت ستورهن و ابدیت وجوههن، تحدوا بهن الاعداء من بلد الی بلد و یستشرفهن اهل المناهل و المناقل، و تصفح وجوهن القریب و البعید و الدنی و الشریف، لیس معهن من رجالهن ولی و لا- من حماتهن حمی. و کیف یرتجی مراقبه من لفظ فوه اکباد الازکیاء و نبت لحمه من دماء الشهداء؟ و کیف یستبأ فی بغضنا اهل البیت من نظر الینا بالثشف و الشنان و الایح و الاضغان؟ ثم تقول غیر متأثم و لا مستعظم: لاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل منحیا علی ثنایا ابی عبدالله سید شباب اهل الجنه تنکتها بمخضرتک و کیف لا تقول ذلک؟ و قد نکأت القرحة و استاصلت الشافه بارقتک دماء ذریه محمد صلی الله علیه و آله و نجوم الارض من ال عبدالمطلب، و تهتف باشیاخک زعمت [صفحه ۲۲۶] انک تنادیهم فلتردن و شیکا مورد هم، و لتودن انک شلت و بکمت و لم تکن قلت ما قلت و فعلت ما فعلت. اللهم خذ بحقنا و انتقم من ظالمنا و احلل غضبک بمن سفک دماءنا و قتل حماتنا. [۲۱۲]. ترجمهی خطبهی شریفه: فرمود ای یزید خداوند راست گفته آنجا که فرماید (عاقبت کار آنان که عمل بد کردند اینست که آیات خدا را تکذیب کرده و آنها را مسخره می کنند). ای یزید گمان بردی که با این عمل خود که زمین و آسمان را از هر طرف بر ما تنگ گرفتی و ما



را مانند اسیران سوق دادی نزد خدا ما خوار و بیمقدار بوده و تو گرامی و ارجمند گشته‌ای؟ و این پیروزی تو از نظر بزرگی منزلت تو در نزد خدا است؟ که اینگونه باد به بینی انداخته و متکبرانه نگاه میکنی و شاد و مسروری که دنیایت را محکم و رشته امور را بهم پیوسته دیدی و حکومت و قدرتی که از آن ما بود برای تو آماده شده است، پس آرام آرام آیا فراموش کرده‌ای فرموده خدای تعالی را؟ (کافران گمان نبرند مهلتی که بآنان میدهیم بنفع آنها است مهلت ما برای آنها فقط بخاطر اینست که گناهانشان را زیاد کنند و برای آنها عذاب ذلت باری است.) ای پسر آزادشدگان آیا این کار از عدالت است که تو زنان و کنیزان خود را در پشت پرده جای دهی ولی دختران رسول خدا را بحالت اسارت در [صفحه ۲۲۷] برابرت نگاهداری و آنها را در حالیکه پرده و پوششان دریده و صورت‌هایشان نمایان است بدستور تو دشمنان از شهری بشهری میبرند و در مقابل مردم بیابانی و شهری مطمح نظر هر نزدیک و دور و وضع و شریف قرار میدهند که نه از مردانشان سرپرستی و نه از حمایت کنندگانش حمایت کننده‌ای دارند! و چگونه امید نگهبانی ما را توان داشت از کسی که جگر پاکان را از دهانش بیرون انداخت (هند جگر خوار) و گوشتش از خون شهداء روئیده و چگونه در دشمنی ما خانواده درنگ و کوتاهی کند کسی که بما با دیده بغض و دشمنی و کینه نگاه کند پس بدون اینکه خود را گناهکار بدانی و آنرا بزرگ شماری گوئی: اگر اجداد من میدیدند شادی کرده و می گفتند یزید دستت شل نشود. و با چوب بر ثنایابی ابی عبدالله سرور جوانان بهشت میزنی و چرا آن سخن نگوئی تو که با ریختن خونهای ذریه‌ی محمد صلی الله علیه و آله و ستارگان روی زمین از فرزندان عبدالمطلب دل‌های ما را مجروح کردی و اصل و ریشه‌ی ما را بریدی آنگاه مشایخ خود را ندا میکنی و گمان میکنی که صدای ترا میشنوند در صورتیکه تو بزودی در جایگاه آنها وارد شوی و آنوقت آرزو میکنی که کاش دستت شل و زبانت لال بود و نمیگفتی آنچه را که گفتی و نمیکردی آنچه را که کردی. بار الها حق ما را باز ستان و از کسانی که بما ستم کردند انتقام بکش و خشم و غضبت را بر آنانکه خون‌های ما را ریخته و حمایت کنندگان ما را کشتند فرود آر. بیانات آتشین و ملکوتی حضرت عقیل‌العرب که عالیت‌ترین نمونه‌ی فصاحت و بلاغت و در عین حال متکی بمنطق قرآن و آیات الهی بود اهالی مجلس را [صفحه ۲۲۸] چنان در بهت و سکوت عمیقی فروبرد که حتی خود یزید هم مجذوب سخنان دلنشین دختر علی گردیده و تمام مجلسیان در تحت تسخیر و نفوذ کلام در بار حضرت زینب درآمدند. بعد با صراحت بیشتری فرمود ای یزید تو در نظر من خیلی کوچک و بی‌ارزش هستی ولی ملامت و سرزنش تو بسیار بزرگ است چه کنم که چشمها پر اشک و دلها سوزان است و من مصیبت‌زده هستم و الا- بیشتر از این ترا به نتایج وخیم اعمال ننگیت آگاه می‌نمودم خدا را سپاسگزارم که گذشتگان ما با سعادت در گذشتند و در اثر شهادت تاج افتخار و بزرگی جاودانی بر سر گذاشتند از خداوند یگانه و مهربان برای آنان عنایت زیادتری خواهانم. این خطبه‌ی شریفه از مهیج‌ترین خطبه‌های زینب کبری بود که در بزرگترین مجلس آن روز با کمال شهامت و شجاعت ایراد گردید و یزید و اطرافیانش را که موجب بوجود آمدن قضیه کربلا شده بودند مفتضح و رسوا و ارکان حکومت بنی‌امیه را متزلزل گردانید. اعمال ننگین یزید را کلیه‌ی مورخین ثبت کرده‌اند مخصوصاً رفتار او با اهل بیت عصمت در موقع ورود بشام بسیار وقیحانه بود وقتی چشمش در مجلس بحضرت سجاد افتاد گفت ای پسر حسین دیدی که پدرت چگونه با ما قطع رحم کرد و حق مرا منکر شد و با من و خلافت من مخالفت و معارضة نمود و در نتیجه خداوند با او چه کرد؟ حضرت سجاد فرمود: ما اصاب من مصیبه فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر [۲۱۳]. [صفحه ۲۲۹] نرسد مصیبتی بشما در زمین و نه در جانهایتان مگر اینکه در کتابی (مقدر) است پیش از اینکه آنرا بیافرینیم زیرا این کار بر خداوند آسان است. یزید به پسرش خالد گفت جوابش را بده، خالد ندانست چه بگوید یزید که در این محاجه خود را محکوم میدید گفت: و ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر. [۲۱۴]. و فوراً از بحث خارج گردید و روی خود را بسوی دیگر گردانید در اینموقع یکی از شامیان چشمش بدختر حسین علیه‌السلام (فاطمه) افتاد به یزید گفت یا امیرالمؤمنین این کنیز را بمن ببخش! دختر خود را بعمه‌اش چسبانید و حضرت زینب ضمن دل‌داری او بآن مرد گفت تو و یزید خیلی کوچکتر از



آئید که دختران پیغمبر را بکنیزی برگزینید! یزید از این صراحت لهجه‌ی زینب علیها السلام در خشم شد و گفت من اگر بخواهم میتوانم چنین کاری بکنم. حضرت زینب فرمود در اینصورت باید اقرار کنی که از دین اسلام خارج شده‌ای زیرا در اسلام نمیتوان دختر پیغمبر را بکنیزی داد. [۲۱۵]. سید بن طاوس به نحو دیگری قضیه‌ی بالا را روایت کرده و مینویسد مردی از اهل شام نگاهش بفاطمه دختر حسین علیه السلام افتاد گفت یا امیرالمؤمنین این کنیز را بمن ارزانی دار، فاطمه بعمه‌اش گفت عمه جان یتیم شدم کنیز هم بشوم؟ [صفحه ۲۳۰] زینب گفت نه اعتنائی باین فاسق نکن، شامی گفت این کنیزک کیست؟ یزید گفت این فاطمه دختر حسین و آنهم زینب دختر علی بن ابیطالب است. شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی بن ابیطالب؟ یزید گفت آری! شامی گفت خدا ترا لعنت کند ای یزید فرزند پیغمبر را میکشی و خاندانش را اسیر میکنی؟ بخدا قسم من گمان کردم که اینان اسیران روم‌اند! یزید گفت بخدا که ترا نیز بآنان می‌پیوندم سپس دستور داد گردنش زدند. [۲۱۶]. خطبه‌ی حضرت سجاد در مسجد شام: یزید چون خود را در برابر افکار عمومی مردم شام متفرد دید برای اینکه باعمال ننگین خود پرده بپوشاند و مردم را مانند پدرش معاویه از حسین و علی علیهما السلام منصرف نموده و متوجه معاویه و یزید نماید، روزی در مسجد شام که حضرت سجاد هم حضور داشت خطیبی را دستور داد که بالای منبر رود و ضمن بدگوئی از علی و حسین علیهما السلام معاویه و یزید را هم توصیف و تمجید کند. خطیب بدفرجام بمنبر رفت و برای خشنودی یزید درباره‌ی حضرت امیر و فرزندانش بدگوئی کرد بطوریکه وقاحت و بیشرمی را از حد گذرانید و از سوی دیگر بمدح یزید و معاویه پرداخت! چون حضرت زین العابدین این سخنان بشنید از جای خود بلند شد و نهیبی زد و فرمود: ویلک ایها الخاطب: اشتریت مرضاه المخلوق بسخط الخالق فتبوء مقعدک من النار. وای بر تو ای خطیب رضا و خشنودی مخلوق را بخشم و غضب خالق [صفحه ۲۳۱] خریدی پس جای خود را در آتش مهیا کن. آنگاه رو به یزید کرد و گفت اجازه بده که من هم بالای این چوبها بروم و سخنی بگویم که رضا و خشنودی خدا در آن بوده و برای اهل مجلس هم اجر و ثوابی داشته باشد. [۲۱۷]. یزید که بقدرت منطق و نفوذ کلام خاندان ولایت آشنائی داشت میدانست که با رفتن امام بالای منبر طومار فرمانروائی او درهم خواهد پیچید و سیل اعتراضات بسوی او روانه خواهد شد از اینرو باین امر راضی نشد اما جمعی از اطرافیانش اصرار کردند که این جوان ضعیف و لاغر اندام قدرت سخن گفتن ندارد و با این وضع رقت‌بار و اسیری چه میتواند بکند؟ یزید گفت اگر او بمنبر رود پائین نیاید مگر اینکه من و خاندان آل ابوسفیان را رسوا و مفتضح نماید زیرا او از خانواده‌ای است که آنها علم را از پستان نبوت مکیده‌اند بالاخره در اثر اصرار اطرافیان و همه‌هی مردم یزید ناچار گردید که بامام اجازه‌ی سخن دهد. حضرت سجاد بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی خطبه‌ای خواند که صدای گریه از همه بلند شد و مجلس شادمانی یزید به محفل عزا مبدل گردید. ما تبرکاً خطبه‌ی مبارکه را با ترجمه‌اش مینگاریم تا مطالعه کنندگان گرامی بقدرت بیان و نفوذ کلام حضرت سجاد در چنان محفل رسمی و در پیش خلیفه‌ی غاصب و در حضور مردم شام پی ببرند! امام علیه السلام پس از حمد و ثنای الهی چنین فرمود: [صفحه ۲۳۲] ایها الناس اعطینا ستا و فضلنا سبع - اعطینا العلم و الحلم و السماحة و الفصاحة و الشجاعة و المحبة فی قلوب المؤمنین، و فضلنا بان منا النبی المختار و منا الصدیق و منا الطیار و منا اسدالله و منا اسدالله و منا سیده نساء العالمین و منا سبطا هذه الامة و منا مهدی هذه الامة. من عرفنی فقد عرفنی و من لم يعرفنی انبأته بحسبی و نسبی. ایها الناس، انا ابن مکة و منی، انا ابن زمزم و صفا، انا ابن من حمل الرکن باطراف الرءا، انا ابن من انتثر و ارتدی، انا ابن خیر من طاف و سعی، انا ابن خیر من حج و لبی، انا ابن من حمل علی البراق فی الهواء، انا ابن من اسری به من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی، انا ابن من بلغ به جبرئیل الی سدره المنتهی، انا ابن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی، انا ابن من صلی بملائکة السماء، انا ابن من اوحی الیه الجلیل ما اوحی، انا ابن محمد المصطفی، انا ابن علی المرتضی، انا ابن من ضرب خراطیم الخلق حتی قالوا لا اله الا الله، انا ابن من ضرب بین یدی رسول الله بسیفین و طعن برمحین و هاجر الهجرتین و بایع البیعتین و قاتل بیدر و حنین و لم یکفر بالله طرفه عین، انا ابن صالح المؤمنین و وارث علم النبیین و قاعم الملحدین و یعسوب المسلمین و نور المجاهدین و زین العابدین و تاج البکائین و اصبر الصابرين

و افضل القائمین من ال یاسین رسول رب العالمین، انا ابن المؤید بجبرئیل، المنصور بمیکائیل، انا ابن المحامی عن حرم المسلمین، و قاتل المارقین و الناکثین و القاسطین و المجاهد اعدائه الناصبین و افخر من مشی من قریش اجمعین و اول من اجاب و استجاب لله و لرسوله من المؤمنین و اول السابقین و قاصم المعتدین و مبیّد المشرکین و سهم من مرامی الله علی المنافقین و لسان حکمة العابدین و ناصر دین الله و ولی امر الله و بستان حکمة الله و عیبه علمه. [ صفحه ۲۳۳ ] سمح، سخی، بهی، بهلول، زکی، ابطحی، رضی، مقدم، همام، صابر، صوام، مهذب، قوام، قاطع الاصلاب و مفرق الاحزاب، اربطهم عنانا و اثبتهم جنانا و امضاهم عزیزه و اشد هم شکیمه. اسد باسل یطحنهم فی الحروب اذا ازدلفت الاسب و قربت الاعنه طحن الرحاء و یذروهم فیها ذرو الريح الهشیم. لیث الحجاز و کبش العراق، مکی مدنی، خیفی، عقبی، بدری، احدی شجری و مهاجری من العرب سیدها و من الوغی لیثها، وارث المشعرین و ابوالسبطن الحسن و الحسین، ذاک جدی علی بن ابیطالب. ثم قال: انا ابن فاطمه الزهراء، انا ابن سیده النساء، انا ابن خدیجه الکبری انا ابن المقتول ظلما، انا ابن مجزوز الرأس من القفا، انا ابن العطشان حتی قضی انا ابن طریح کربلا، انا ابن المسلوب العمامه و الرداء، انا ابن من بکت علیه ملائکه السماء، انا ابن من ناحت علیه الجن فی الارض و الطیر فی الهواء انا ابن من رأسه علی السنان یهدی، انا ابن من لا- غسل له و لا- کفن یری انا [ ۲۱۸ ] ... ترجمه: ای مردم، خداوند شش چیز بما عنایت فرموده و بهفت چیز هم ما را به سایرین برتری داده است. بما علم و حلم و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در قلوب مومنین عطاء شده و فضیلت داده شده ایم باینکه پیغمبر برگزیده از ماست و سیده‌ی زنان عالم (فاطمه‌ی زهرا) از ماست و دو سبط این امت (حسن و حسین علیهما السلام) از ماست و مهدی این امت (حضرت حجه بن الحسن عجل الله تعالی فرجه) از ماست هر که مرا شناخت شناخته است و هر کس که مرا نمیشناسد من او را از [ صفحه ۲۳۴ ] حسب و نسبم خبر میدهم. ای مردم: من فرزند مکه و منی هستم، من فرزند زمزم و صفا هستم، من فرزند کسی هستم که حجرالاسود را باطراف رداء برداشت، من پسر بهترین ازار و رداء پوشانم، من پسر بهترین طواف کننده و سعی کننده‌ام، من پسر بهترین حج کننده و لیبک گوینده‌ام، من پسر آنکس هستم که در هوا بر براق سوار شد، من پسر آنکس که از مسجدالحرام تا مسجد اقصی برده شد، من پسر کسی هستم که جبرئیل او را بسدره المنتهی رسانید، من پسر آنکس که باندازه‌ی دو کمان یا کمتر از آن بحق نزدیک شد، من پسر کسی هستم که بملائکه آسمان نماز خواند، من پسر کسی هستم که خداوند جلیل باو وحی فرمود آنچه را که وحی فرمود. من فرزند محمد مصطفی (ص) هستم، من فرزند علی مرتضی هستم، من فرزند آنکسی هستم که بر بینی‌های مردم زد تا اینکه لا اله الا الله گفتند، من پسر کسی هستم که در رکاب پیغمبر با دو شمشیر و دو نیزه جنگید و دو هجرت کرد و دو بیعت (بیعت عقبه و رضوان) با رسول خدا نمود و در بدر و حنین جهاد کرد و برای خدا یک چشم بهمزدن کافر نشد، من فرزند صالح مومنین و وارث علم پیغمبران و برطرف کننده‌ی ملحدین و بزرگ مسلمین و نور مجاهدین و زینت عابدین و تاج سرگریه کنندگان و شکیباترین شکیبان و برترین کسان از آل یاسین پیغمبر پروردگار عالمیان هستم، من فرزند کسی هستم که جبرئیل او را تأیید کرد و میکائیل یاری نمود، من فرزند آنکس که از حرم مسلمانان حمایت کرد و مارقین و ناکثین و قاسطین را کشت و با دشمنان دین جهاد نمود و اوست با افتخارترین قرشی که بر روی زمین راه رفت و مقدم بر همه‌ی مومنین دعوت خدا و رسول را اجابت کرد و اول کسی است که باسلام سبقت نمود متعبدیان را درهم شکست و مشرکین را نابود ساخت او تیری از تیرهای خداوند است که بروی منافقین [ صفحه ۲۳۵ ] جهیده او زبان حکمت بار عابدان و یاری کننده‌ی دین خداست و ولی امر بستان حکمت خداست. او گشاده دست و بخشنده و بزرگ منش و پاکیزه است او ابطحی و رضی و پیشقدم در اسلام و بزرگ و شکیبیا و روزه‌دار و مهذب و شب زنده‌دار است او قطع کننده‌ی اصلاب و پراکنده کننده‌ی احزاب است از همه قوی‌تر و شجاع‌تر و در عزم و اراده از همه استوارتر و سخت‌تر است. او شیر دلیری است که در هنگام جنگ و کشیده شدن نیزه‌ها و نزدیک شدن سواران مانند آسیاب آنها را نرم میکند و چون بادی که در گیاه خشک بوزد آنها را پراکنده میسازد، او شیر حجاز و بزرگ عراق و مکی و مدنی و خیفی و عقبی و بدری و احدی و شجری و مهاجری است، او آقا و سرور عرب و شیر میدان جنگ و وارث مشعرین

و پدر سبطین (حسن و حسین) و آنکس جد من علی بن ابیطالب است. سپس فرمود: من فرزند فاطمه‌ی زهرا سیده‌ی زنان جهان هستم، من فرزند خدیجه‌ی کبری هستم، من پسر آنکسی هستم که او را بظلم و ستم کشتند، من پسر آن کسم که سرش را از قفا بریدند من فرزند کسی هستم که تشنه کشته شد، من پسر آن کسم که در کربلا افتاده، من فرزند آن کسم که عمامه و رداء او را بغارت بردند، من فرزند آن کسم که ملائکه آسمان بر او گریه کردند، من فرزند آنکسم که جن در زمین و پرنده در هوا بر او نوحه کردند، من فرزند آن کسم که سر او را به نیزه زدند و هدیه بردند، من فرزند کسی هستم که بر او غسل و کفن نکردند، من... این خطبه‌ی مهیج و آتشین که از سوز و التهاب درونی امام حکایت می‌کرد و بزرگترین فصحای عرب با خاطره آسوده چنین خطابه‌ای را با این سجع و قافیه [صفحه ۲۳۶] نمیتوانستند بیان کنند چنان ولوله‌ای به مجلس یزید انداخت که هرگز وقوع چنین صحنه‌ای پیش بینی نمی‌گردید زیرا هر جمله‌ای که امام می‌فرمود بغض گلوی مردم را فشار میداد چشمها خیره میشد و گوشها متوجه سخنران بود و برای اصغاء بیانات امام که حاکی از فصاحت بنی‌هاشم بود فضای مسجد را سکوت آمیخته با بهت فرا گرفته بود، اشک مردم سرازیر میشد و دلها در طپش بود یزید که موقعیت خود را متزلزل و خویشتن را در خطر دید بمؤذن گفت بوسیله‌ی اذان سخن او را قطع کن! مؤذن وقتی گفت: الله اکبر حضر فرمود آری چنین است لا- شئی اکبر من الله (هیچ چیز از خدا بزرگتر نیست) وقتی که گفت: اشهد ان لا- اله الا الله امام فرمود گوشت و خون و استخوان من به یگانگی خداوند شهادت میدهند. مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت از بالای منبر روی خود را بطرف یزید نمود و فرمود ای یزید این محمد که بر سالتش گواهی میدهند آیا جد تست یا جد من است اگر بگوئی جد تست همه میدانند که دروغ می‌گوئی (و جد تو ابوسفیان است) و اگر بگوئی جد من است پس چرا فرزند او را کشته و اهل بیتش را اسیر کرده‌ای؟ با این منطق امام که از مبدأ حقیقت الهام میگرفت مجلس یزید بیش از پیش متشنج گردید یزید بمؤذن فریاد زد که اقامه‌ی نماز بگو، میان مردم همهمه و زمزمه‌ی بزرگی برخاست برخی با او نماز خواندند و برخی نخواندند تا پراکنده شدند. [۲۱۹]. [صفحه ۲۳۷] یزید رفته رفته بخطای خود پی برد و دانست که کار باین سادگی که او خیال میکرد نبوده است اگر چه او قلبا از اعمال ننگین خود نادم و پشیمان نبود ولی بظاهر اظهار ندامت میکرد و تقصیر را متوجه ابن‌زیاد مینمود همچنانکه ابن‌زیاد هم مسئولیت امر را بگردن عمر بن سعد میانداخت و میخواست فرمانی را که کتبا در مورد قتل امام باو نوشته و بوسیله‌ی شمر فرستاده بود از وی باز گیرد ولی عمر بن سعد زرنگی نموده و گفت آن نامه مدرک عملیات من است و من او را پس نمیدهم. [۲۲۰]. دکتر طه حسین مینویسد مورخین میگویند که یزید گناه قتل حسین و شهدای دیگر را بر گردن عبیدالله بن زیاد افکند اما این اتهام یزید درست نیست زیرا همه میدانند که یزید نه فقط ابن‌زیاد را مجازات نکرد بلکه از کار هم برکنار ساخت و قبل از یزید معاویه گناه قتل حجر و یارانش را بر گردن زیاد انداخت! [۲۲۱]. [صفحه ۲۳۸]

### بازگشت اهل بیت از شام بمدینه

مدینه جَدنا لا تقبلینا فبالحسرات و الاحزان جئناخرجنا منک بالاهلین جمعا رجعا لا رجال و لا بنینا (از ام کلثوم) مورخین و محدثین مدت اقامت اسراء را در شام مختلف نوشته‌اند بعضی را عقیده بر اینست که حداکثر اقامت اهل بیت علیهم‌السلام در شام بیش از یک هفته نبوده و برخی نیز مدت آنرا تا یکماه نوشته‌اند. سید بن طاوس در اقبال فرموده روایت شده است که اهل بیت یکماه در شام اقامت کردند. [۲۲۲]. مردم شام که در اثر خطابه‌های حضرت زینب و امام سجاد علیه‌السلام از جنایات یزید باخبر شده بودند او را با چشم نفرت مینگریستند و یزید نیز [صفحه ۲۳۹] مصلحه در صدد برآمد که خود را از این جنایت تبرئه نموده و آنرا بگردن ابن‌زیاد اندازد لذا بحکم اجبار و بر خلاف میل باطنی خود ظاهرا اهل بیت را مورد تفقد قرار داده و آنها را در منزل مخصوص سکونت داد و پس از دلجوئی بوسیله‌ی نعمان بن بشیر انصاری روانه‌ی مدینه نمود. طبرسی و شیخ مفید مینویسند که یزید سپس علی بن الحسین

علیهما السلام را پیش خود خواند و در خلوت باو گفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را اگر من با پدرت برخورد داشتم نظر او را تأمین می‌کردم و تا جائیکه توانائی داشتم از مرگ او جلوگیری مینمودم ولکن قضای خدا چنین بود که دیدی و تو وقتی بمدینه رسیدی با من مکاتبه کن و هر چه خواستی بگو که من آنرا انجام میدهم آنگاه لباسهای او و خانواده‌اش را که بغارت رفت بود پیش او نهاد و بنعمان بن بشیر دستور داد که این کاروان را شبها راه برند و روزها استراحت دهند و همه جا آنان در جلو باشند و از آنها کاملاً سرپرستی کنند هرگاه در محلی فرود آمدند خودشان در کناری منزل کنند و از آنها پاسداری نمایند و نعمان بن بشیر با کمال محبت و احسان اهل بیت را تا مدینه بدرقه کرد و در بین راه از هیچگونه خدمت کوتاهی نمود. [۲۲۳]. محدثین و مورخین نوشته‌اند که موقع مراجعت اهل بیت از شام چون به سر دو راهی عراق و حجاز رسیدند از راهنمای کاروان خواستند که آنها را برای زیارت مرقد شهداء بکربلا برند و در نتیجه روز اربعین (بیستم صفر سال ۶۱) وارد کربلا شدند و با جابر بن عبدالله انصاری هم که با عده‌ای از بنی‌هاشم از مدینه برای زیارت قبر امام آمده بود ملاقات کردند. عقیده‌ی مورخین و صاحب‌نظران در مورد ورود اسراء بکربلا در روز اربعین مختلف است: [صفحه ۲۴۰] ۱- بعضی از آنها مانند شیخ مفید و طبرسی اصلاً بآمدن اهل بیت بکربلا اشاره نکرده و چنانکه سابقاً گذشت نوشته‌اند که نعمان بن بشیر اسراء را از شام حرکت داد و بمدینه رسانید. ۲- بعضی را عقیده بر اینست که با توجه بمسافت کوفه و شام که یکصد و هفتاد پنج فرسخ بوده و اینکه این‌زیاد برای اعزام اسراء ابتداء قاصدی بشام فرستاده و کسب تکلیف کرده است و همچنین با در نظر گرفتن مدت یکماه اقامت اهل بیت در شام بازگشت آنان در اربعین بکربلا- امکان‌پذیر نمیباشد. ۳- بعقیده‌ی پاره‌ی مردم ورود اهل بیت بکربلا در اربعین دوم (روز هشتم شهادت) و یا در اربعین سال ۶۲ بوده است. ۴- عده‌ای نیز معتقدند که این‌زیاد اهل بیت را در کوفه نگهداشته و قاصدی که بشام فرستاده (با طی ده فرسخ راه در روز) مدت رفت و برگشت او ۳۵ روز طول کشیده و در نتیجه اسراء موقع عزیمت بشام پس از خروج از کوفه در روز اربعین بکربلا آمده و از آنجا بشام رفته‌اند. ۵- آنانکه ورود اهل بیت را در روز اربعین بکربلا هنگام بازگشت از شام بمدینه قابل قبول میدانند میگویند ورود اسراء را بشام مورخین در اول ماه صفر نوشته‌اند و اقامت آنان نیز در شام بیش از چند روز نبوده است و با در نظر گرفتن اینکه مسافت میان مکه و کوفه در حدود سیصد و هشتاد فرسخ بوده و خود حضرت حسین (ع) این مسافت را در ۲۴ روز (۸ ذیحجه تا ۲ محرم) پیموده است در اینصورت رفتن و برگشتن اهل بیت از کوفه بشام که تقریباً نصف مسافت میان کوفه و مکه است در آنمدت معین اشکالی نخواهد داشت. [۲۲۴]. [صفحه ۲۴۱] همچنین در مورد محل دفن سر مطهر حسین علیه‌السلام اقوال مختلف وجود دارد: ۱- شیخ صدوق می‌نویسد که حضرت سجاد علیه‌السلام سر مطهر پدرش را در موقع مراجعت از شام با خود بکربلا آورده و به پیکر مقدس ملحق نموده است. [۲۲۵]. ۲- اخبار دیگری دلالت دارد که سر مطهر در نجف اشرف مدفون است. ۳- بعضی نوشته‌اند که سر مقدس امام در گورستان مسلمین در دمشق مدفون است. ۴- گروهی از اهل مصر نقل کرده‌اند که مدفن سر نازنین امام در مصر است و آن موضع را مشهدالکریم مینامند. ۵- در بعضی از اخبار است که یزید ملعون سر مطهر را به عمرو بن سعید حاکم مدینه فرستاد و عمرو دستور داد آنرا در بقیع دفن کردند. [۲۲۶]. با توجه باقوال مختلفه‌ی بالا آنچه مشهور و بنظر صحیح میرسد همان قول اول است چنانکه مرحوم مجلسی مینویسد: و المشهور بین علمائنا الامامیه انه دفن رأسه مع جسده، رده علی بن الحسین علیهما السلام. [۲۲۷]. باری اهل بیت علیهم السلام پس از عزاداری در کربلا- بطرف مدینه عزیمت [صفحه ۲۴۲] نمودند و پیش از ورود آنان بمدینه اهالی آن شهر از جریان شهادت امام علیه‌السلام و یارانش باخبر شده بودند زیرا ابن‌زیاد شهادت آن حضرت را بحاکم مدینه خیر داده بود از اینرو مردم شهر با حال پریشان انتظار ورود اهل بیت را داشتند. چون خاندان رسالت بنزدیکی مدینه رسیدند حضرت سجاد علیه‌السلام بشیر بن جذلم را که از ملتزمین رکاب بود بداخل شهر فرستاد تا شهادت حسین علیه‌السلام و آمدن اهل بیت را باطلاع مردم برساند. بشیر وارد مدینه شد و چون بمسجد پیغمبر (ص) رسید صدا بگریه و زاری بلند کرد و گفت: یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فاد معی مدرارالجسم منه بکربلا مضرج و الرأس منه علی القنأه یدار [۲۲۸] یعنی ای اهل مدینه دیگر این

شهر برای شما جای اقامت نیست چونکه حسین علیه‌السلام کشته شده (بهمین سبب) باران اشک از چشم من میریزد، پیکر مقدس او در کربلا بخاک و خون آغشته شده و سرش در بالای نیزه (شهر به شهر) می‌گردد. آنگاه بمردم مدینه خطاب کرد که اینک علی بن الحسین علیهما‌السلام با عمه‌ها و خواهرانش آمده و در کنار شهر خیمه زده‌اند و من از جانب آنها بسوی شما خبر آورده‌ام. زنان بنی‌هاشم و سایر مردم از شنیدن این خبر بنای ضجه و ناله گذاشتند بطوریکه تمام شهر پر از آه و ناله گردید زیرا روزی که این خانواده همراه حسین علیه‌السلام از مدینه حرکت کرده بودند عزت و جلالی داشتند ولی اکنون مردان و جوانان آنها کشته شده و اطفال و زنان شهر بشهر باسیری رفته و شماتت دشمن شنیده و بمدینه بازگشته‌اند. [صفحه ۲۴۳] حالت تأثر و حزن‌انگیز اهل بیت علیهم‌السلام را هنگام ورود بمدینه ام‌کلثوم چنین تشریح میکند: ۱- مدینه جدنا لا تقبلینا فبالحسرات و الاحزان جئنا ۲- خرجنا منک بالاهلین جمعاً رجعنا لا رجال و لا بنینا ۳- و کنا بالخروج بجمع شمل رجعنا حاسرات مشتتینا ۴- و مولانا الحسین لنا انیس رجعنا و الحسین به رهینا ۵- فنحن الضایعات بلا کفیل و نحن الباکیات علی اخینا ۶- الا فآخبر رسول الله عنا بانا قد فجعنا فی ایننا ۷- و ان رجالنا بالطف صرعی بلا رأس و قد ذبحوا البنینا ۸- و قد ذبحوا الحسین و لم یراعوا جنابک یا رسول الله فینا ۹- أفاطم لو نظرت الی السبایا بناتک فی البلاد مشتتینا ۱۰- أفاطم لو نظرت الی الحیاری و لو ابصرت زین العابدینا ۱۱- فلو دامت حیوتک لم تزال الی یوم القیامه تند بینا ۱۲- و عرج بالبقیع وقف و ناد ایا ابن حبیب رب العالمینا ۱۳- ایا عمه ان اخاک اضحی بعیدا منک فی الرمضاء رهینا ۱۴- بلا راس تنوح علیه جهراً طیور و الوحوش الموحشینا ۱۵- لقد هتکوا النساء و حملوها علی الاقتاب قهراً اجمعینا ۱۶- و زینب اخرجوها من خباها و فاطم و اله تبدی الانینا ۱۷- و نحن بنات یاسین و طه و نحن الباکیات علی ایننا ۱۸- و هذه قصتی من شرح حالی الا یا سامعون ابکوا علینا ترجمه آیات: ۱- ای شهر جد ما، ما را بر خود قبول مکن زیرا با حسرتها و اندوهها [صفحه ۲۴۴] آمده‌ایم. ۲- ما از تو بیرون رفتیم در حالیکه همه با هم بودیم اما اکنون بدون مردان و پسران برگشتیم. ۳- ما هنگام خروج از تو سر و سامانی داشتیم ولی حالا با حالت حسرت و پراکندگی مراجعت کردیم. ۴- سرور و مولای ما حسین (ع) برای ما مونس بود ما برگشتیم در حالی که حسین (ع) در کربلا گرو مانده است. ۵- پس ما بدون سرپرست ضایع شدگانیم و ما بر برادرمان گریه کنندگانیم. ۶- آگاه باش ای خیردهنده و از حال ما به پیغمبر خبر ده که ما در مصیبت پدرمان دردمند شدیم. ۷- زیرا مردان ما در کربلا بدون سر بزمین افتاده و پسران ما هم کشته شده‌اند. ۸- ای رسول خدا حسین را کشتند و درباره‌ی ما احترام ترا هم رعایت نکردند. ۹- ای فاطمه اگر نگاه میکردی بسوی اسیران یعنی دخترانت که در شهرها پراکنده شده بودند. ۱۰- ای فاطمه اگر نگاه میکردی بزنان سرگردان و اگر زین‌العابدین را میدیدی. ۱۱- پس اگر عمر تو تا روز قیامت هم بود همیشه برای ما گریه و زاری میکردی. ۱۲- و بالا- رو در بقیع بایست و بگو ای پسر حبیب پروردگار جهانیان [صفحه ۲۴۵] (ای حسن). ۱۳- ای عم! برادرت کشته شد و در حالیکه از تو دور بود در شنزارهای گرم کربلا گرو مانده است. ۱۴- بدون سر برای او آشکارا پرندگان و چرندگان وحشی نوحه می‌کنند. ۱۵- زنان را هتک حرمت نمودند و آنان را قهراً بر شتران بی‌جهاز سوار کردند. ۱۶- و زینب را از خیمه‌اش بیرون کردند و فاطمه حیران و سرگردان ناله‌اش را آشکار میکرد. ۱۷- ما دختران یاسین و طه هستیم و بر پدرمان گریه میکنیم. ۱۸- و این قصه‌ی من است از شرح حالم پس ای شنوندگان بر حال ما گریه کنید. حضرت سجاد علیه‌السلام نیز خطبه‌ی مختصری خواند و مردم را از جریان شهادت امام و اسارت اهل بیت آگاه گردانید. پس از آنکه اهل بیت عصمت و طهارت وارد مدینه شدند زیارت حرم مطهر رسول اکرم (ص) شتافته و شکایت امت را بخاک او عرضه داشتند و بار اندوه دل را تا حدی سبک نمودند. آنگاه روضه‌ی منوری حضرت زهرا علیها‌السلام را زیارت کرده و خود را برای تشفی خاطر به تربت او انداختند. زبان حال حضرت زینب سلام الله علیها در کنار مزار جد و مادرش چنین بود. گفت زینب کای رسول پاک‌دین سر ز خاک آر اهل بیت خویش بین [صفحه ۲۴۶] شد حسینت کشته ای فخر عرب در کنار آب شیرین تشنه لب یوسف در چنگ گریان شد اسیر من بشیر اویم ای یعقوب پیرویت از یوسف نشان آورده‌ام نک قمیصی ارمغان آورده‌ام من نیارم گفت که چون شد تنش با تو خواهد گفت این پیراهنش ز آن سپس شد سوی مام



بیهمال آن بلا-کش بانوی مریم خصال گفت کای فخر عرب را نور عین شد قتیل عشق فرزندات حسین قوم کافر دل خدا نشناختند باره‌ها بر جسم پاکش تاختند سوختند آن خیمه‌ها کش تار و پود از کمند گیسوان حور بود دخترانت چون اسیر زنگبار شد باشرهای بی‌محمل سوارخوش بخواب ای مادر ناکام من که ندیدی ماجرای شام من آن شمات‌های خاص و عامشان کیش کفر و دعوی اسلامشان دل پر است از شکوه ای مام بتول گر بگویم ترسمت گردی ملول [۲۲۹] با ورود اهلیت بمدینه افکار مردم متوجه مسأله‌ی شهادت حضرت حسین علیه‌السلام شد و در هر گوشه و کنار صدای عزاداری و آه و ناله بلند گردید و اهل مدینه نسبت به یزید و عمال دست‌نشانده‌ی او خشمگین گردیدند و یک حالت تنفر و انزجار در تمام مردم پدیدار شد و چون یزید از این مطلب اطلاع یافت برای ارباب آنها لشکر جراری از شام فرستاد و دستور داد سه روز مدینه را قتل‌عام کرده و مکه را نیز سنگباران نمودند و ما تفصیل این وقایع را در بخش ششم کتاب بیان خواهیم نمود. [صفحه ۲۴۸]

## اولاد و اصحاب و یاران امام

### بنی‌هاشم

لهفی علی الال صرعی فی الطفوف و ما غیر العلیل بذاک الیوم سالمه. اغتم یوم به حمت ملاحمهم ثم انجلی و هم قتلی غنائمه. (سید بحر العلوم) ارباب مقاتل شهدای بنی‌هاشم را در کربلا غیر از خود حضرت حسین علیه‌السلام ۱۷ نفر نوشته‌اند و برخی تعداد آنها را ۱۸ نفر قید کرده‌اند ابوالفرج اصفهانی هم در مقاتل الطالبیین عده‌ی آنان را با اسامی شان ۲۰ نفر نوشته است ولی آنچه مشهور بوده و از زیارت ناحیه‌ی مقدسه بدست می‌آید همان ۱۷ نفر بوده‌اند که با خود امام علیه‌السلام جمع آنها ۱۸ نفر میباشد (۵ نفر از اولاد حضرت امیر - ۲ نفر از اولاد امام حسین - ۳ نفر از اولاد امام حسن علیه‌السلام - ۲ نفر از فرزندان عبدالله بن جعفر - ۵ نفر از فرزندان و نواده‌های عقیل). ۱- حضرت ابوالفضل علیه‌السلام: مادرش فاطمه دختر حزام بن خالد از شجاع‌ترین قبایل عرب است و او را عقیل بسفارش حضرت امیر برای آنحضرت خواستگاری کرد فاطمه چهار پسر [صفحه ۲۴۹] به ترتیب عباس (قمر بنی‌هاشم) - عبدالله - جعفر - عثمان بوجود آورد و موسوم بام‌البین گردید. عباس مکنی با ابوالفضل مردی شجاع و نیرومند و بلند بالا و خوش سیما بود و بدینجهت او را قمر بنی‌هاشم مینامیدند جریان مبارزه و شهادت آنحضرت اختصاراً در بخش دوم بیان گردید. ۲- عبدالله بن علی علیهما‌السلام: عبدالله بن علی (فرزند دوم ام‌البین) جوان شجاعی بود و چنین رجز میخواند: انا ابن ذی النجدۃ و الافضال ذاک علی الخیر ذوالفعال سیف رسول الله ذو النکال فی کل قوم ظاهر الاحوال [۲۳۰] پس از ابراز شجاعت و پیکار شدید بدرجه‌ی شهادت نائل آمد و بطوری که ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین نوشته است ۲۵ ساله بود و فرزندش هم نداشته است. ۳- جعفر بن علی علیهما‌السلام: مادر او نیز ام‌البین بود و پس از پیکار بدرجه‌ی شهادت رسید و ابن شهر آشوب نقل کرده است که خولی اصبحی تیری بجانب او انداخت و آن تیر به شقیقه و یا چشم وی اصابت نمود و ابوالفرج هم از حضرت باقر علیه‌السلام روایت نموده است که جعفر بدست خولی کشته شد. [۲۳۱]. ۴- عثمان بن علی علیهما‌السلام: عثمان بن علی فرزند ام‌البین بود و چنین رجز میخواند: [صفحه ۲۵۰] انا عثمان ذو المفاخر شیخی علی ذوالفعال الظاهر و ابن عم للنبی الطاهر اخی حسین خیره الاخیر و سید الکبار و الاصاغر بعد الرسول و الوصی الناصر خولی اصبحی او را هم هدف تیر قرار داد و بزمین افکند و مرد دیگری سرش را برید و در آنموقع ۲۱ ساله بود. [۲۳۲]. ۵- محمد بن علی علیهما‌السلام: مشهور به محمد اصغر مادرش ام‌ولید بود او هم مانند برادرانش در خدمت امام علیه‌السلام بدرجه‌ی شهادت رسیده است. ۶- علی بن الحسین علیهما‌السلام: مشهور به علی اکبر که شرح مبارزه و شهادت او اختصاراً در بخش دوم بیان گردید. ۷- عبدالله بن الحسین علیهما‌السلام: ابن عبدالله شیرخوار بوده و عبدالله رضیع نامیده شده و ارباب مقاتل او را علی اصغر گفته‌اند ولی بعقیده‌ی بعضی علی اصغر غیر از عبدالله رضیع است و هر دو با تیر حمله کشته



شده‌اند. [۲۳۳]. ۸- قاسم بن الحسن علیهما السلام: پسر امام حسن علیه السلام بوده و بنا بنقل ابی مخنف ۱۴ ساله بود در شب عاشورا هنگامی که حضرت حسین علیه السلام بخاندان و اصحابش میگفت که من فردا کشته میشوم و هر یک از شما هم که با من باشد کشته خواهد شد حضرت قاسم عرض کرد آیا من هم کشته میشوم؟ [صفحه ۲۵۱] امام فرمود پسر من مرگ در نظر تو چگونه است؟ قاسم عرض کرد یا عم الموت عندی احلی من العسل عمو جان مرگ در کام من از عسل شیرین تر است! حضرت فرمود بلی تو هم کشته میشوی. [۲۳۴]. روز عاشورا هم که بعزم جهاد قدم بمیدان کارزار نهاد امام علیه السلام از کثرت علاقه‌ای که بفرزند برادرش داشت اجازه‌ی جنگ باو نمیداد تا بالاخره در نتیجه‌ی اصرار و تضرع اجازه‌ی مبارزه گرفت و در حالیکه اشکش بصورت جاری بود رجز میخواند و میفرمود: ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن پس کارزار سختی نمود و با آن صغر سن و خوردسالی ۳۵ نفر را بدرک فرستاد. [۲۳۵]. حمید بن مسلم گوید دیدم پسری که رویش مانند پاره‌ی ماه بود در حالیکه شمشیری در دست داشت بسوی ما آمد و پیرهنی به تن پوشیده و ازار و نعلینی داشت که بند یکی از آنها پاره شده بود. عمرو بن سعید نفیل ازدی که او را دید گفت بخدا سوگند اکنون باو حمله کنم، گفتم سبحان الله! تو از این عمل چه بهره میبری او را بحال خود گذار آنهایی که اطراف او را گرفته‌اند ویرا میکشند، گفت بخدا سوگند من باید باو حمله کنم این را گفت و بیدرنگ بر آن پسر حمله کرد و شمشیر را بر سرش فرود آورد و آنرا شکافت و آن پسر برو زمین افتاد و فریاد زد عمو جان! حسین علیه السلام چون باز شکاری رسید لشکر را پراکنده کرد و مانند شیر [صفحه ۲۵۲] خشمگینی حمله نمود و شمشیری بر عمرو بن سعید زد که دستش را از مرفق جدا ساخت و از او دور شد سواران عمر بن سعد هجوم آوردند که او را از معرکه بیرون برند ولی در اثر هجوم همان سواران پیکر او زیر سم اسبان لگد کوب گردید و از اینجهان رخت بر بست. [۲۳۶]. گرد و خاک میدان که فرونشست حسین علیه السلام را دیدم که بالای سر آن پسر ایستاد و او پاهای خود را بزمین میسود و حسین میفرمود از رحمت خدا دور باشند آنان که ترا کشتند و در روز قیامت جدت از دشمنان آنها خواهد بود سپس فرمود بخدا سوگند بر عمویت سخت و ناگوار است که تو او را بخوانی پاسخت ندهد و یا پاسخت دهد ولی آن پاسخ بتو سودی نرساند آنگاه او را بر سینه‌ی خود گرفته از خاک برداشت و گویا می‌بینم که پاهای او بر زمین کشیده میشد همچنان او را بیاورد تا در کنار جسد فرزندش علی بن الحسین علیهما السلام بر زمین نهاد من پرسیدم این پسر، که بود؟ گفتند قاسم پسر حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بود. [۲۳۷]. ۹- ابوبکر بن الحسن علیهما السلام: مادرش ام‌ولد بوده و با حضرت قاسم برادر پدر و مادری بود و بدست عبدالله بن عقبه‌ی غنوی بشهادت رسیده است. [۲۳۸]. [صفحه ۲۵۳] ۱۰- عبدالله بن حسن علیهما السلام: هنگامیکه لشگریان عمر بن سعد دور امام را احاطه کرده بودند عبدالله از خیمه‌ها بیرون آمد و برای کمک بعمویش بجانب میدان شتافت حضرت خواهرش را ندا داد که از حرکت عبدالله جلوگیری کند و زینب سلام الله علیها هر قدر کوشید نتوانست او را از تصمیم خود بازدارد بالاخره خود را بعمویش رسانید و در این موقع بحر بن کعب شمشیری بطرف امام فرودمیاورد که عبدالله صدا زد ای پسر زن خبیثه عموی مرا میکشی؟ آنگاه دست خود را جلو برد که مانع اصابت شمشیر بامام شود در نتیجه دستش قطع گردید و از پوست آویزان شد صدا زد یا عمه حضرت او را بسینه چسبانید و فرمود نور دیده‌ی برادر صبر کن تا خدا ترا پدیر بزرگوارت ملحق نماید در اینموقع تیر زهر آلود حرمه رسید و آن طفل جان خود را در دامن عمو فدای عمویش کرد. [۲۳۹]. در اینمورد نیر مرحوم چنین سروده است: دید چون گلدسته‌ی باغ حسن شاه دین را غرق گرداب فتن کفویان گردش سپاه اندر سپاه چون بدور قرص مه شام سیاه تاخت سوی حربگه نالان و زار همچو ذره سوی مهر تابدار شه بمیدان چشم خونین باز کرد خواهر غمدیده را آواز کرد که مهل ای خوار مه روی من کاید این کودک ز خیمه سوی من ره بساحل نیست زین دریای خون موج طوفان‌زا و کشتی سرنگون برنگردد ترسم این صید حرم زین دیار از تیرباران ستم [صفحه ۲۵۴] گرگ خونخوار است وادی سر بسر دیده‌ی را حیل در راه پسر دامنش بگرفت زینب با نیاز گفت جانا زین سفر برگرد باز از غمت ای گلین نارس مرا دل مکن خون داغ

قاسم بس مراچاره در راه است و صحرا پرخطر یوسفا زین دشت کنعان کن حذراز صدف بارید آن در یتیم عقد مروارید تر بر روی سیم گفت عمه و اهلیم بهر خدا من نخواهم شد ز عم خود جداوقت گلچینی است در بستان عشق در مبندم بر بهارستان عشق بلبل از گل چون شکبید در بهار دست منع ای عمه از من بازدارنیست شرط عاشقان خانه‌سوز کشته شمع و زنده پروانه هنوزعشق شمع از جذبه‌های دلکشم او فکنده نعل دل در آتشم دور دار ای عمه از من دامت آتشم ترسم بسوزد خرمنت دور باش از آه آتشی از من کاتش سود است سر تا پای من بر مبند ای عمه بر من راه را بو که بینم بار دیگر شاه راباز گیر از گردن شوقم طناب پیل طبعم دیده هندستان بخواب جذبه‌ی عشقش کشان سوی شهش در کشش زینب بسوی خرگهش عاقبت شد جذبه‌های عشق چیر شد سوی برج شرف ماه منیردید شاه افتاده در دریای خون با تن تنها و خصم از حد فزون گفت شاهانک بکف جان آمدم بر بساط عشق مهمان آمدم هین کنارم گیر و دستم نه بسر ای بروز غم یتیمان را پدرخواهران و دختران در خیمه گاه دوخته چون اختران چشمت براه کر سفر کی باز گردد شاه ما باز آید سوی گردون ماه ماخیز سوی خیمه‌ها میکن گذار چشمها را و رهان از انتظار [صفحه ۲۵۵] گفت شاهش الله ای جان عزیز تیغ میبارد در این دشت ستیز تو بخیمه باز گرد ای مهوشم من بدین حالت که خود دارم خوشم گفت شاهان این نه آئین وفاست من ذبیح عشق و این کوه مناست کبش املح که فرستادش خدا سوی ابراهیم از بهر فدا تو خلیل و کبش املح نک منم مزغزار عشق باشد مسکنم نر گرانجانی بتأخیر آمدم کوکب صبحم اگر دیر آمدم دید ناگه کافری در دست تیغ که زند بر تارک شه بیدریغ نامده آن تیغ کین شه را بسر دست خود را کرد آن کودک سپر تیغذ بر باواری عبدالله گذشت وه چه گویم که چه زان بر شه گذشت دست افشان آن سلیل ارجمند خود چو بسمل در کنار شه فکنده چه جان بگرفت اندر بر تنش دست خود را کرد طوق گردنش ناگهان زد ظالمی از شست کین تیر دل دوزش بحلق نازنین گفت شه کای طایر طاوس پر خوش برافشان بال تا نزد پدر یوسفا فارغ ز رنج چاه باش رو بمصر کامرانی ماه باش مرغ روحش پر برفتن باز کرد همچو باز از دست شه پرواز کرد. ۱۱- عون بن عبدالله بن جعفر: عون فرزند عبدالله بن جعفر و مادرش زینب کبری بود ابن شهر آشوب مینویسد که عون برای مبارزه بیرون شد و چنین رجز خواند: ان تنکرونی فانا ابن جعفر شهید صدق فی الجنان ازهری طیر فیها بجناح اخضر کفی بهذا شرفا فی المحشر و پس از کشتن سه تن سوار و هیجده تن پیاده بدست عبدالله بن قطنه به شهادت رسید. [۲۴۰]. [صفحه ۲۵۶] ۱۲- محمد بن عبدالله بن جعفر: محمد نیز مانند برادرش پس از جنگ و کشتن ده نفر از سپاهیان کوفه خود نیز شهید گردید. ۱۳- عبدالله بن مسلم بن عقیل: مادرش رقیه دختر حضرت امیر علیه السلام بود شیخ مفید مینویسد مردی از لشکر عمر بن سعد بنام عمرو بن صبیح تیری بسوی عبدالله فرزند مسلم بن عقیل انداخت عبدالله دستش را سپر کرده به پیشانی خود نهاد آن تیر دست او را به پیشانی اش دوخت و نتوانست آنرا تکان دهد و دیگری با نیزه بقلبش زد و او را شهید نمود. [۲۴۱]. ۱۴- محمد بن مسلم بن عقیل: مادرش کنیز بوده و بدست ابومرهم ازدی و لقیط بن ایاس جهنی بشهادت رسیده است. ۱۷- ۱۶- ۱۵- (محمد بن ابی سعید بن عقیل - جعفر بن عقیل - عبدالرحمن بن عقیل): فرزندان عقیل نیز پس از ابراز رشادت مانند دیگر شهداء بدرجه‌ی رفیعی شهادت رسیدند. [صفحه ۲۵۷]

## اصحاب و یاران

قوم اذا نودوا للدفع ملمة و الخیل بین مدعس و مکردس لبسوا القلوب علی الدروع کانهم یتهافون الی ذهاب الانفس مورخین تعداد اصحاب و یاران حسین علیه السلام را که در روز عاشورا بدرجه‌ی عالی‌ی شهادت رسیده‌اند باختلاف نوشته‌اند. مشهور اینستکه آنان با شهدای بنی‌هاشم کلا ۷۲ نفر بوده‌اند و در این صورت عده‌ی اصحاب ۵۵ نفر میشود که از این عده هم ۳۲ نفر در شب عاشورا از سپاه عمر بن سعد جدا شده و باردوی حسینی پیوسته بودند. برخی جمع شهداء را ۷۸ نفر نوشته‌اند چنانکه در کتاب حیوة الحیوان نقل شده است که شمر لعین هنگامیکه سر مطهر امام را پیش یزید نهاد جریان کار را چنین گزارش نمود. ورد علینا هذا فی ثمانیة عشر رجلا من اهل بینه و ستین رجلا من شیعتة... [صفحه ۲۵۸] (این شخص بر ما وارد شده با هیجده نفر از خانواده‌اش و شصت نفر

از شیعیانش... و مسعودی در مروج الذهب مینویسد که با پانصد سوار از خانواده و اصحابش و یکصد پیاده بسوی کربلا آمد تا اینکه گوید کسانی که در رکاب او شهید شدند هشتاد یک تن بودند. [۲۴۲]. و سید بن طاوس از حضرت باقر علیه‌السلام روایت میکند که آنان چهل و پنج نفر سوار و یکصد نفر پیاده بودند. [۲۴۳]. و در زیارت ناحیه مقدسه ۸۲ نفر نام برده شده است که ۱۷ نفر آنان بنی‌هاشم بوده و ۶۵ نفر نیز از اصحاب میباشند. [۲۴۴]. باید دانست که این اختلاف آمار ناشی از وضعهای مختلفی است چون منظور بعضی از مورخین فقط ذکر آن عده از یاران امام بوده که از مکه یا مدینه همراه او حرکت کرده‌اند و آن جماعتی را که از روز ورود امام بکربلا تا روز عاشورا هدایت یافته و از سپاه عمر بن سعد بجانب حسین علیه‌السلام رفته‌اند بحساب نیاورده و همچنین کسانی را که از کوفه آمده (مانند حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و دیگران) و باردوی حسینی پیوسته‌اند و یا اشخاصی را که روزهای آخر در اثر قطعی بودن وقوع جنگ احساس خطر نموده و از دور امام پراکنده شده‌اند قید نکرده‌اند و بعضی مورخین شهدای کوفه را هم مانند مسلم بن عقیل و هانی و عبدالله بن عقیف و دیگران جزو آنها محسوب نموده‌اند. بنابراین مجموع یاران امام از بنی‌هاشم و غیره در حدود ۷۰ الی ۸۰ نفر [صفحه ۲۵۹] بوده و آنچه مهم و قابل توجه است وضع روحی و کیفیت جانبازی آنان میباشد که تاریخ بشر در تمام ادوار زندگی انسانها نظیر چنین قهرمانی را بخود ندیده و تا ابد نیز نخواهد دید چنانکه شاعر گوید: فلم تر عینی مثلهم فی زمانهم و لا قبلهم فی الناس اذا انا یافع یعنی چشم من از موقع کودکی مانند آنها را در روزگارشان و نه پیش از آنها در میان مردم ندیده است! و بهترین دلیل بر این ادعا بیان خود حضرت حسین علیه‌السلام است که فرمود: فانی لا اعلم اصحابا اوفی و لا خیرا من اصحابی و لا اهل بیت ابر و لا اوصل من اهل بیتی فجزاکم الله عنی خیرا. [۲۴۵]. (من اصحابی باوفا تر و بهتر از یاران خود و خاندانی نیکوتر و مهربان‌تر از خاندان خود سراغ ندارم از جانب من بشما پاداش خیر دهد) و در زیارت ناحیه مقدسه است که السلام علیکم یا خیر انصار. و این افضلیت و رجحان از چند جهت است که به بعضی علل آن ذیلا اشاره میشود: اولاً هر گروهی که با دشمن خود بمقاتله و مبارزه برخیزد هر قدر هم افراد آن گروه شجاع و قویدل و فداکار باشند فقط میتوانند با نیروی دو یا سه برابر و حداکثر با عده‌ی ده برابر خود کارزار کنند چنانکه در غزوه بدر نیروی کفار و مشرکین سه برابر مسلمین بود و این روش در سایر غزوات و جنگهای اسلامی حتی در جنگهای ملل و اقوام دیگر نیز جاری میباشد اما از بدو خلقت تا کنون هرگز دیده نشده است که یک جمع کوچکی با عده‌ی هزار یا پانصد برابر خود بقتال برخیزد جز در پیکار خونین کربلا که یک گروه ۷۲ نفری در برابر [صفحه ۲۶۰] هفتاد هزار یا چهل هزار و یا حداقل در برابر بیست دو هزار نفر بمقاتله و جدال برخاسته بود و تعجب اینجاست که این عده‌ی قلیل چنان رعب و وحشتی بدل آن جمع کثیر انداخته بودند که اگر کوچکترین مسامحه‌ای در عمل از طرف دشمنان صورت میگرفت هلاک و نابودیشان حتمی و قطعی بود چنانکه در شرح شافیه‌ی ابی‌فراس و شرح نهج‌البلاغه‌ی ابن‌ابی‌الحدید نقل شده است که به یکی از کسانی که در کربلا جزو لشکریان عمر بن سعد بود گفتند: ای بر تو آیا ذریه‌ی رسول خدا را بقتل رساندی؟ آن شخص در پاسخ گفت: سنگ بر دهانت انک لو شهدت ما شهدنا لفعلت ما فعلنا: یعنی اگر تو هم آنچه را که ما دیدیم دیده بودی همین کار را که ما کردیم کرده بودی زیرا گروهی بما حمله‌ور شدند که دستهایشان بقبضه‌ی شمشیر بود و چون شیران درهم شکننده از چپ و راست پهلوئان را بخاک ریخته و خود را بدهان مرگ میانداختند نه امان می‌پذیرفتند و نه رغبتی بمال داشتند و هیچ چیز میان آنها و مرگ حائل نبود که یا باید بر ملک استیلاء یابند و یا بر حیاض مرگ وارد شوند و اگر کمی از آنها دست بر میداشتیم همه‌ی ما را از دم شمشیر میگذرانیدند پس چگونه ما آنها را نمیکشیم؟ [۲۴۶]. ثانیاً در تمام جنگها سپاهیان از نتیجه‌ی نهائی جنگ بی‌اطلاع بوده و بامید فتح و پیروزی و برای بدست آوردن غنائم و اموال و کسب جاه و مقام و امتیازات دیگر بجنگ ادامه میدهند در صورتیکه در نظر قهرمانان کربلا نه تنها این امتیازات مادی و صوری وجود نداشت حتی کشته شدن و شهادتشان هم حتمی و قطعی بود زیرا امام بدانها فرموده بود که هر کسی خون دل خود را در راه خدا بذل خواهد کرد همراه من بیاید و آنان با علم و یقین بکشته شدن مرگ را استقبال مینمودند! [صفحه

[۲۶۱] ثالثاً موقعیکه مردم را برای شرکت در جنگ احضار میکردند آنان از اطاعت دستور ناگزیر بودند زیرا فرار از میدان جنگ و یا تخلف از حضور در صحنه‌ی کارزار گناه کبیره محسوب شده و مردم طوعا و کرها در آن شرکت میکردند ولی در مورد یاران امام حسین علیه‌السلام قضیه بدین صورت نبود با اینکه امام بیعت خود را از آنان برداشت و آنها را در برگشتن بموطنشان آزاد گذاشت (چنانکه عده‌ی کثیری رفتند) مع‌الوصف باقیمانده‌ی همراهان که یاران حقیقی حضرت بودند با تضرع و زاری از امام خواستند که آنها را از خود نراند و اجازه دهد که خون پاکشان را در راه احیای دین خدا بزمین ریخته و جان را نثار جانان نمایند و زبانحالشان چنین بود. جان بزیر قدمت خاک توان دید ولی گرد بر گوشه‌ی نعلین تو نتوان دیدن و الحق کردار آنان گفتارشان را تصدیق نمود و هر یک جان در کف اخلاص بقربانگاه عشق شتافته و برای وصول بحریم قرب الهی بهم‌دیگر سبقت می‌جستند و چه خوب گفته شاعر: جادوا بانفسهم فی حب سیدهم و الجود بالنفس اقصی غایة الجود. یعنی آنان جان خود را در راه دوستی سرورشان نثار کردند و بخشیدن جان آخرین حد جود و بخشش است. و ذیلاً بکیفیت مبارزه‌ی بعضی از آنان اختصاراً اشاره میشود. بریر بن خضیر: بریر مرد زاهد و عابدی بود و در کوفه مسکن گزیده بود چون خبر حرکت امام را از مدینه بمکه شنید از کوفه خارج شد و بمکه شتافت و در رکاب همایون حسین علیه‌السلام بکربلا حرکت نمود. [صفحه ۲۶۲] روز عاشورا پیش از شروع جنگ، لشگریان بنی‌امیه را پند و اندرز داد و نتیجه نگرفت و پس از جنگ و کشتن یزید بن معقل که بمبارزه‌ی او آمده بود بدست آنقوم گمراه شربت شهادت نوشید. ۲- عبدالله بن عمیر: موقعیکه مبارزه‌ی تن به تن (پس از حمله‌ی عمومی اول) شروع شد غلام زیاد بنام یسار مبارز خواست و از یاران حسین علیه‌السلام عبدالله بن عمیر کلبی بمبارزه‌ی او رفت یسار پرسید تو کیستی؟ گفت من عبدالله بن عمیرم یسار گفت من ترا نمیشناسم برگرد و بگو بجنگ من زهیر یا حبیب بیاید عبدالله گفت ای پسر زن بدکار مگر در اختیار تو است که هر که را خواهی بگزینی سپس بر او حمله کرد و با شمشیر از پا در انداخت در اینموقع گمراه دیگری بنام سالم که غلام ابن‌زیاد بود برای کمک یسار به عبدالله حمله کرد و شمشیری باو حواله نمود که انگشتان دست چپش بریده شد و عبدالله چون شیر خشمگین به سالم حمله کرد و او را هم بدنال اولی بقتل رسانید و آنگاه چنین رجز خواند: ان تنکرونی فانا ابن کلب انی امرء ذو مرءة و عصب و لست بالخوار عند النکب [۲۴۷] و پس از جنگ و قتال بدرجه‌ی شهادت نائل گردید. ۳- حر بن یزید ریاحی: جریان کار و مبارزه‌اش در بخش دوم نگارش گردید. ۴- حبیب بن مظاهر: قاضی نوراله در مجالس المؤمنین فرموده است که حبیب بن مظاهر مرد [صفحه ۲۶۳] با کمال و جمال بوده و در واقعه‌ی کربلا کهن سال بوده است خدمت حضرت رسول (ص) مشرف گشته و از آنجناب حدیث شنیده و قرآن را نیز حفظ داشت پس از رحلت نبی اکرم ملازم علی علیه‌السلام شده بود. [۲۴۸]. موقعیکه حضرت امیر علیه‌السلام کوفه را پایتخت قرار داد حبیب نیز در کوفه اقامت نمود و هنگام ورود مسلم بن عقیل بکوفه در امر بیعت حضرت حسین علیه‌السلام عامل مؤثری بود و چون مسلم گرفتار و شهید گردید حبیب با مسلم بن عوسجه شبانه از کوفه فرار کرد و باستقبال امام شتافت و در راه بقافله‌ی حسینی پیوست و در روز عاشورا عهده‌دار فرماندهی جناح چپ قشون کوچک امام بود با اینکه پیرمرد بود رشادت بسیار کرد و به نقلی ۶۲ نفر را کشت و مردی از بنی‌تمیم سرش را از پیکر مبارکش جدا نمود و موقع ورود بکوفه آنرا بگردن اسب خود آویزان کرد و پیش ابن‌زیاد می‌برد که قاسم پسر حبیب که جوان نارس و نزدیک ببلوغ بود آن سر را دید و شناخت و دنبال مرد تمیم براه افتاد آن مرد پرسید ای پسر برای چه دنبال من می‌آئی قاسم گفت منظوری ندارم گفت بی‌منظور هم نیستی قاسم گفت این سر پدر من است آنرا بمن بده تا دفن کنم گفت پسر جان امیر راضی نمیشود و من میخواهم از او جایزه‌ی هنگفتی بگیرم قاسم گفت ولی خدا ترا کیفری بد خواهد داد و گریه نمود و همواره در صدد انتقام از آن مرد بود تا زمان مصعب بن زبیر فرصتی یافت و قاتل پدرش را روانه‌ی دوزخ نمود. [۲۴۹]. ۵- مسلم بن عوسجه: مردی شجاع و دلاوری نامدار بود که در بیشتر غزوات شرکت داشت او نیز در کوفه اقامت گزیده و با مسلم بن عقیل در امر بیعت امام علیه‌السلام همکاری [صفحه ۲۶۴] می‌نمود و پس از شهادت حضرت مسلم از کوفه خارج شد و در کربلا بخدت امام رسید و در شب عاشورا هم بخدمت آنحضرت عرض ارادت و اخلاص

نمود. موقعی که عمرو بن حجاج فرمانده جناح راست سپاهیان بنی‌امیه با همراهانش حمله‌ی عمومی بر یاران امام علیه‌السلام نمود مسلم بن عوسجه در این حمله پس از ابراز شجاعت بزمین افتاد و هنگامیکه حضرت ببالین او رسید فرمود ای مسلم خدا رحمت کند ترا و این آیه را تلاوت فرمود: فمَنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا. [۲۵۰]. (پس بعضی از آنها بعهده و پیمان خود وفا کردند (به شهات رسیدند) و بعضی از آنها هم در انتظارند و تغییر و تبدیلی ندادند). حبیب بن مظاهر که همراه امام بود بمسلم گفت ای مسلم این زمین افتادن تو بر من بسیار ناگوار است ولی مژده باد ترا به بهشت مسلم با صدای ضعیفی گفت خدا ترا به خیر و نیکی بشارت دهد حبیب گفت اگر چنین نبود که من هم بدنبال تو به شهادت خواهم رسید دوست داشتم هر وصیتی داری من انجام دهم مسلم ضمن اشاره با دست خود بامام به حبیب گفت تا زنده‌ای دست از یاری او برمدار حبیب گفت به پروردگار کعبه قسم که چنین کنم پس از این گفتگوها مرغ روحش از قفس کالبد خارج شده و در فضای گلشن ملکوت به پرواز آمد. [۲۵۱]. ۶-

نافع بن هلال: نافع بن هلال مرد شجاعی بود علاوه بر مجروحین تعداد دوازده نفر از سپاهیان عمر بن سعد را بقتل رسانید و جنگ سختی کرد تا اینکه دو بازویش شکست و او را اسیر کردند شمر بن ذی‌الجوشن و یارانش او را کشان کشان بنزد [صفحه ۲۶۵] عمر بن سعد بردند، ابن‌سعد گفت وای بر تو ای نافع با نفس خود چه کرده‌ای؟ نافع گفت خدای من میدانید که با نفس خود چه کرده‌ام و در حالیکه خون از سرش بریش او میریخت گفت قسم بخدا سوای مجروحین ۱۲ نفر از لشکر شما را کشته‌ام و هرگز نفس خود را از جهادی که کرده‌ام ملامت نخواهم کرد و اگر برای من ساعد و بازوان میماند اسیر شما نمیشدم شمر بعمر بن سعد گفت خدا کارت را بگشاید او را بکش! ابن‌سعد گفت تو او را آورده‌ای اگر میخواهی خودت او را بقتل رسان شمر شمشیرش را بلند کرد نافع گفت: قسم بخدا اگر تو در زمره‌ی مسلمانان بودی بر تو سخت بود که خدا را ملاقات کنی در حالیکه دستت بخون آلوده باشد و من خدا را شکر میکنم که مرگ مرا بدست شریترین مخلوقات خود قرار داده است پس شمر با شمشیر او را بقتل رسانید. [۲۵۲]. ۷-

ابو ثمامه صائدی: از مردان شجاع و از اصحاب حضرت امیر و امام حسن علیهماالسلام بود و پس از درگذشت آنها در کوفه مانده بود و همان کسی است که صندوقداری مسلم بن عقیل را در کوفه بعهده داشت و با پولهای جمع‌آوری شده به تهیه و خرید سلاح می‌پرداخت. پس از شهادت مسلم از کوفه خارج شد و در کربلا بخدمت امام رسید و بسیار عابد و زاهد بود و ظهر عاشورا بامام عرض کرد که دوست دارم آخرین نماز را در حضور شما برگزار کنم و پس از ادای نماز بدرجه شهادت نائل آمد. [صفحه ۲۶۶] ۸-

زهیر بن القین: این مرد شریف ابتداء عثمانی مذهب بود و در سال شصتم هجری بزیارت کعبه میرفت و در موقع مراجعت در منزل زرود بدعوت امام بخدمت آنحضرت رسید و در اثر هدایت الهی بکاروان حسینی پیوست. او مردی شجاع و باشهامت بود و فرماندهی جناح راست قشون امام را بعهده داشت و در شب عاشورا بامام عرض کرد بخدا سوگند دوست دارم مرا هزار بار بکشند و زنده شوم و مجددا در حضور تو جانبازی کنم. زهیر نیز سپاهیان کوفه را موعظه و اندرز داد ولی نتیجه نگرفت حملات شدیدی بر آن قوم گمراه نمود و بروایت محمد بن ابیطالب یکصد و بیست نفر را بقتل رسانید تا بدرجه‌ی شهادت نائل آمد. [۲۵۳]. ۹-

عابس بن ابی‌شیب شاکری: هنگامیکه حضرت مسلم وارد کوفه شد و در منزل مختار بن ابی‌عبیده برای امام علیه‌السلام از کوفیان بیعت میگرفت عابس بپا خاست و گفت ای مسلم من از مردم بتو سخن نمیگویم و نمیدانم در باطن این مردم چیست من فقط از خودم حرف میزنم بخدا سوگند اگر مرا دعوت کنید شما را جواب میدهم و با دشمن شما می‌جنگم تا کشته شوم و در این کار هم جز رضای خدا هیچ منظوری ندارم. [۲۵۴]. عابس از رجال شیعه و مردی شجاع و خطیب و عابد و نماز شب‌خوان بود و در زیارت ناحیه است که: [صفحه ۲۶۷] السلام علیک یا عابس بن ابی‌شیب الشاکری اشهد انک مضیت علی ما مضی علیہ البدریون و المجاهدون فی سبیل الله. [۲۵۵]. مرحوم مجلسی از محمد بن ابیطالب نقل میکند که عابس نزد حسین علیه‌السلام آمد و سلام داد و عرض کرد یا ابا عبدالله هیچکس در روی زمین چه نزدیک و چه دور روز را بشب نرساند که نزد من عزیزتر و محبوبتر از تو باشد اگر توانائی داشتم که این ستم و کشته شدن را بچیزی که از جان و خون من عزیزتر باشد از تو برطرف سازم انجام



میدادم سلام بر تو یا ابا عبدالله شاهد باش که من بر دین تو و پدرت میگذرم آنگاه با شمشیر بسوی دشمن حمله نمود. ربیع بن تمیم (که از سپاهیان عمر بن سعد بود) گوید چون عابس را دیدم که رو بمیدان آورده او را شناختم و قبلا هم در جنگها شجاعت او را دیده بودم لذا به سپاهیان کوفه گفتم ایها الناس هذا اسد الاسود، هذا ابن ابی شیبب (ای مردم این شیر شیرانست، این عابس بن ابی شیبب) کسی از شما به تنهائی بمبارزه‌ی او نرود. ربیع بن تمیم آواز داد برداشت بسوی فوج اعداء گردان افراشت که میآید هژبری جانب فوج که عمان است از بحر کفش موج عابس وارد میدان رزم شد و مبارز طلید و کسی جرأت مبارزه با او نکرد عمر بن سعد دستور داد که از هر طرف او را سنگ باران کنند عابس که چنین دید کلاه خود را از سر و زره از تن درآورد و بر دشمن حمله کرد و زبانحالش چنین بود: [صفحه ۲۶۸] جوشن ز بر فکند که ماهم نه ما هیم مغفر ز سر فکند که بازم نیم خروس بی خود و بی زره بدر آمد که مرگ را در بر برهنه میکشم اینک چو نوعروس ربیع بن تمیم گوید بخدا قسم دیدم که عابس به هر طرف که حمله میکرد متجاوز از دویست تن از جلو او فرار میکردند و رویهم میریختند تا بالاخره بدرجه‌ی شهادت نائل آمد و سرش را بریدند و من سر او را در دست عده‌ای از شجاعان دیدم که هر کدام دعوی داشت که من او را کشته‌ام عمر بن سعد گفت این مخاصمه را ترک کنید کسی به تنهائی او را نکشته است و با این سخن آنها را پراکنده نمود. [۲۵۶]. ۱۰- حنظله بن سعد: شیخ مفید و سید بن طاوس می‌نویسند که حنظله بن سعد آمد و در برابر امام ایستاد و ضمن اینکه با سینه و صورت خود او را از آسیب تیرها و نیزه‌ها و شمشیرها حفظ میکرد بکوفیان چنین خطاب نمود: یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب، مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد، و یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد، یوم تولون مدبرین مالکم من الله من عاصم. [۲۵۷]. یعنی ای قوم: من میترسم که مانند عذابهای که بر لشگریان احزاب و امتهای گذشته چون قوم نوح و قوم عاد و ثمود و کسانی که بعد از آنها بودند نازل شد بر شما هم نازل شود و خداوند به بندگان خود اراده‌ی ستم نمیکند، و [صفحه ۲۶۹] ای قوم من میترسم بر شما از روز قیامت، روزیکه از محشر بسوی دوزخ رو گردانید و کسی نباشد که شما را از عذاب خدا نگهداری نماید. ای قوم حسین (ع) را نکشید که خداوند بوسیله‌ی عذاب شما را هلاک گرداند و کسیکه بخدا افتراء بندد ناامید و زیانکار است. [۲۵۸]. و در مناقب مینویسد که حسین (ع) به حنظله فرمود: ای پسر سعد این گروه موقعیکه از قبول تو موعظه‌ی خودداری کرده و تو و یارانت را ناسزا گفتند مستوجب عذاب شدند پس چگونه می‌شود حال این جماعت که اکنون برادران صالحت را کشته‌اند؟ حنظله عرض کرد راست فرمودی فدایت شوم آیا بسوی پروردگارمان نرویم و به برادران خود ملحق نشویم؟ حضرت فرمود برو بسوی آنچه برای تو بهتر از دنیا و مافیها است و بسوی ملکی که هرگز کهنه و فرسوده نشود حنظله ضمن سلام و تودیع امام بمیدان کارزار شتافت و پس از جنگ و قتال شدید بدرجه‌ی شهادت رسید. [۲۵۹]. اسامی بقیه‌ی شهدای کربلا که در زیارت ناحیه‌ی مقدسه از آنها نام برده شده است بشرح زیر میباشند: ۱۱- سعد بن عبدالله حنفی: ۱۲- بشر حصرمی: ۱۳- یزید بن حصین الهمدانی: ۱۴- عمر بن کعب الانصاری: [صفحه ۲۷۰] ۱۵- نعیم بن عجلان الانصاری: ۱۶- سلیمان مولی‌الحسین (ع): ۱۷- قارب مولی‌الحسین (ع): ۱۸- منجج مولی‌الحسین (ع): ۱۹- عمرو بن قرظة الانصاری: ۲۰- انس بن کاهل الاسدی: ۲۱- قیس بن مسهر الصیداوی: (از شهدای کوفه است) ۲۲- عبدالله بن عروه: ۲۳- عبدالرحمن بن عروه: ۲۴- جون بن حوی: ۲۵- شیبب بن عبدالله النهشلی: ۲۶- حجاج بن زید السعدی: ۲۷- قاسط بن ظهیر: ۲۸- کرش (کردوس) بن ظهیر: ۲۹- کنانه بن عتیق: ۳۰- ضرغامه بن مالک: ۳۱- حوی بن مالک: ۳۲- عمرو بن ضبیعه: ۳۳- زید بن ثبیت: ۳۴- عبدالله بن یزید: [صفحه ۲۷۱] ۳۵- عبیدالله بن یزید: ۳۶- عامر بن مسلم: ۳۷- قعب بن عمرو التمری: ۳۸- سالم مولی‌عامر بن مسلم: ۳۹- سیف بن مالک: ۴۰- زهیر بن بشر الخثعمی: ۴۱- زید بن معقل الجعفی: ۴۲- حجاج بن مسروق الجعفی: ۴۳- مسعود بن الحجاج: ۴۴- پسر مسعود بن الحجاج: ۴۵- مجمع بن عبدالله العائذی: ۴۶- عمار بن حسان بن شریح الطائی: ۴۷- حباب بن الحارث: ۴۸- جندب بن حجر الخولانی: ۴۹- عمر بن خالد الصیداوی: ۵۰- سعید مولی‌عمر بن خالد: ۵۱- یزید بن زیاد بن مهاصر الکنندی: ۵۲- زاهد مولی‌عمرو بن الحمق: ۵۳- جبلة بن علی الشیبانی: ۵۴- سالم مولی‌بنی المدنیه الکلبی: [صفحه



۲۷۲ [ ۵۵- اسلم بن کثیر الازدی: ۵۶- زهیر بن سلیم الازدی: ۵۷- قاسم بن حبیب الازدی: ۵۸- عمر بن جندب الحضرمی: ۵۹- عبدالرحمن بن عبدالله بن الکدر الارجبی: ۶۰- عمار بن ابی سلامه الهمدانی: ۶۱- شوذب مولی شاکر: ۶۲- شیب بن الحارث بن سریع: ۶۳- مالک بن عبد بن سریع: ۶۴- سوار بن ابی عمیر: ۶۵- عمرو بن عبدالله الجندی: تا موقعیکه جهان پایدار و گردش روزگار برقرار است هر کسی باید سر تعظیم بآستان مقدس این شهدای راه حق فرود آورده و بگوید: السلام علیکم یا خیر انصارالسلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار، بؤکم الله مبدء الابرار اشهد لقد كشف الله لكم الغطاء و مهد لكم الوطاء و اجزل لكم العطاء و كنتم عن الحق غیر بطاء و انتم لنا فرطاء و نحن لكم خلطاء فی دار البقاء و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته. [ ۲۶۰ ]. [ صفحه ۲۷۳ ]

## زنان و اطفال

یا ویلهم من رسول الله کم ذبحوا ولدا له و کریمات له اسروا ما ظنهم برسول الله لو نظرت عیناه ما صنعوا لو انهم نظروا (سید بحر العلوم) شیخ مفید و امین الاسلام طبرسی برای امام حسین علیه السلام چهار زن و شش فرزند (چهار پسر و دو دختر) نوشته‌اند و حضرت سجاد را بزرگتر از علی اکبر دانسته‌اند که مادرش شهربانو دختر یزدگرد ساسانی و مادر علی بن الحسین شهید هم لیلی دختر ابی مره بن عروه بن مسعود ثقفی بود. پسر سومین را جعفر بن الحسین نوشته‌اند که در زمان حیات پدرش فوت کرده و اولادی از او باقی نمانده و مادرش از قبیله‌ی قضاعه بوده است. چهارمین پسر او عبدالله رضیع بود که در روز عاشورا تیری آمده و در دامان پدرش او را ذبح کرده است و مادرش رباب دختر امرء القیس بود. [ صفحه ۲۷۴ ] از دخترهای امام یکی سکینه که مادرش همان رباب دختر امرء القیس بود و دیگری فاطمه که مادرش ام اسحق دختر طلحه بن عبیدالله تیمیه بود. [ ۲۶۱ ]. ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین پسر دیگری نیز بنام ابوبکر بن الحسین که (مادرش کنیز بوده و) در روز عاشورا بشهادت رسیده نوشته است. [ ۲۶۲ ]. بعضی مورخین دختر دیگری نیز بنام رقیه برای آنحضرت نوشته‌اند که موقعیکه اهل بیت در آنجا وفات یافته است. ابن شهر آشوب علاوه بر چهار پسری که نام برده شد دو پسر را نیز بنام محمد و علی اصغر - از اولاد آنحضرت دانسته و یک دختر نیز بنام زینب (که شاید همان رقیه باشد) بتعداد دختران امام افزوده است. و صاحب کشف الغمه هم مانند ابن شهر آشوب ۹ تن از اولاد حسین (ع) را نام برده و یک دختر چهارمی نیز بدون قید نام بحساب آورده است. [ ۲۶۳ ]. بنابراین، روایات مورخین مزبور مؤید عقیده‌ی کسانی است که حضرت علی اصغر را غیر از عبدالله رضیع دانسته‌اند. [ ۲۶۴ ]. تعداد زنان و کودکان اسیر شده از اهل بیت را مختلف نوشته‌اند صاحب منتخب التواریخ می‌نویسد که شش تن از دختران امیرالمومنین علی علیه السلام جزو اسراء بودند (حضرت زینب کبری، جناب ام کلثوم، جناب فاطمه، جناب صفیه، جناب رقیه، جناب ام هانی) که اولی از فاطمه‌ی زهرا علیها السلام و پنج دختر دیگر از سایر زوجات حضرت امیر بودند. [ صفحه ۲۷۵ ] همچنین زوجات حسین علیه السلام و دو دختر آنحضرت (فاطمه و سکینه) جزو اسراء بوه و بروایتی رقیه هم بوده که در خرابه‌ی شام رحلت کرده است. [ ۲۶۵ ]. و از مردان علی بن الحسین (حضرت سجاد علیه السلام) بود که مصلحه در کربلا بعلت بیماری معده در جنگ شرکت نکرده و پس از شهادت پدرش بمسند امامت نشسته بود و حضرت باقر علیه السلام هم که طفل سه ساله بود در خدمت پدر جزو اسراء بشام رفته و در مجلس یزید نیز حضور داشته است. مصعودی در اثبات الوصیه مینویسد موقعیکه امام زین العابدین و سایر اسراء بمجلس یزید وارد شدند پس از گفتگو با او یزید درباره‌ی آنحضرت با مجلسیان مشورت کرد اهل مجلس یزید که در خباثت از یزید کمتر نبودند ضمن گفتن سخن زشت و ناشایست بقتل زین العابدین اشاره کردند حضرت باقر (ع) که دو سال و چند ماه بیشتر از عمرش نگذشته بود حمد و ثنای الهی را بجا آورد و به یزید فرمود جلسای تو بتو اشاره‌ای نمودند بر خلاف آنچه جلسای فرعون درباره‌ی موسی بفرعون اشاره کردند زیرا مجلسیان فرعون گفتند موسی و برادرش را نگاهدار ولی اهل مجلس تو بکشتن ما اشاره کردند و البته این بیعت نیست و سببی دارد. یزید پرسید سببش چیست؟ حضرت باقر فرمود جالسین فرعون حلال زاده بودند ولی مشاورین تو حلال زاده نیستند زیرا

انبیاء و اولاد انبیاء را جز حرام‌زاده کسی نمیکشد پس یزید سر بیزیر انداخت و دستور داد اهل بیت را از مجلس بیرون بردند. [۲۶۶] و دیگر در میان اسراء حسن بن حسن (حسن مثنی) فرزند امام حسن (ع) بود که حضرت حسین (ع) دختر خود فاطمه را باو تزویج کرده بود. [صفحه ۲۷۶] حسن مثنی روز عاشورا در جنگ شرکت نموده و مجروح شده بود اسماء بن خارجه که خویش مادری حسن مثنی بود او را از میان زخمی‌ها بیرون کشیده و بکوفه برد و مداوا کرد و بعد جزو اسراء درآمد همچنین بروایاتی عمر فرزند دیگر امام حسن (ع) نیز جزو اسراء بود. [۲۶۷]. آنچه مهم و قابل توجه است اینست که اداره کردن این زنان و کودکان در آن شرایط نامساعد که کار بسیار مشکل و طاقت‌فرسائی است بعهده‌ی حضرت زینب علیهاالسلام بود. یک زن داغ‌دیده و برادر مرده و مصیب‌زده و خسته با آنهمه مشکلات چه میکرد؟ آه و فغان زنان حرم - گرسنگی و تشنگی - ناله و ضجه‌ی کودکان - شماتت اعداء - ظلم و ستم لشگریان بنی‌امیه هر یک عواملی بود که قوی‌ترین مردان را از پا درمیآورد تا چه رسد بزنان اما زینب کبری که تربیت یافته‌ی مهد ولایت بوده و در دامن عصمت زهرا علیهاالسلام نشو و نما کرده بود چنان عزم و اراده‌ی قوی نشان داد که دوست و دشمن را به تحیر و اعجاب واداشت، او نه تنها در برابر آنهمه ناملائمات و سختی‌ها خم ببارو نیارورد بلکه به هر شهری که وارد میشد و در هر مجلسی که می‌نشست با قدرت بیان و نفوذ منطق خود همه‌ی شنوندگان را چنان مجذوب و مبهوت می‌نمود که بالاتفاق تحت تسخیر و تسلط کلام ملکوتی او درمیآمدند و اثر تبلیغاتی او بود که نقشی‌ی شهادت امام را تکمیل کرد و قیام و نهضت حسینی را مژمه‌ی گردانید و توضیح مطلب بنحو کامل در بخش آتی بیان خواهد شد. [صفحه ۲۷۸]

## تجزیه و تحلیل موضوع شهادت امام و رمز قیام او

### خصوصیات اخلاقی و نژادی بنی‌هاشم و بنی‌امیه

لیس امیه که‌هاشم و لا- حرب کعب‌المطلب و لا- ابوسفیان کابیطالب، و لا- المهاجر کالطلیق، و لا الصریح کاللطیق. «از نامه علی علیه‌السلام بمعناویه» بنی‌هاشم و بنی‌امیه ظاهراً دو شاخه‌ی یک درختند که ریشه‌ی آنها بعبدمناف و بالاخره بقریش می‌رسد ولی با همه‌ی این پیوستگی و نزدیکی بهم خاندان آنها با یکدیگر تفاوت فاحش و بزرگی در سرشت دارند. برخی از اهل تحقیق نسب امیه را که مردی کثیف و بدنامی بوده از قریش ندانسته و او را غلام رومی میدانند که عبدشمس در زمان جاهلیت وی را خریده و بفرزندی پذیرفته است شیخ محمد عبده در شرح نامه‌ای که حضرت امیر (ع) بمعناویه نوشته و اشاره فرموده است که لیس امیه که‌هاشم. و لا الصریح کاللطیق مینویسد: و الصریح صحیح النسب فی ذوی الحسب و اللطیق من ینتمی الیهم و هو اجنبی عنهم. [صفحه ۲۷۹] یعنی صریح کسی است که صحیح النسب باشد و لطیق کسی است که بخاندانی نسبت دهند و او از آنان بیگانه باشد. [۲۶۸]. بنی‌هاشم عموماً مردمی باعاطفه و مهربان و باشهامت و بخشنده و خوشرو بوده و بنی‌امیه اشخاص سودپرست و مادی و خودخواه و نفع‌طلب بودند. این دو خانواده از نظر تربیت و اخلاق و همچنین از حیث گفتار و کردار با همدیگر اختلاف زیاد داشتند و قضایا و امور جهان را هر یک مطابق ذوق و اندیشه‌ی خود توجیه و تفسیر مینمودند چنانکه حضرت امیر فرماید (بنی‌امیه دوران‌دیش و مکار و سرکش و ترش‌رویند و بنی‌هاشم بخشنده و فصیح و خیرخواه و خوشرو هستند) هاشم و اولاد او خوی دینی داشتند در صورتیکه بنی‌امیه فاقد این صفت بوده و همت آنان در راه نیل بریاست دنیوی و بدست آوردن ثروت مصرف میشد. بنی‌هاشم بدین آباء و اجداد خود که خداپرستی بود اعتقاد داشته و در زمان جاهلیت نیز پیرامون بت و بت‌پرستی نگردیدند در حالیکه بنی‌امیه پس از ظهور اسلام هم چنانکه اعمال آنها گواهی میدهد بظاهر مسلمان بوده و در باطن عقاید دیگری داشتند. [۲۶۹]. تفاوت و اختلاف اخلاقی که میان امیه و هاشم در نهاد و سرشت آنها بود آثار خود را در دوره‌ی جاهلیت و قبل از اسلام بخوبی ظاهر ساخت چنانکه مردم در رفع گرفتاریهای خود به تیره‌ی هاشم رو آورده و درمان درد خود را از آنان خواستار میشدند

آنها نیز با شتاب و عجله‌ی فراوان در برآوردن حاجت مستمندان و دفع ستمگری و بیدادگری ظالمان قیام مینمودند و از هیچ کوششی در [ صفحه ۲۸۰ ] راه آسایش و رفاه مردم فروگذار نمیکردند در صورتیکه بنی‌امیه برعکس آنان گوش شنوائی برای شنیدن ناله‌ی نیازمندان نداشته و تمام سعی خود را در راه تأمین منافع مادی خود بعمل می‌آوردند. کار اولاد هاشم در جاهلیت ریاست دینی و حفظ مناصب و مشاغل روحانی بود اما فرزندان عبدشمس فقط دنبال سوداگری رفته و در سیاست‌بازی مداخله میکردند. بنا بقانون روانشناسی روحیات هر کسی را از شغل و حرفه و ذوق وی میتوان بدست آورد بنابراین تصدی امور دینی که مستلزم امانت و درستی و وظیفه‌شناسی است اخلاق و عادات بنی‌هاشم را تفسیر میکند چنانکه عبدالمطلب روی عقیده و ایمانی که بخداوند داشت موقع هجوم اصحاب فیل بمکه که شترانش بغارت رفته بود پیش ابرهه رفت و گفت بگو تا شتران مرا بازدهند ابرهه گفت من ترا بزرگتر از اینها میدانستم و اگر از من درخواست میکردی دست از تخریب خانه کعبه برمیداشتم. عبدالمطلب گفت: انا رب الابل و للیت رب یحمیه. (من صاحب شترانم و خانه خودش خدائی دارد که آنرا حمایتش کند) دینداری و مقید بودن بآیین خداپرستی تجلیات روح انسانی را بحد اعلی میرساند و باطن و ضمیر شخص را روشن و پاکیزه میسازد و عالی‌ترین فضائل اخلاقی و ملکات انسانی را در آدمی بوجود می‌آورد از اینرو فرزندان هاشم دارای صفات حمیده و خصال ستوده بوده و غریزه‌ی عاطفه و نوع‌پروری نیز در نهاد آنها بودیعه گذاشته شده بود و بهمین جهت علت ظهور پیغمبر اکرم نیز از نژاد هاشم بر مبنای این اصل است و این تیره هر قدر گسترش یافت خصوصیات دینی و اخلاقی را در نواده‌ها و نیره‌های خود بارث گذاشت چنانکه اگر خانواده‌ی [ صفحه ۲۸۱ ] رسالت و اولاد علی (ع) را بنگریم بحکم تاریخ سلحشوری و صراحت لهجه و شهامت و شجاعت و جود و بخشش و قدرت بیان و نفوذ کلام، علو طبع و همت و غیرت و بالاخره کلیه‌ی سجایای اخلاقی در وجود آنها متمرکز بوده است. برعکس خاندان بنی‌امیه به بیدینی و بت‌پرستی و فساد و آلودگی نسب معروف و مشهور و گفتار و کردارشان عموماً بر خلاف مبانی دینی و اصول اخلاقی بوده است. این اختلافات اخلاقی و تناقضات روحی بین دو تیره‌ی بنی‌هاشم و بنی‌امیه منجر بایجاد خصومت و دشمنی در میان اعقاب آنها در مسیر تاریخ گردیده و نتایجی بوجود آورد که در فصول بعدی بشرح کیفیت آنها اختصاراً اشاره میشود. [ صفحه ۲۸۲ ]

## اختلافات دو تیره

داستان پسر هند مگر نشنیدی که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید خود بناحق حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر برید. سلسله جنبان فجایع تاریخی اسلام (پس از غوغای سقیفه) خاندان اموی بوده و سیر تاریخ اسلام با زندگانی این دودمان بستگی دارد. پیش از اینکه حسین علیه‌السلام و یزید پلید وجود داشته باشند میان بنی‌هاشم و بنی‌امیه از دیرباز خصومت و دشمنی وجود داشت. اولین بار که رقابت و دشمنی میان این دو خاندان واقع شد رقابت امیه فرزند (یا فرزندخوانده‌ی) عبدشمس با عموی خود هاشم بن عبدمناف بر سر ریاست بود و بالاخره کار این رقابت بحکمیت کشید و امیه محکوم شد و بشام رفت و چندین سال در آنجا اقامت گزید و بهمین سبب بنی‌امیه در شام دارای نفوذ محلی شدند. کار بنی‌امیه در شام بالا گرفت و از راه تجارت دارای قدرت و اهمیتی [ صفحه ۲۸۳ ] شدند، در زمان عبدالمطلب که مناصب بین قبائل تقسیم شد سدان و حراست خانه‌ی خدا (کعبه) که از همه‌ی مناصب مهمتر بود و همچنان سقای حجاج از آن بنی‌هاشم شد و ریاست کاروان تجارت بعهد‌ی بنی‌امیه واگذار گردید، فرماندهی جنگ و لشگرکشی به بنی‌مخزوم داده شد و سفارت ممالک در قبیله‌ی عدی بود. [ ۲۷۰ ]. و باز میان عبدالمطلب و حرب بن امیه محاکمه‌ای در گرفته بود که نفیل بن عبدالعزی به حرب گفت: ابوک معاهر و ابوه عف و ذاد الفیل عن بلد حرام یعنی پدر تو امیه مرد زناکاری بود و پدر عبدالمطلب پاکدامن و عقیف بود و عبدالمطلب فیل را از بلد حرام دفع کرد. [ ۲۷۱ ]. چون حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به پیغمبری مبعوث گردید و چنین

افتخاری که بالاتر از هر افتخاری است نصیب بنی‌هاشم شد بنی‌امیه نتوانستند از حسد و کینه خودداری کنند زیرا دیدند که اگر عرب پیرو شریعت او شوند ریاست و قدرت بنی‌امیه بکلی پایان خواهد یافت بدین سبب در راه اشاعه‌ی اسلام مخالفت کردند و این مخالفت و کارشکنی تا فتح مکه بقوت خود باقی بود. ابوسفیان بن حرب که در زمان پیغمبر اکرم (ص) بزرگ خاندان اموی بود در بیشتر غزوات آنحضرت که در داخل عربستان بوقوع پیوست رئیس بت‌پرستان و مشرکین مکه بود و در واقع جنگهای احد و بدر و احزاب و غیره را او بوجود آورد و پس از بیست و یکسال مخالفت و دشمنی با نبی گرامی بالاخره در فتح مکه از ترس شمشیر بظاهر مسلمان شد ولی در باطن بکفر و بت‌پرستی خود باقی ماند و [صفحه ۲۸۴] بهترین دلیل بر کفر و بت‌پرستی او گفتار و بیان خود اوست که در زمان خلافت عثمان اظهار نمود، موقعیکه عثمان بخلافت رسید چند نفر از سران بنی‌امیه در مجلس او بودند که ابوسفیان وارد شد و چون در اثر پیری چشمانش کم‌سو شده و اشخاص را درست نمیشناخت پرسید آیا غیر از بنی‌امیه کس دیگری هم در مجلس هست؟ گفتند نه گفت پس این گوی خلافت را مانند توپ بازی بهم پاس دهید تا دست دیگری نیفتد و این خلافت همان حکومت و ریاست است و من هرگز به بهشت و دوزخ ایمان ندارم. [۲۷۲]. و همین سخن کفرآمیز ابوسفیان را نوهی شرابخوارش یزید پلید در قالب شعر ریخت و گفت: لعبت هاشم بالملک فلا- خبر جاء و لا- وحی نزل (فرزندان هاشم با ملک و ریاست بازی کردند پس نه خبری آمده و نه وحی‌ای نازل شده است). محمد بن جریر طبری مینویسد ابوسفیان بر الاغی سوار بود و معاویه افسار مرکب را گرفته و برادرش نیز از پشت سر مرکب را براه میانداخت پیغمبر فرمود: لعن الله الراكب و القائد و السائق [۲۷۳]. (خدا به هر سه لعنت کند) [صفحه ۲۸۵] پس از قتل عثمان که زمام خلافت اسلامی بدست صاحب حقیقی آن افتاد نوبت دشمنی و طغیان بمعاویه پسر ابی‌سفیان رسید. معاویه اگر چه از نظر نسب فرزند ابی‌سفیان محسوب میشود ولی بنقل زمخشری در ربیع‌الابرار او را به چهار پدر نسبت میدهند. [۲۷۴]. مؤید قول زمخشری فرمایش امام حسن (ع) است که بمعاویه فرمود من ترا بهتر میشناسم زیرا همان کسی هستی که در فراش مشترک متولد شده‌ای. [۲۷۵]. ابن‌ابی‌الحدید نیز در شرح نهج‌البلاغه بهمین مطلب اشاره کرده است. [۲۷۶]. زیاد بن سمیه هم پیش از رفتن بطرف معاویه در پاسخ نامه‌ی معاویه که او را زیاد بن سمیه نام برده بود چنین نوشت اگر من فرزند سمیه‌ام تو فرزند جماعتی هستی. [۲۷۷]. معاویه نیز مانند پدرش پس از فتح مکه از ترس شمشیر با اکراه تمام ظاهراً اسلام آورد ولی بکفر و بت‌پرستی خو باقی ماند. حضرت امیر علیه‌السلام در نامه‌ایکه بمعاویه نوشته بدین مطلب اشاره کرده و فرماید: وانی لعلی المنهاج الذی ترکتموه طائعين و دخلتم فیه مکرهین. [۲۷۸]. [صفحه ۲۸۶] (و من یقیناً در راه حق (اسلام) هستم که شما با میل و اختیار آنرا ترک نمودید و از روی اجبار و اکراه هم بآن داخل شده بودید). مطرف بن مغیره میگوید با پدرم مغیره بر معاویه وارد شدیم پدرم همواره با معاویه ملاقات و مجالست میکرد و در بازگشت برای ما از معاویه سخن میگفت و از زیرکی او تعجب میکرد یکشب بمنزل آمد و از خوردن شام خودداری نمود، او را غمناک دیدم ساعتی منتظر ماندم که خودش سبب اندوه و غمش را بگوید و گمان کردم که در کار و شغل ما تصمیمی گرفته شده است. گفتم چرا امشب غمناکی؟ گفت پسر من از نزد خبیث‌ترین مردم آمده‌ام من با معاویه خلوت کردم و باو گفتم تو بآرزوهایت رسیده‌ای اکنون پیر شده‌ای وقت آنست که عدالت اظهار کنی و خیر و نیکی را گسترش دهی و به برادرانت از بنی‌هاشم نظر کنی و صله‌ی رحم نمائی بخدا سوگند امرز چیزی که تو از آن بترسی نزد ایشان نیست. معاویه گفت هرگز، هرگز چنین کار نکنم سپس از ابی‌بکر و عمر و عثمان یاد کرد که هر یک از آنها حکومت یافتند وقتی هلاک شدند و از میان رفتند اسمشان هم از میان رفت ولی در هر روز پنج مرتبه فریاد بلند میشود اشهد ان محمدا رسول الله با این برنامه چه کاری باقی میماند بخدا سوگند باید این مراسم دفن و متروک شود. [۲۷۹]. معاویه با بیان این عقاید خبث ذات و کفر باطنی خود را آشکار میکند و صراحةً اظهار میدارد که باید نام پیغمبر اکرم (ص) که در مأذنه‌ها شبانه‌روز پنج نوبت گفته میشود از بین برود و نامی از اسلام و آورنده‌ی اسلام باقی نماند. اما او نمیدانست که خداوند نام پیغمبر عزیزش را بمدلول آیه‌ی کریمه‌ی [صفحه ۲۸۷] و رفعنا لک ذکرک [۲۸۰] برای ابد بلندآوازه ساخته و نه تنها معاویه بلکه تمام دنیا نمیتواند

نور خدا را خاموش سازد. حسن بصری گوید در معاویه چهار خصلت بود که هر یکی به تنهایی موجب هلاکت و علامت بیدینی و خبث باطن اوست: ۱- بوسیله‌ی اشخاص احمق و نادان (چون اهل شام) بر کار مسلط شد و بدون اعتناء بفضیلت اصحاب پیغمبر که در آن زمان وجود داشت بزور و اجبار بر مردم حکمرانی نمود. ۲- پسر دائم‌الخرمش یزید را که حریر میپوشید و طنبور میزد جانشین خود قرار داد. ۳- زیاد بن سمیه را که ناپاک‌زاده بود برادر خود خواند در صورتیکه پیغمبر فرمود الولد للفراش و للعاهر حجر. ۴- مرد بزرگوارى مانند حجر را با یارانش بخاطر دوستی علی علیه‌السلام بقتل رسانید. [۲۸۱]. دانشمند مسیحی جرج جورداق در جزء چهارم اثر ارزنده‌ی خود (الامام علی) مینویسد: فرد شاخصی از بنی‌امیه که تمام خصال و اعمال زشت امیه را دارا بوده معاویه بن ابی‌سفیان است و اول چیزی که از صفات معاویه بچشم میخورد اینست که او از انسانیت و اسلام خبری نداشت و اعمال او این مطلب را ثابت نمود که او از اسلام دور بود. [۲۸۲]. [صفحه ۲۸۸] معاویه در زمان خلافت عمر از جانب او بحکومت دمشق منصوب شده بود و چون خلافت بعثمان رسید تمام سوریه و شامات از طرف عثمان با او گذار گردید و چون خبر قتل عثمان و بیعت مردم را با علی علیه‌السلام شنید دانست که با این خلیفه‌ی برحق نمیتواند کنار بیاید یا باید با آنحضرت بیعت کند و از حکومت شام کنار رود و یا با او درافتد و خلافت را از آن خود کند. معاویه چون شخص بیدین و بی‌ایمان و در عین حال حيله‌گر و نیرنگ‌باز بود راه دوم را اختیار کرد ولی برای اینکه بهانه و دست‌آویزی لازم بود او پس از اندک تأمل بهترین بهانه قتل عثمان را دانست و دستور داد پیراهن او را از مدینه بشام آوردند سپس آنرا دست‌آویز خود قرار داد و با کمال وقاحت و بیشرمی علی علیه‌السلام را بقتل عثمان متهم نمود! معاویه در نتیجه‌ی این اتهام مردم شام را علیه علی علیه‌السلام شورانید و جنگ صفین را بوجود آورد که پس از چندین ماه قتل و کشتار از طرفین چون در آستانه‌ی سقوط حتمی قرار گرفت در اثر نیرنگ عمرو بن عاص اختلاف و پراکندگی در میان سپاهیان حضرت امیر بوجود آورد و در نتیجه کار بحکمت کشید و آن هم بظاهر برفع معاویه خاتمه پذیرفت. معاویه مقصود و هدفی جز امارت نداشت از اینرو بیت‌المال مسلمین را در راه پیشرفت نقشه‌های اهریمنی خود مصرف نمود و اول کاری که کرد خلافت ساده‌ی اسلامی را بشکل حکومت رومیان درآورد و تشکیلات دستگاه خود را با سازمانهای اداری آنان منطبق ساخت و برای خود حاجب و دربان و غیره معین کرد. [۲۸۳]. [صفحه ۲۸۹] از اعمال زشت و کفرآمیز معاویه یکی هم سب علی علیه‌السلام و بعضی از اصحاب بود که در مجالس عمومی خطیب‌های بیدین آنحضرت را بدستور معاویه سب می‌کردند و منظور معاویه از سب علی علیه‌السلام این بود که دشمنی او را در اذهان مردم جایگزین کند زیرا نسل جدید و اطفال نابالغ که از کوچکی در مساجد و مجالس از خطباء بی‌ایمان سب حضرت امیر را میشنیدند در روح و اندیشه‌ی خود نسبت بآن بزرگوار احساس کینه و دشمنی میکردند و وقتی بحد رشد میرسیدند دشمن خونخوار او میگرددیدند. پس از شهادت علی علیه‌السلام در سال چهارم هجری که خلافت الهیه بامام حسن مجتبی (ع) تعلق گرفت آنحضرت هم مانند پدرش ابتداء معاویه را بترک طغیان و سرکشی و باطاعت و بیعت خود دعوت نمود و چون معاویه در دشمنی و عناد خود باقیمانده و بهیچوجه حاضر بشنیدن حرف حق و منطقی نبود لذا مجدداً میان نیروهای رزمی شام و عراق جنگ و خصومت بوقوع پیوست و جاسوسان و طرفداران معاویه بتحریكات پنهانی او سپاهیان امام را با ایجاد آشوب و بلوا متفرق و زمینه را برای پیروزی معاویه آماده نمودند. چون امام حسن (ع) با توجه بشرایط و امکانات موجود ادامه‌ی جنگ را با معاویه موجب از بین رفتن خود و یارانش و در نتیجه از بین رفتن دین مقدس اسلام دید از اینرو پیشنهاد صلح معاویه را پذیرفته و بجنگ و خونریزی خاتمه داد. [صفحه ۲۹۰]

### صلح امام حسن با معاویه

فنهضة الحسين وليدة صلح الحسن بل هي جزء متمم له. الحن بن علی ص ۱۴۴ تالیف دانشمند لبنانی - کامل سلیمانعه‌ای از کوتاه‌فکران چنین تصور کرده‌اند که صلح امام حسن (ع) با معاویه دلیل بر ضعف اراده‌ی اوست و اگر حضرت حسین (ع) زمام امور



را در دست میگرفت با معاویه بجنک میپرداخت و حتی بعضی پا را فراتر نهاده و میگویند حسین علیه‌السلام در اینمورد برادرش اعتراض کرد و امام حسن (ع) او را بسکوت وادار نمود. کسانی که چنین افکار و عقایدی دارند بمقام شامخ و ملکوتی امام آشنائی نداشته و تحت تأثیر نوشته‌های مستشرقین و یا سخنان نویسندگان اهل سنت قرار گرفته‌اند برای نمونه به چند جمله از کتاب علی و فرزندان‌ش نوشته دکتر طه حسین نویسنده‌ی مصری درباره‌ی حسنین علیهما‌السلام ذیلا اشاره میشود: (این دو برادر، حسن و حسین، از حیث اخلاق و مزاج و رفتار با هم اختلاف [ صفحه ۲۹۱ ] داشتند، حسن ملایم و ظریف و بانزاکت بود و این صفات جنگ و خونریزی را نزد او منفور ساخته بود و صلح را بر جنگ ترجیح میداد. اما حسین مانند پدرش علی در راه حق شدید و سختگیر بود و از مسامحه در کاری که نباید در آن مسامحه بشود خوشش نمی‌آمد و از صلح برادرش حسن با معاویه ناراحت بود و زبان با اعتراض گشود، ولی حسن او را تهدید کرد که تا انجام یافتن صلح او را بزنجیر خواهد کشید!! حسین بر خلاف حسن زن زیاد نمیگرفت و از زندگی راحت و پر از رفاهیت خوشش نمی‌آمد و در صدد جلب محبت دیگران نبود و نسبت بخود و دیگران سخت بود.) [ ۲۸۴ ] بطوریکه ملاحظه میشود نویسنده‌ی مصری در این چند جمله حسنین علیهما‌السلام را درست در مقابل هم قرار داده از یکی انسانی ساخته ملایم و راحت‌طلب و گوشه‌گیر و مسامحه‌کار و صلح‌دوست که زنان زیادی گرفته و در گوشه‌ای مشغول عیش و خوشگذرانی بوده است و از دیگری انسانی تصور کرده خشن و تندخو و سختگیر و جنگجو که مانند پدرش علی بوده است و چنین تقابلی را منطقیون تقابل ضدین گویند در صورتی که این مقایسه و تقابل بهیچوجه درباره‌ی آنها صحیح نبوده و این دو برادر از یک پدر و یک مادر بوجود آمده و هیچگونه اختلافی با هم از نظر سجایای اخلاقی نداشته‌اند بلکه ظروف و احوال و شرایط و امکانات زمان چنین ایجاب نموده است که هر یک از آنان بروشی ظاهرا مخالف روش دیگری عمل نماید زیرا: گاهی بکشته گشتن و گاهی بکشتن است ترویج دین به هر چه زمان اقتضاء کند [ صفحه ۲۹۲ ] و اگر موقعیت امام حسن علیه‌السلام را در برابر نیرنگهای معاویه و بیوفائی و پیمان‌شکنی لشکریان خود در نظر بگیریم ثابت میشود که تنها راه حل عاقلانه همان راهی بود که آنحضرت اختیار نمود و اگر حسین علیه‌السلام نیز بجای او بود همین عمل را انجام میداد گذشته از این وظایف هر یک از ائمه‌ی معصومین از جانب خداوند تعیین شده و هر یک از آنان با توجه بشرایط زمان و مکان دوران امامت خود مأمور اجرای دستورات الهی بوده‌اند چنانکه حدیثی در اصول کافی است که: ان الائمة علیهم السلام لم يفعلوا شیئا و لا يفعلون الا بعهد من الله عزوجل. [ ۲۸۵ ] یعنی ائمه علیهم‌السلام جز بعهد و فرمان الهی کاری انجام نداده و نمیدهند. همچنین حدیث دیگری در اصول کافی آمده است که حمران از حضرت باقر علیه‌السلام پرسید که موضوع نهضت علی و حسن و حسین علیهم‌السلام و قیام آنان در راه دین خدای عزوجل و مصیبت‌هایی که دیدند چگونه بود؟ امام فرمود: ای حمران خدای تبارک و تعالی آن مصیبت را بر آنان مقدر کرد و حکم فرمود و امضاء نمود و حتمی ساخت و سپس اجراء کرد و علی و حسن و حسین علیهم‌السلام از روی بصیرت و دانشی که قبلا از رسول خدا (ص) دریافته بودند قیام کردند و هر کسی از ما خانواه هم که خاموشی گزیند از روی علم است. [ ۲۸۶ ] و باز وقتی راجع بصلح امام حسن (ع) از حضرت باقر پرسیدند فرمود او بهتر [ صفحه ۲۹۳ ] میدانست که به چه کاری دست زده است و اگر چنین نمیکرد حتما واقعه‌ی عظیمی پدید می‌آمد. اما اینکه نویسنده مگوید حسین در مورد صلح برادرش زبان اعتراض گشود این سخن وی کاملاً عاری از حقیقت است زیرا آنحضرت بمقام آسمانی برادرش که حجت الهی بود عارف بود و فقط از نظر اینکه از حکمت آن باخبر شود از وی پرسید: ماذا دعاک الی تسلیم الخلفاء؟ (چه وادارت کرد که خلافت را بمعوايه تسلیم نمودی؟) امام حسن علیه‌السلام فرمود: الذی دعا اباک فیما تقدم. (همان چیزی که پدرت را پیش از من وادار کرد) این جواب هم او را کاملاً قانع ساخت و دانست که حقیقت امر چه بوده است. و اما اینکه دکتر طه حسین امام حسن را مانند بیشتر مردم بزاید زن گرفتن متهم کرده و آنرا نقطه‌ی ضعفی بآنحضرت شمرده است باید گفت که روایات وارده در اینمورد عموماً جعلی و ساختگی است و ناقلین آنها از نظر اهل تحقیق مورد طعن و تضعیف قرار گرفته و مردود میباشند و علمای رجال روایات آنها را قابل اعتماد ندانسته‌اند و آنجناب



در دوران حیات خود بیش از چند همسر اختیار نکرده است. [۲۸۷]. [صفحه ۲۹۴] باری پس از شهادت حضرت امیر علیه‌السلام مردم کوفه با امام حسن (ع) بیعت نمودند و آنجناب هم در اولین فرصت نامه‌ای بمعایه نوشت و او را به بیعت خود فراخواند اما مسلم بود که معاویه در آنموقع خیلی قوی‌تر از سابق بوده و رأی حکمیت موقعیت او را استوار کرده بود و در اینصورت باطاعت امام حسن (ع) درنخواهد آمد. چون نامه‌ی امام بمعایه رسید پاسخ داد که من برای خلافت از تو سزاوارترم و باید تو بمن بیعت کنی! چون از راه مکاتبه بین امام حسن (ع) و معاویه نتیجه‌ای حاصل نشد امام (ع) تصمیم گرفت دنباله‌ی برنامه‌ی پدرش را که حمله بشام بود اجراء نماید و از طرف دیگر معاویه هم به تمام حکام خود خبر شهادت حضرت امیر را رسانیده و بآنان دستور داده بود که نیروهای لازم را برای مقابله با امام حسن (ع) آماده نموده و بشام اعزام نمایند. امام حسن علیه‌السلام در کوفه شروع به بسیج نمود و دستور داد مردم بمسجد جمع شدند آنگاه بمنبر رفت و پس از خواندن خطبه مردم را برای جنگ با معاویه فرمان داد ولی بر خلاف انتظار کسی پاسخ موافق نداد عدی بن حاتم مردم را ملامت نمود و بهمراهی چند تن از فرماندهان مانند قیس بن سعد بن عباده و دیگران بامام اظهار اطاعت کرده و به نخيله که محل تجمع عده‌ها بود حرکت نمودند مردم نیز دنبال آنان براه افتادند. در اینموقع معاویه نیز با شصت هزار نفر از شام حرکت کرده تا منبج پیش آمده بود چون این خبر بامام حسن علیه‌السلام رسید فوراً دوازده هزار نفر از افراد آزموده‌ی سپاه خود را که اغلب در جنگهای گذشته شرکت داشته و ورزیده بودند انتخاب نمود و آنها را بفرماندهی پسرعمویش عبیدالله بن عباس بسوی [صفحه ۲۹۵] معاویه روانه کرد تا از پیشرفت معاویه جلوگیری نماید و قیس بن سعد را هم بمعاونت عبیدالله تعیین فرمود که در صورت کشته شدن عبیدالله قیس جانشین او گردد خود نیز برای تهیه و تأمین نیرو بمدائن رفت. عبیدالله بن عباس این عده را که مقدمه الجیش بود بطرف مسکن حرکت داد و پس از ورود بآنجا در برابر سپاهیان معاویه اردو زد. معاویه فوراً از تعداد آنان کسب اطلاع کرده و دانست که در حدود دوازده هزار نفر تحت فرماندهی عبیدالله بن عباس در اردوگاه مستقر شده‌اند. معاویه که نیروهای خود را پنج برابر نیروی حریف میدید در صدد برآمد که با یک حمله‌ی ناگهانی آنها را از میان بردارد و به پیشروی خود بسوی کوفه ادامه دهد. بدینجهت بشروع جنگ پیشدستی نمود ولی بزودی باشتباه خود پی برد زیرا با مقاومت شدیدی مواجه شد و دید همان ضربت‌های صفین است که تجدید میشود ناچار فرمان عقب‌نشینی داد و بفکر فریفتن عبیدالله افتاد و شبانه کسی را پیش وی فرستاد و با دادن یک میلیون درهم (نصفش نقد و نصف دیگرش موقع ورود بکوفه) او را فریفته و بسوی خود خواند و عبیدالله هم دعوت معاویه را پذیرفته و شبانه باردوگاه او پیوست. [۲۸۸]. چون صبح شد سپاهیان عراق از فرار عبیدالله آگاه شدند و قیس بن سعد جانشین او فرماندهی آنها را بعهده گرفت و حملات سختی بر سپاهیان معاویه نمود و تلفات سنگینی بر آنان وارد آورد. [صفحه ۲۹۶] چون شب شد معاویه خواست قیس را هم مانند عبیدالله فریب دهد ولی قیس پاسخ داد: لا والله لا تلقانی ابدا الا و بینی و بینک الرمح و السیف. [۲۸۹]. (نه بخدا سوگند هرگز مرا ملاقات نخواهی کرد مگر در حالیکه بین من و تو نیزه و شمشیر باشد) و با کمال شجاعت و شهامت در برابر سپاهیان انبوه معاویه ایستادگی نمود تا امام نیروی لازم را از کوفه و مدائن برای مقابله و مقاتله آماده نماید اما متأسفانه وقایعی در کوفه و مدائن میان سپاهیان امام رخ داد که او را از این فتح و پیروزی ناامید ساخت. نیروئی که امام حسن (ع) از کوفه و مدائن و جاهای دیگر بدست آورده بود از مردمان متلون و مختلف‌العقیده تشکیل شده و وحدت و هماهنگی که لازمه‌ی هر اجتماع نظامی است در آنها وجود نداشت عده‌ی کمی از آنان حقیقه از خاندان ولایت پیروی میکردند و در گذشته نیز در رکاب همایون علی (ع) در جنگ‌ها شرکت کرده بودند ولی عده‌ی دیگری هم از خوارج در میان سپاهیان امام وجود داشتند که برای جنگ با معاویه همراه آنحضرت شده بودند بخاطر کشته‌شدگان خود در صفین و نهروان و از امام حسن (ع) هم دل خوشی نداشتند. گروهی هم نظر مادی داشته و برای غارت و چپاول گرد آمده بودند و از هر طرف که سودی میرسید فوراً بآنطرف رو می‌آوردند. دسته‌ی چهارمی نیز وجود داشت که کار آنان (بتحریک معاویه) ایجاد بلوا [صفحه ۲۹۷] و نفاق و اختلاف بود و از هر فرصتی استفاده کرده جنجال و هیاهو راه می‌انداختند و این فرقه‌های گوناگون با هم

سازش نداشته و هر یک از آنان دیگری را مخالف مصالح و منافع خود میدید و در نتیجه روحیه سپاهیان امام بسیار متزلزل و ضعیف بود و مسلم است که با چنین تزلزل و اختلاف و نفاق و تلون هیچ کاری را ولو هر قدر کوچک باشد نمیتوان از پیش برد. در عوض سپاهیان معاویه با اینکه طرفدار باطل بودند اما در همان باطل بودنشان با هم متحد بوده و جز او کسی را نمیشناختند. با وجود همه‌ی این مشکلات امام حسن (ع) با همین سپاهیان از کوفه خارج و پس از فرستادن عییدالله بن عباس برای جلوگیری از پیشروی معاویه خود نیز با بقیه‌ی لشگریانش بسوی مدائن بمنظور تهیه‌ی نیرو و براه افتاد اما چه در بین راه و چه در مدائن از خیانت و همدستی فرماندهان خود با معاویه اطلاع یافت و نامه‌ی معاویه نیز که از خیانت و پیمان‌شکنی رؤسای قبائل کوفه و سران سپاه امام و تضعیف روحیه‌ی سپاهیان و پیشنهاد صلح حکایت میکرد بدستش رسید معه‌ذا امام برای آخرین بار برای اتمام حجت خطبه‌ای خواند و تمام افراد قشون را در جریان امور گذاشت و در پایان خطبه موضوع صلح را که معاویه پیشنهاد کرده بود مطرح نمود و چنین فرمود: معاویه ما را بامری خوانده است که در آن نه عزت است و مروت است و نه عدل و انصاف اگر آماده‌ی فداکاری و مرگ هستید پیشنهاد او را رد میکنیم و او را با لبه‌ی تیز شمشیر برای محاکمه بسوی خدا میفرستیم و اگر زندگی دنیا را طالبید رضای شما را میگیریم. فناداه القوم من کل جانب البقیه، البقیه فلما افروه امضی الصلح [۲۹۰]. [صفحه ۲۹۸] (مردم از همه طرف فریاد زدند بقیه را نگهدار پس زمانیکه او را تنها گذاردند صلح را امضاء کرد). اینجا بود که امام علیه‌السلام با توجه بمبدأ حقیقت که در تمام حرکات و سکناتش از خداوند الهام میگرفت اضطرابا به پیشنهاد معاویه پاسخ مثبت داد و طبق شرایط سختی بمتارکه‌ی جنگ پرداخت. [۲۹۱]. در قرارداد متارکه‌ی جنگ شروطی قید شده بود که معاویه الزاماً رعایت آنها را پذیرفته و بنقل مورخین در زیر قرارداد چنین نوشته بود (بعهد و میثاق خدائی و بهر چه خداوند مردم را بر وفای بدان مجبور ساخته بر ذمه‌ی معاویه بن ابی‌سفیان است که بمواد این قرارداد عمل کند) [۲۹۲]. ولی پس از نشستن بر کرسی خلافت و تسلط بامور بهیچیک از مواد قرارداد عمل نکرد و بنوشته ابن‌اثیر حتی در حضور امام حسن (ع) از سب علی علیه‌السلام هم خودداری نکرد. [۲۹۳]. یکی از مواد قرارداد صلح که با مطالب این کتاب بستگی دارد این بود که پس از معاویه حکومت متعلق بحسن (ع) است و اگر برای او حادثه‌ای پیش آید متعلق بحسین (ع) و معاویه حق ندارد کسی را بجانشینی خود انتخاب کند. [۲۹۴]. با توجه بمفاد چنین شرطی معاویه موقه بمسند حکومت نشسته و پس از درگذشت وی زمام خلافت بدست صاحب حقیقی آن (حسین علیهما‌السلام) [صفحه ۲۹۹] میرسید ولی معاویه که در صدد برآمده بود در زمان حیات خویش یزید را جانشین خود گرداند چون این شرط قرارداد را مانع انجام مقصود خود میدید لذا بحیله و نیرنگ توسل جست و وسائل قتل امام حسن علیه‌السلام را برای انتفاء شرط مزبور فراهم آورد و بوسیله جعهده (همسر امام) او را مسموم گردانید. معاویه با انجام این جنایت راه را برای جانشینی یزید هموار نمود و علیرغم مخالفت افکار عمومی مردم که تنفر شدید از رفتار و اعمال یزید داشتند آنرا بمردم تحمیل نمود! [صفحه ۳۰۰]

### مسئله‌ی جانشینی یزید

و علی‌الاسلام السلام اذ قد بلیت الامه براع مثل یزید (حسین علیه‌السلام) معاویه پس از نیرنگهای زیاد که از زمان خلافت علی (ع) برای بدست آوردن فرمانروائی شام و سایر ممالک اسلامی بکار بسته بود در سال ۵۳ هجری بر آن شد که در زمان حیات خویش از مردم برای جانشینی یزید بیعت گیرد تا پس از درگذشت خود زمینه برای یزید آماده بوده و اشکال و مانعی در کار او پیدا نشود. اما انجام این کار بزرگ باین سادگیها نبود زیرا یزید را همه میشناختند و کسی حاضر به بیعت او نبود معاویه با شیطنت فطری خود که همیشه در مشکلات زندگی آنرا بکار میبرد بانجام این عمل اقدام نمود. معاویه بهتر از همه کس میدانست که یزید شایستگی خلافت مسلمین را [صفحه ۳۰۱] ندارد و باز میدانست عده‌ای از رجال بزرگ و سرشناس وجود دارند که از هر حیث بر یزید برتری دارند و افکار عمومی مردم با جانشینی یزید مساعد نیست. معاویه اندیشید که باید سه کار را انجام دهد تا زمینه را برای

اخذ بیعت از مردم برای یزید آماده باشد. اول اینکه افکار مردم را تنزل دهد تا یزید را بجانشینی او بپذیرند. دوم اینکه یزید را ولو بطور موقت هم باشد از رذائل اخلاقی و ارتکاب منهیات دور کرده و او را متظاهر بصفات حمیده نماید تا مردم باو با نظر خباثت و پلیدی نگاه نکنند. سیم اینکه رقیبان او را که مدعی خلافت اسلامی هستند از میان بردارد و یا لاقط طوری وانمود کند که آنان نسبت به یزید موقعیت قابل ملاحظه‌ای بین مردم نداشته باشند معاویه مشغول انجام این امور بود که پیشامد دیگری باجرای نیت پلید او کمک نمود. پیشنهاهد مغیره بن شعبه: مغیره یکی از دهات و زیرکان عرب بود و سالها در کوفه حکومت میکرد چون بدستور معاویه از شغل خود معزول شد فوراً پیش یزید رفت و گفت اگر پدرت مرا در محل سابق ابقاء کند جانشینی ترا بمرم می‌قبولانم معاویه هم او را مجدداً بکوفه اعزام نمود تا برای یزید از مردم بیعت گیرد. شهرستانی در کتاب نهضة الحسین مینویسد مورخین از حسن بصری روایت کرده‌اند که گفت کار مردم را دو نفر فاسد کردند یکی عمروعاص روزی که (در صفین) بمعواویه اشاره کرد که قرآنها را برای حکمیت با نیزه بلند کنند و دیگری مغیره بن شعبه که عامل معاویه در کوفه بود و معاویه باو نوشت که تو معزولی و بمحض خواندن نامه‌ی من نزد من بیا. [صفحه ۳۰۲] مغیره در رفتن پیش معاویه تأخیر و کندگی نمود و چون باو وارد شد معاویه پرسید چرا دیر آمدی؟ مغیره گفت مشغول آماده کردن کاری بودم! معاویه گفت آن کار چه بود؟ مغیره گفت بیعت مردم برای یزید پس از تو! معاویه گفت آیا این کار را کردی؟ مغیره گفت آری! معاویه گفت پس برگرد بسر شغلت! مغیره چون از نزد معاویه خارج شد یارانش پرسیدند چه خبر بود؟ گفت پای معاویه را بماجرایی کشانیدم و گرهی بوجود آوردم که باین زودبها گشوده نخواهد شد. [۲۹۵]. معاویه ضمن اعزام مغیره بکوفه بزیراد بن عبید هم که عامل بصره بود در اینمورد دستورات لازمه را داد و بطور کلی بتمام نواحی حساس حکامی فرستاد که با بذل مال و فریفتن مردم آنها را مطیع یزید گردانند. خود نیز در شام مسأله‌ی جانشینی یزید را مطرح نمود لکن در بعضی نقاط اشکالاتی پیش آمد که مانع بیعت مردم بجانشینی یزید گردید از همه مهمتر در مدینه که رجال سرشناس قریش در آنجا بودند این مسأله با مخالفت شدید روبرو گردید و فرماندار آن شهر (مروان بن حکم) بمعواویه نوشت که با وجود این مردان سرشناس و بزرگ قبولانندن جانشینی یزید بمرم باین سادگیها نیست. معاویه او را از کار برکنار نمود و سعید بن عاص را بجای وی اعزام کرد و سعید هم نتوانست در آن شهر کاری انجام دهد و مروان نیز در نتیجه‌ی برکناری از [صفحه ۳۰۳] کار قصد شورش داشت از اینرو معاویه مروان را حاکم مدینه گردانید و پس از مدتی که موقعیتش چندان اهمیتی نداشت او را عزل و ولید بن عتبه را بجای وی منصوب نمود. نویسنده‌ی عرب محمد رضا مصری مینویسد چیزی از فوت حسن علیه‌السلام نگذشته بود که معاویه از اهل شام برای یزید بنام خلافت و جانشینی بیعت گرفت و آنگاه خبر بیعت یزید را برای مردم سایر بلاد نگاهت و نیز نامه‌ی بسوی مروان بن حکم که عامل او در مدینه بود نوشت و دستور داد که از بزرگان قریش و اکابر مدینه برای یزید بیعت گیرد. مروان بمعواویه نوشت که اهل مدینه از بیعت یزید ابا دارند، معاویه مروان را عزل نمود و بجای او سعید بن عاص را حاکم و والی مدینه قرار داد، مروان غضبناک شد و به نزد معاویه رفت و در ضمن سخنان خویش گفت ای پسر ابی‌سفیان مقام این خلافت را حفظ کن و من ترا از اینکه بکودکان امارت و حکم میدهی ارشاد و هدایت میکنم و بدانکه اقوام تو در این امر صاحب رأی و نظر هستند چه وزر و گرفتاری این کارهای تو بر گردن آنها خواهد افتاد! اما سعید بن عاص چون حکومت مدینه را بدست گرفت بدستور معاویه با شدت و تصمیم جدی شروع کرد که از اهل مدینه برای یزید بیعت گیرد ولی مردم رو برتافتند و احدی از بنی‌هاشم بیعت نکرد. [۲۹۶]. معاویه تا سال ۵۷ هجری تقریباً از کلیه‌ی شهرهای اسلامی باستثنای مدینه برای یزید بالطایف الحیل مخصوص بوسیله‌ی فرمانداران خود بیعت گرفت و در سال ۵۸ شخصاً با عمروعاص و مأمورین مخصوص خود بمدینه رفت تا از مردم آن شهر هم که اصحاب کبار و رجال سرشناس در آنجا ساکن بودند برای یزید [صفحه ۳۰۴] بیعت گیرد! معاویه میدانست که مدینه غیر از کوفه و بصره است و با اهالی آن نمیتوان مانند سایر مردم رفتار نمود از اینرو خود عازم آن شهر گردید و همه را با خوشروئی و چاپلوسی دیدار نمود و میخواست از عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی‌بکر و عبدالله بن عمر و عبدالله بن جعفر و

عبدالله بن عباس و مخصوصا از حسین بن علی علیه‌السلام برای یزید بیعت گیرد!! چون بقیه‌ی مردم مدینه را تقریبا توانسته بود مطیع افکار خود گرداند بدین جهت مجلسی ترتیب داد تا شخصا با اشخاص مزبور در اینمورد مذاکره نماید. وقتی مجلس تشکیل گردید و همه جمع شدند در آنمیان عظمت و ابهت حسین علیه‌السلام بر مجلس حکمفرما بود و همه سکوت اختیار کرده بودند. معاویه از در چاپلوسی و اکرام برآمد و امام را بالا دست خود نشانید و از احوال جوانان بنی‌هاشم جويا شد. معاویه در آن محفل فقط از حسین علیه‌السلام ملاحظه داشت زیرا بارها با قیافه‌ی جدی و تصمیم خلل‌ناپذیر او مواجه شده بود حتی الامکان سعی میکرد کار به بن‌بست نرسد و اگر امام بیعت نمیکند لاقلا سکوت اختیار کند چون سکوت او برای معاویه ارزش زیادی داشت و تعقیب ویرا با آن روح شهامت و بزرگواری که در او سراغ داشت بصلاح خود نمیدید. معاویه بهتر از هر کسی میدانست که حسین علیه‌السلام در مهد آزادی و در آغوش عصمت و حمیت بزرگ شده و تن بذلت و خواری نمیدهد و حساب او از اشخاص سرشناس دیگر جدا است. بالاخره معاویه شروع بصحبت نمود و دنباله‌ی کلام خود را به تعریف و توصیف یزید کشانید تا زمینه را برای پذیرفتن جانشینی او در اذهان شنوندگان [صفحه ۳۰۵] آماده نماید. حسین علیه‌السلام چون سخن معاویه را شنید متغیر شد و پس از خاتمه‌ی سخن او بپاخاست و خطبه‌ی مهیج و آتشینی ایراد کرد که معاویه را از صحبت خود پشیمان نمود. پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیغمبر اکرم (ص) رو بمعاویه کرد و فرمود: ای معاویه آیا راستی میخواهی مردم را درباره‌ی یزید باشتباه اندازی در صورتیکه یزید خود بهترین معرف اوست و میزان رأی و فکر خود را برای همه آشکار نموده و همه او را میشناسند دیگر چه احتیاجی بمعرفی دارد و اگر اصرار در شناساندن یزید داری خوبست از جاده‌ی حقیقت منحرف نشوی و او را چنانکه هست بشناسانی در اینصورت بیا او را در شناختن سگهای شکاری و میمون‌های خانگی و یا درباره‌ی پرواز دادن کبوتران و یا مباشرت با زنان رقاصه و یا در انواع و اسباب قمار و یا در شعر و شراب بیازمای تا در این امور او را مبرز و یگانه بیابی. ای معاویه گناهان گذشته‌ی تو برای تو بس است دیگر بیش از این گناهان این امت را بدوش خود مکش. تعجب میکنم که تو چقدر از مرگ غافل در حالیکه بین تو و مرگ یک چشم بهمزدن فاصله بیش نیست و در دادگاه عالی الهی بحساب رفتار و گفتار تو رسیدگی خواهد شد! ای معاویه تو خود با علم باهمیت و بزرگی اشخاص دیگر که از هر جهت به پیغمبر (ص) نزدیک و برای نشستن بر کرسی خلافت سزاوارترند چگونه از محسوسات چشم‌پوشی کرده و صرفا بعنوان اینکه یزید فرزند تست میخواهی او را در مسند پیغمبر بنشانی؟ [صفحه ۳۰۶] آیا برای خلافت یک فرد که هیچگونه شایستگی آنرا ندارد میخواهی بار گناهان خود را چندین برابر کنی؟ و برای خوشی او در دنیا بدبختی و عذاب آخرت را برای خود بوجود آوری؟ ان هذا لهو الخسران المبین و استغفر الله لی و لکم. [۲۹۷]. امام علیه‌السلام در این خطبه‌ی آتشین ضمن مخالفت با نظر معاویه صریحا فسق و فجور یزید را یادآور شد و عدم لیاقت و شایستگی او را برای جانشینی گوشزد کرد و حقایقی را بیان فرمود که باعث انقلاب مجلس گشت. معاویه باین‌عباس نگاه کرد و گفت: ما هذا یا ابن‌عباس؟ (این چه وضعی است؟) عبدالله بن عباس گفت ای معاویه به خدا اینست ذریه‌ی رسول و یکی از اصحاب کساء و از اهل بیت مطهر که خداوند در شأن آنها فرموده است: انما یرید الله لیزهد عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا [۲۹۸]. معاویه چون چنین دید بدون اخذ نتیجه از مدینه بشام برگشت و وصیت‌نامه‌ی خود را برای یزید نوشت و در آن چنین اشاره کرد: ای فرزند، من همه را برای تو مطیع کردم و بهر ترتیبی بود از عموم مردم برای تو بیعت گرفتم مگر از چهار نفر: ۱- حسین بن علی. ۲- عبدالله بن عمر. ۳- عبدالله بن زبیر. ۴- عبدالرحمن بن ابی‌بکر. [صفحه ۳۰۷] ای فرزند، من در سایه‌ی نیم قرن حکومت و خلافت و با اطلاع کامل باوضاع و احوال محیط زمینه را برای جانشینی تو آماده نمودم و بر تو هم لازم است که بتوانی چنین مسندی را نگاه داری. معاویه ضمن وصیت خود خصوصیات روحی و اخلاقی چهار نفر مخالف را برای یزید توضیح داده بود که با آنان مخصوصا با حسین علیه‌السلام چگونه رفتار نماید ولی غرور جوانی و خباثت ذات یزید و اطرافیانش خیلی زود آنها را رسوا و مفتضح نمود و جریان کار به ترتیبی شد که در بخش‌های گذشته بدان اشاره گردید. [صفحه ۳۰۸]

## مقایسه‌ی شخصیت حسین با یزید

انا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائكة، بنا فتح الله و بناختم الله، و یزید رجل فاسق، شارب الخمر و قاتل النفس المحرمه معلن بالفسق، و مثلی لا یباع بمثله. (حسین علیه السلام) شخصیت ممتاز حسین بن علی علیهما السلام اختصارا در بخش اول کتاب توضیح داده شده اکنون نیز مختصری از خصوصیات و اوصاف اخلاقی یزید را ذیلا نام می‌بریم تا از تقابل و مقایسه‌ی آنها بینیم چه نتیجه‌ای حاصل میشود و عقل سلیم در اینمورد چه حکم میکند. نسب یزید هم مانند پدرش معاویه مورد طعن و مردود است و بطوریکه در تجارب السلف و ربیع الابرار نوشته شده مادرش میسون از بنده‌ی پدرش به یزید حمل داشت. [۲۹۹]. [صفحه ۳۰۹] مکتب عبدایبها من نفسها و حملت بیزید. [۳۰۰]. مادر یزید چون با زندگی آرام و ساده‌ی روستائی خو گرفته بود لذا پس از ازدواج با معاویه از زندگی در قصر حکومت او چندان دلخوش نبوده و در اینمورد اشعاری سروده است که از جمله آنها بیت زیر است. و بیت تخفق الاریاح فیه احب الی من قصر منیف یعنی منزل محقر روستائی که در اطرافش باد بوزد برای من بهتر از این کاخ فرمانروائی است. معاویه وقتی این را شنید او را با پسرش یزید بدشت کلب (محل زادگاه مادرش) فرستاد و به نقلی طلاقش داد از اینرو یزید با یک گونه تربیت صحرائشینی بار آمد و تا حدودی بلاغت و فصاحت زبان را آموخت اما روزگارش در شکار و تربیت دام‌ها مخصوصا سگ و میمون سپری میشد و شرب خمر و قمار نیز بر عادات او اضافه شده و او را بکلی از رموز کشورداری باز میداشت یزید میمونی داشت که نامش را اباقیس گذارده و بر آن لباسهای رنگین می‌پوشانید و در مجالس شراب همدم خود مینمود. [۳۰۱]. باتفاق نقل کلیه‌ی تاریخ‌نویسان یزید شیفته‌ی باده و قمار بود و هوسرانی و شهوترانی او نیز زبانزد خاص و عام گشته است و این اعمال زشت را علنا در مجالس خود با شعر و موسیقی توأم میساخت بطوریکه در اثر افراط و میگساری در سن ۳۷ سالگی به بیماری کبد و یا ریوی بهلاکت رسید. یزید بتمام معنی فاسق و فاجر و حتی بیدین و بی‌ایمان بود و کفر و بیدینی او از اشعارش کاملاً هویدا است و اعمالش نیز موید گفتارش بوده است. [صفحه ۳۱۰] هنگامیکه در مجلس خود در شام سر مطهر حسین (ع) را در جلو خود نهاده و اهل بیت رسالت نیز حضور داشتند صراحتاً چنین گفت: لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل یعنی بنی‌هاشم با خلافت و حکومت بازی کردند پس نه خبری آمد و نه وحی و الهامی در کار بوده است: در عشق و علاقه بشراب گوید: شمسیه کرم بر جها قعر دنها مشرقها الساقی و مغر بهافمی فان حرمت یوما علی دین احمد فخذها علی دین المسیح بن مریم [۳۰۲]. [صفحه ۳۱۱] ابن جوزی در تذکره‌ی خود مینویسد یزید، ابن‌زیاد را در سمت راست خود نشانیده و رو به ساقی نمود و چنین گفت: اسقنی شربه تروی مشاشی ثم مل فاسق مثلها ابن‌زیاد صاحب السر و الامانة عندی و لتسدید مغنمی و جهادی قاتل الخارجی اعنی حسینا و مبید الاعداء و الحساد [۳۰۳] یزید در این اشعار ابن‌زیاد را صاحب سر و امانتدار خود دانسته و او را غنیمت آور و مرد جنگ و کشنده‌ی خارجی که مقصودش حسین علیه‌السلام میباشد معرفی و توصیف نموده است و از همینجا معلوم میشود که ندامتش در مورد کشتن امام که تقصیر آنرا بگردن ابن‌زیاد میانداخت فقط برای فریفتن مردم و خوف از شورش آنها بوده و قلبا و باطنا بهمان فسق و بیدینی خود باقی است. محمد رضا مصری مینویسد صالح بن احمد بن حنبل میگوید: به پدرم (احمد بن حنبل که یکی از ائمه‌ی چهارگانه‌ی اهل سنت است) گفتم ای پدر آیا تو یزید را لعنت میکنی؟ گفت ای پسر چگونه لعنت نکنم کسی را که خداوند در سه آیه‌ی قرآن او را لعنت کرده است و آن سه آیه اینست: ۱- و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار. [۳۰۴]. یعنی کسانی که پیوند و وابستگی‌هایی را که خداوند امر فرموده قطع می‌کنند و در زمین فساد مینمایند از برای آنان لعنت و سوء عاقبت است. [صفحه ۳۱۲] و کدام قطع وابستگی از قطع وابستگی به پیغمبر خدا در نتیجه‌ی قتل فرزند دخترش زهرا (ع) زشت‌تر است؟ ۲- ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنيا و الاخرة و اعد لهم عذابا مهینا. [۳۰۵]. یعنی کسانی که خدا و رسولش را آزار میرسانند خداوند آنها را در دنیا و آخرت لعنت میکند و برای آنان



عذاب بدی آماده می‌سازد. و کدام اذیت برای رسول (ص) بالاتر از کشتن فرزند دخترش زهرا علیهاالسلام است؟ ۳- و باز خداوند فرماید: فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله فاصمهم و اعمی ابصارهم [۳۰۶]. آیا امیدوارید که چون بولایت و حکمرانی رسیدید در زمین فساد کنید و قطع رحم نمائید؟ کسانی که چنین میکنند خداوند بر آنها لعنت می‌فرستد و آنانرا کر نموده و چشم‌شان را از حقیقت کور سازد. و آیا افسادی در روی زمین مهمتر از قتل حسین و قطع رحم او وجود دارد؟ [۳۰۷]. اکنون با توجه به شخصیت ممتاز و منحصر بفرد حسین علیه‌السلام و با در نظر گرفتن اینهمه رذائل اخلاقی و کفر و بیدینی یزید آیا وجه تشابهی بین آن دو میتوان پیدا نمود؟ مقابله‌ی این دو شخص مانند مقابله‌ی نور و ظلمت یا تقابل ایمان مطلق و کفر محض است که از نظر منطق آنرا تقابل ضدین یا نقیضین گویند. اینجاست که امام علیه‌السلام با توجه باوضاع و احوال کشورهای اسلامی [صفحه ۳۱۳] و با در نظر گرفتن اینکه شریعت احمدی ملعبه‌ی هوسرانیها و جاه‌طلبی یزید و طرف‌دارانش شده و منکر بجای معروف و معروف جایگزین منکر گردیده است وظیفه‌ی خود دانست که برای احیای دین مقدس اسلام و برای حفظ و بقای شریعت مصطفوی قیام نموده و دودمان بنی‌امیه مخصوصا اوصاف و پلیدیهای یزید را که با حيله و تزویر مردم را فریفته و خود را خلیفه‌ی مسلمین میخواند بمردم معرفی نماید و این نهضت حسینی که منشاء بزرگترین تحولات دینی و اجتماعی و تاریخی گردیده از نظر کیفیت و ماهیت دارای رموز و نکاتی است که در فصل‌های آتی اختصارا بدانها اشاره خواهد گردید. [صفحه ۳۱۴]

### کیفیت قیام امام از نظر نظامی

انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما، انما خرجت اطلب الاصلاحی امه جدی محمد (ص) اربدان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر. (از نامه‌ی امام به محمد حنفیه) نهضت حسین علیه‌السلام علیه دستگاه بنی‌امیه از نظر تاریخ در بخش‌های پیش نگارش گردید در این فصل بحث از کیفیت قیام آنحضرت از لحاظ نظامی است. بعضی از مستشرقین و پاره‌ای از مورخین اهل سنت چنین وانمود کرده‌اند که قیام حسین علیه‌السلام از نظر نظامی قیام تعرضی بوده و آخر الامر با شکست و کشته شدن او خاتمه یافته است. ماحصل کلام این عده که از ماهیت قیام و هدف امام اطلاع کافی ندارند اینست که پس از مرگ معاویه چون حسین علیه‌السلام خود را برای خلافت سزاوارتر میدید و از طرفی معاویه پسرش یزید را بجانشینی خود معین کرده بود [صفحه ۳۱۵] لذا امام علیه‌السلام برای استرداد حق خویش تصمیم بجنگ گرفت و چون فرماندار مدینه ولید بن عتبه امام را در مدینه تعقیب میکرد از اینرو حضرت حسین (ع) مکه را برای نهضت خود مناسب دید و بدان شهر عزیمت نمود ولی در آنجا نیز بعلت اینکه یزید دستور داده بود او را در حریم کعبه بقتل رسانند و از طرفی در مدت چهار ماه اقامت وی در مکه اهالی عراق مخصوصا مردم کوفه از او دعوت نموده بودند لذا از مکه خارج شد و بسوی کوفه رفت تا بلکه بکمک کوفیان علیه یزید خروج کند و حق خود را باز گیرد و چون این زیاد پیش از رسیدن امام بکوفه بدان شهر وارد شده و بامور مسلط گشته بود بدینجهت موقع رسیدن امام به نزدیکی کوفه او را در کربلا محاصره نمود و به بیعت مجبورش ساخت! امام نیز بعلت مناعت طبعی که داشت کشته شدن را بر بیعت ترجیح داد و با کمک یاران و خاندانش در کربلا- جنگ کرد و بشهادت رسید و در نتیجه عاقبت این جنگ که امام آنرا شروع کرده بود بشکست وی و پیروزی دشمنانش خاتمه پذیرفت. حتی بعضی پا را فراتر نهاده و امام را شخص آشوبگر و خطاکاری قلمداد کرده‌اند چنانکه محمد خضری بگ در کتاب تاریخ الامم الاسلامیه مینویسد حادثه‌ی قتل حسین در اثر بی‌احتیاطی و بدون مآل‌اندیشی خودش پایان رسید زیرا حسین بن علی سخن تمام کسانی را که او را از رفتن بعراق منع نمودند بدیوار زد و فقط باهل عراق بواسطه‌ی نامه‌هایشان حسن ظن پیدا نمود و همان اهل عراق با او بجنگ برخاستند و حاصل اینکه حسین خطای بزرگی را مرتکب شد زیرا خروج او مایه‌ی تفرقه‌ی امت اسلام و تا امروز باعث اختلاف و ترک الفت مسلمانان گردیده است و البته این مرد امری را طلب نمود که شرایط برای او جمع نشده [صفحه ۳۱۶] بود و موانع بین او و بین مقصودش حاصل گردید و بالنتیجه کشته شد و از

یزید هم هنگام مخالفت حسین آنهمه ظلم و ستمی که موجب قیام حسین باشد هنوز ظاهر نشده بود!! [۳۰۸]. مؤلف کتاب الحسن و الحسین محمد رضای مصری در پاسخ ایرادات خضری بگگ چنین مینویسد: استاد خضری بگگ حسین را بعدم بصیرت تخطئه نموده است و البته بسیار آسان است که شخص، دیگری را تخطئه کند مخصوصا اگر آند دیگری به مقصود نرسد و نصرت نیابد و فاتح نگردد و اگر حسین دشمنان خود را مقهور و منکوب میساخت و جامه‌ی خلافت را از تن یزید میکند هرگز گفته نمیشد که حسین خطاء کرده و در عواقب امور بصیرت نداشته است. صحیح است که حسین به سخن کسانی که او را از رفتن بعراق باز میداشتند اعتناء نفرمود لکن عذر او معلوم بود زیرا او معاویه را و بطریق اولی یزید را برای بیعت شایسته نمیدید و او سید حجازیان بود و وجود خود را از یزیدی که شرب خمر کرده و دستش بمعاصی و گناهان آلوده بود و هیچگونه سیرت پسندیده‌ای نداشت بخلافت سزاوارتر میدید حسین در مکه نامه‌های بزرگان کوفه را دریافت کرد و در پاسخ آنان نوشت امام یعنی خلیفه باید بکتاب خدا عمل کند و در میان مردم عدل و داد نماید و متدین بدین حق یعنی اسلام بوده باشد و مقصودش این بود که یزید برای خلافت صلاحیت نداشته و شرایط امامت که همان عمل بکتاب خدا و قیام بعدل است در او موجود نیست ولی خودش در آن وقت دارای شرایط امامت و صاحب کفایت و لیاقت بود و البته حسین (ع) مانند یکی از افراد امت نبود بلکه او فردی ممتاز و از خانواده‌ی شریف پیغمبر (ص) بود [صفحه ۳۱۷] که جز صلاح امت و اصلاح جامعه همی نداشت آیا برای حسین (ع) سزاوار و زبینه بود که امت و خلافت را در دست یک جوان فاسق بی‌باکی که حرمت دین را رعایت نمیکرد باقی گذارد؟ و اگر امر بمعروف و نهی از منکر بر هر مسلمانی واجب است بیشک حسین اول کسی است که باید بدان عمل کند و او باید نخستین شخصی باشد که منکرات را زایل سازد اگر چه بفدا ساختن جان خود نیز بوده باشد زیرا این نوع فداکاری جهاد فی سبیل الله است و اگر مثل حسین (ع) در این راه جهاد نکند پس چه کسی باید جهاد کند و امت در موضوع امر بمعروف و نهی از منکر بچه کسی باید تاسی و اقتداء نماید؟ آیا میتوان از حسین چنین انتظاری داشت که در جای خود بنشیند و حرکتی نکند تا اینکه یزید چنگال خونین ظلم و جور خود را در حلقوم امت فروبرد و گاو نفسش در محیط ستم بچرد؟ بنی‌امیه باو گفتند با یزید بیعت کن ولی حسین اباء کرد و چون کار را بر او سخت گرفتند از مدینه بمکه کوچ نمود و تصمیم گرفتند از او اجبارا بیعت گیرند. آیا حسین (ع) با ضمیر خود و با ایمان و عقیده‌ی خویش مخالفت نماید و با یزید بیعت کند و از کار امت فارغ و آسوده بنشیند و در صدد اصلاح آن بر نیاید؟ و آیا این کارها شایسته‌ی مقام و منزلت و کرامت و شخصیت حسین بن علی هست؟ در حالیکه مردم باو به نظر پیشوا مینگرند و او را نسبت بشئون اسلامی مقتداء می‌بینند در چنین موقعی حسین (ع) باید چه کار کند و چگونه امر بمعروف و نهی از منکر را رها کند و سکوت نماید؟ [۳۰۹]. [صفحه ۳۱۸] آنانکه مانند خضری بگگ امام را آشوب طلب قلمداد کرده و قیام او را از نظر نظامی تعرضی دانسته‌اند از هدف و مقصود امام بی‌اطلاع بوده‌اند زیرا با تأمل مختصری در حرکت امام از مدینه تا ورود او بکربلا سستی عقیده‌ی بالا کاملا روشن میشود درست است که امام بحکم تاریخ از مدینه بمکه رفته و از مکه بکربلا (بقصد کوفه) حرکت نموده است ولی باید مطلب را دقیقاً بررسی و تحقیق نمود و دید آیا حسین علیه‌السلام قصد شورش و انقلاب داشته است؟ اگر آن حضرت چنین فکری داشته چرا خانواده‌ی خود را همراه برده است؟ بردن زنان و اطفال بجهه‌ی جنگ چه معنی دارد؟ اگر امام در صدد تعرض بوده و قصد جنگ و خونریزی داشته چرا همراهان خود را از خود دور میکرد و حتی به نزدیکترین کسان خود میفرمود بروند و او را تنها گذارند؟ بطوریکه در بخشهای پیش ملاحظه شد بنا به نقل مورخین عده‌ی زیادی از مدینه و مکه و همچنین در منازل بین راه بامام ملحق شده و با او تا نزدیکی‌های کربلا حرکت کرده بودند و شاید مقصود آنها نیز همین بوده است که امام برای جنگ و تشکیل حکومت میرود و ممکن است پیروز گردد ما هم قتل و غارت و چپاول میکنیم اما امام صریحا بآنها فرمود هدف من احیای دین اسلام است و در این راه کشته خواهم شد و هر کسی که خون قلبش را در راه خدا خواهد بخشید با من همراه باشد والا- بر گردد زیرا: تا دست و رو نشست بخون می نیافت کس راه طواف بر حرم کبریای ماو باز اگر مقصود امام همچنانکه خضری بگگ گوید ایجاد فتنه و انقلاب

بمنظور استرداد حق خود بود و با اینکه بیوفائی و پیمان‌شکنی کوفیان را [ صفحه ۳۱۹ ] نمی‌دانست چرا بطرف کوفه میرفت در همان مدینه و یا مکه میماند و وسائل کار را فراهم مینمود زیرا شهرهای مزبور برای او جای بسیار مناسبی بود و علاوه بر اینکه تمام اعظم مسلمین در مکه و مدینه بودند آن دو شهر مرکز عشایر حجاز و نجد بود و امام علیه‌السلام در صورت توقف در آنها به یمن و سایر قسمت‌های عربستان هم دسترسی پیدا میکرد. از تجزیه و تحلیل مطالب بالا معلوم میشود که امام قصد تعرض و خونریزی نداشته بلکه از ظلم و ستم بنی‌امیه فرار میکرد و از خود دفاع مینمود و در عین حال بامر بمعروف و نهی از منکر عمل نموده و مفسد جانشینی یزید و رذائل اخلاقی او را بگوش جهانیان میرسانید چنانکه فرزدق شاعر گوید موقع ورود بمکه دیدم حسین علیه‌السلام از مکه خارج میشود عرض کردم فدایت شوم چه چیز شما را به شتاب واداشت که از انجام مناسک حج (حج تمتع) دست بازداری فرمود اگر شتاب نمی‌کردم گرفتار میشدم. [ ۳۱۰ ]. پس قیام امام علیه‌السلام فقط از لحاظ ایراد خطابه و انجام امر بمعروف و نهی از منکر تعرضی محسوب میشود اما از نظر نظامی قیام او تدافعی بوده نه تعرضی یعنی امام خود را موظف میدانست که یک سلسله حقایق پوشیده را به اطلاع مردم برساند و مفسد و مظالم بنی‌امیه را که باعث از بین رفتن اصول و فروع دین اسلام بود بگوش مردم برساند و آنها را بیدار و آگاه نماید بدینجهت به هر کجا که میرفت کارش همین بود و حتی موقعی که حر بن یزید جلو امام را گرفت امام فرمود من بجانب شما نمی‌آیم شما مرا دعوت کرده‌اید و هنگامیکه زهیر بن قین بامام پیشنهاد کرد که با این عده‌ی هزار نفری بجنگیم حضرت فرمود من هرگز ابتداء بجنگ شروع نمی‌کنم. [ صفحه ۳۲۰ ] همچنین وقتی عمر بن سعد وارد کربلا شد پیش امام فرستاد و از حرکت او بسوی کوفه استعلام کرد امام فرمود اهالی شهر شما (اهالی کوفه) بمن نامه نوشته‌اند که بسوی شما بیایم و حالا که مرا نمی‌خواهید بطرف حجاز برمیگردم. [ ۳۱۱ ]. حسین علیه‌السلام چون نمیخواست بهیچوجه بهانه‌ای دست دشمن دهد و خود را مهاجم و متعرض قلمداد کند از اینرو به هیچیک از شهرهایی که در تصرف حکام یزید بود حمله نکرد و آنجا را متصرف نگشت و روی همین اصل مسلم بن عقیل هم که در ابتدای امر هیجده هزار نفر باو بیعت کرده بودند والی کوفه را بیرون نکرد زیرا این عمل از حدود اختیارات او بیرون بود و مأموریت وی هم مانند قیام خود امام جنبه‌ی تعرضی نداشت. از روز حرکت امام علیه‌السلام از مدینه تا روز عاشورا هیچگونه تعرض و حمله‌ای از طرف آن حضرت و یارانش در هیچیک از شهرها و قصبات علیه دشمن روی نداد تا آنها آنرا دستاویز خود قرار ندهند چنانکه در روز عاشورا در خطبه‌ی غراء خود به لشگریان بنی‌امیه فرمود: ویحکم اطلبونی بقتیل منکم قتلته، او مال لکم استهلکنه، او بقصاص من جراحه؟ فاخذوا لا یکلمونه [ ۳۱۲ ]. یعنی وای بر شما آیا کسی را از شما کشته‌ام که خون او را از من می‌خواهید یا مالی را از شما تصرف کرده‌ام یا کسی را مجروح ساخته‌ام که می‌خواهید قصاص کنید؟ عموم لشگریان ساکت ماندند و جوابی نداشتند. بنابراین نتیجه می‌گیریم که امام همیشه در مقام دفاع بوده و خیال حمله [ صفحه ۳۲۱ ] و خونریزی نداشت و چنانچه بقیام او جنبه‌ی تعرض بدو باید از نظر تبلیغاتی که با خطابه‌های مهیج و آتشین ستمگریهای بنی‌امیه و اعمال ضد اسلام یزید را تشریح می‌کرد قیام او را تعرضی بدانیم و الا از نظر تاکتیک نظامی قیام او تدافعی محسوب می‌شود نه تعرضی ضمناً مطالب فصل آتی مکمل مندرجات این فصل خواهد بود. [ صفحه ۳۲۲ ]

### منظور و هدف امام از این قیام

قد اصبح الدین منه یشتکی سقما و ما الی احد غیر الحسین شکافما رأی السبط للذین الحنیف شفا الا اذا دمه فی نصره سفکا (سید جعفر حلی) مقدمه باید داشت که پی بردن به فلسفه و حکمت کارهای پیغمبر و امام بتمام معنی برای کسی مقدور نبوده و مأموریت و اقدامات هر یک از آنان در شئون زندگی برابر دستور الهی و بر مبنای حکمت و مصالح اجتماعی بوده است و کسی نمی‌تواند چنانکه باید و شاید از هر حیث بعقل و رموز اعمال آنان آگاهی یابد. بنابراین نهضت و شهادت حسین علیه‌السلام نیز که در پیرامون آن کتابها نوشته شده و بحثها و تحقیقها بعمل آمده است فی حد نفسه دارای رموز و حکمتها و مصالحی است که هر کسی بقدر

درک و استعداد خود از آن چیزی فهمیده است ولی هدف و مقصود امام از این قیام بدست آوردن نتایج عالی‌ای بوده است که از جانب خداوند بانجام آن مأموریت داشته و ادراک حقیقت آن [ صفحه ۳۲۳ ] از سطح افکار عادی بسی بالاتر است. با ذکر این مقدمه برای اینکه به منظور و هدف حسین علیه‌السلام تا حدی اطلاع پیدا کنیم باید از بیانات خود آن حضرت استفاده کرده و مقصود او را از مضمون و مفاد خطبه‌ها و نامه‌های وی بدست آوریم. برخی از مستشرقین و اهل سنت که همه‌ی وقایع و حوادث را با حساب مادیگری می‌سنجند تصور میکنند که منظور امام علیه‌السلام از این قیام سرکوب کردن یزید و بدست آوردن حکومت بود در حالی که روش امام با این قبیل افکار مطابقت نداشت زیرا مردان تاریخ که برای ریاست دنیوی وارد میدان مبارزه می‌شوند موقعی که احتمال خطر برای آنان وجود پیدا کند فوراً روش خود را تغییر میدهند تا مجدداً فرصت و شرایط مناسبی برای فعالیت خود بدست آورند اما حسین علیه‌السلام از اولین روزیکه از مدینه خارج شد تا آخرین لحظه‌ی زندگی در عقیده و ایده‌ی خود ثابت بود و نه تهدید دشمن و نه مصلحت‌خواهی دوست نتوانست کوچکترین تزلزلی در اراده‌ی آهنین او بوجود آورد و هر قدر فشار دشمنان و مخالفین بیشتر میشد او نه تنها در خود احساس عجز و زبونی نمی‌کرد بلکه در اراده‌اش قوی و در تصمیمش جدی‌تر میگشت چنانکه وقتی شهادت مسلم بن عقیل در مسیر کوفه بحضرتش اطلاع داده شد فرمود انا لله و انا الیه راجعون و با علم باینکه احتمال و امید پیروزی وجود ندارد بحرکت خود ادامه داد. پس از برخورد با حر بن یزید و توقف در کربلا و همچنین پس از ورود عمر بن سعد بان سرزمین و بعمل آوردن مذاکرات مفصل که به نتیجه نرسید دیگر در روز تاسوعا با رسیدن شمر بن ذی‌الجوشن وقوع جنگ حتمی و کشته شدن امام و یارانش قطعی بود. اگر حسین علیه‌السلام بهوای ریاست و حب جاه با یزید می‌جنگید مبارزه‌ی [ صفحه ۳۲۴ ] او بکمک یاران معدودش در برابر سپاهیان انبوه بنی‌امیه که آمار آن را تا چهل هزار و بیشتر ثبت کرده‌اند چه معنی داشت؟ ماریین آلمانی چنین مینویسد: صاحب وجدان اگر مذاقه در اوضاع آن دوره و پیشرفت مقاصد بنی‌امیه و وضع تزعزع مسلمانان و استیلای آنها بر جمیع طبقات مسلمین داشته باشد بلا تأمل تصدیق تواند کرد که حسین (ع) از قتل خویش احیای دین جدش و قوانین اسلام نمود و اگر چنین واقعه‌ای پیش نیامده بود قطعاً اسلام بشکل حالیه باقی نیماندی حسین (ع) که بعد از پدر مصمم در اجرای این مقصود عالی بود پس از نشستن یزید بجای معاویه از مدینه بدین قصد حرکت کرد که در مراکز مهمه‌ی اسلام مانند مکه و عراق نیز این خیال بزرگ خویش را منتشر سازد. بزرگترین دلیلی که حسین (ع) بقتلگاه رفت و ابتدا قصد حکومت و ریاست نداشت اینست که حسین (ع) با آن علم و سیاست و تجربه که از عهد پدر و برادر در مقاتله با بنی‌امیه حاصل نموده بود میدانست که با عدم موجودی اسباب خود و آنهمه اقتدار یزید مقاومت با او ممکن نیست. دیگر آنکه حسین (ع) بعد از پدر پیشگویی از کشته شدن خود می‌نمود و از آن ساعتی هم که از مدینه حرکت کرد پی برده و با آواز بلند میگفت که من برای کشته شدن میروم و بجمع همراهان خود هم همین بیان را محض اتمام حجت میکرد که هر کس بطمع جاه و جلال با او بیعت کرده ترک همراهی او را گوید و ورد زبانش این بود که من راه قتلگاه در پیش دارم! و نیز هرگاه حسین (ع) باین قصد و اراده نبود یعنی عالماً و عامداً بکشته شدن تن در نمیداد در جمع نمودن لشگر ساعی میگردید نه اینکه جماعتی را هم که همراه داشت متفرق سازد [۳۱۳]. [ صفحه ۳۲۵ ] البته باید متوجه این نکته بود که امام پیش از حرکت از مکه و حتی موقع خروج از مدینه تمام حوادث کربلا و حتی وقایع بعد از شهادت خود را که اسارت اهل بیت عصمت بود میدانست و برای همین منظور هم خانواده‌ی خود را همراه برده بود ولی این دانستن او را از انجام تکلیف و وظیفه‌ی الهی که بعهد داشت مانع نمی‌گردید چنانکه ابوبصیر از حضرت صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود: ای امام لا یعلم ما یصیبه و الی ما یصیر فلیس ذلک بحجبه‌ی الله علی خلقه. [۳۱۴]. یعنی هر امامی که نداند چه بسرش می‌آید و بسوی چه می‌رود (از مرگ و شهادت) او حجت خدا بر خلقش نیست. صاحب تفسیر المیزان علامه طباطبائی مینویسد امام بحقایق جهان هستی در هر گونه شرایطی وجود داشته باشند باذن خدا واقف است اعم از آنها که تحت حس قرار دارند و آنها که بیرون از دائره‌ی حس میباشند مانند موجودات آسمانی و حوادث گذشته و وقایع آینده و راه اثبات آن از راه

نقل، روایات متواتره ایست که در جوامع حدیث شیعه مانند کافی و بصائر و کتب صدوق و کتاب بحار و غیر آن ضبط شده. بموجب این روایات که بحد و حصر نماید امام (ع) از راه موهبت الهی نه از راه اکتساب بهمه چیز واقف و از همه چیز آگاه است و هر چه را بخواهد بادنی توجهی میداند. و از راه عقل برآهینی است که بموجب آنها امام (ع) بحسب مقام نورانیت خود کاملترین انسان عهد خود و مظهر تام اسماء و صفات خدائی و بالفعل بهمه [صفحه ۳۲۶] چیز عالم و به هر واقعه‌ی شخصی آشنا است و بحسب وجود عنصری خود بهر سوی توجه کند برای وی حقایق روشن میشود و این علم تأثیری در عمل و ارتباطی با تکلیف ندارد. [۳۱۵]. عده‌ی دیگر هم اشکال نموده و گویند اگر امام از شهادت خود و اسارت خانواده‌اش خبر داشت چرا خود را با دست خود بخطر انداخته است و در این صورت اقدام او مخالف مضمون آیه‌ی شریفه است که فرماید: *و لا تلقوا بایدیکم الی التهلكة* [۳۱۶] (خود را با دست خود بهلاکت نیندازید). پاسخ این اشکال و اعتراض چنین است که البته اقدام بامری که موجب ضرر جسم و جان باشد شرعا و عقلا جائز نیست ولی این حکم بطور تعمیم و کلی نیامده است بلکه در موارد استثنائی اقدام باموریکه دارای مصلحت مهمتر از ضرر محتمله باشد جائز است چنانکه در جهاد نیز هر کسی با احتمال کشته شدن روبرو است ولی چون مصلحت دین در آن نهفته است لذا کشته شدن در برابر آن مصلحت بزرگتر بسیار ناچیز و بی اهمیت میباشد. امام علیه‌السلام نیز بامر خدا و برای خدا وارد چنین صحنه‌ای شد و او کشته شدن را برای ریاست دنیوی نمیخواست تا مورد ایراد قرار گیرد بلکه او جان را فدای جانان نمود و نتیجه و مصلحتی را که از این قیام در نظر داشت مهمتر از قتل خود میدید زیرا فوائد و نتایج حاصله از آن راجع باحیای اسلام و استحکام مبانی دین و دفع ظلم و ستمگریهای بنی‌امیه و برقراری عدالت بود. حسین علیه‌السلام بنا بمأموریت الهی که داشت خود را موظف بحفظ اسلام میدید و بقای دین را مهمتر از بقای خود میدانست و در این راه هر گونه [صفحه ۳۲۷] آلام و مصائبی را که نصیبش میشد با طیب نفس و رضای خاطر بجان میخرید. بنابراین طرح چنین اشکالی که (آنحضرت خود را با دست خویش به مهلکه انداخته است) بهیچوجه دربارهی اقدامات او صحیح نمیشد. برخی هم میگویند برابر مفاد حدیث *ان الله قد شاء ان یراک قتیلا* - اگر امام آگاهانه بسوی مصرع و مقتل خود رفته و شهادتش مقدر بود در این صورت یزید و شمر و ابن‌زیاد و سایر لشکریان بنی‌امیه چه گناهی داشتند؟ اگر خدا امام را کشته خواسته بود برای اینکه اراده‌ی خدا در خارج تحقق پیدا کند بالاخره باید کسانی پیدا شوند و آن حضرت را بقتل رسانند! این قبیل معترضین مفاد و مضمون حدیث را درست نفهمیده و چنین تصور کرده‌اند که کشته شدن امام بالذات مطلوب خدا بوده تا کسانی پیدا شوند و او را بقتل رسانند در صورتیکه مقصود از مضمون حدیث اینست که چون خدا میدانست یزید سر بطغیان گذاشته و از امام بیعت خواهد خواست و در صورت بیعت و حتی سکوت امام نیز مبانی دین ریشه کن شده و اسلام از بین خواهد رفت لذا خدا از امام خواسته بود که تن بذلت بیعت یزید ندهد و برای حفظ اساس اسلام در مقابل ستمگریها و کفریات او قیام نموده و بدرجہ‌ی رفیعہ‌ی شهادت نائل آید. بنابراین خواستن خدا شهادت امام را یزید و طرفدارانش را از گناه غیرقابل عفو که مرتکب شدند تبرئه نمیکند بلکه کشته شدن امام نتیجه‌ی طغیان و بیدینی و ستمگریهای یزید و اطرافیانش بوده است که بآن صورت فجیع اتفاق افتاده و در تاریخ ثبت گردیده است بعبارت فلسفی اعمال یزید و یزیدیان، علت شهادت امام میباشد نه معلول آن. گروه دیگری نیز هستند که شهادت امام و رمز قیام او را چنین توجیه [صفحه ۳۲۸] می‌کنند که چون امت پیغمبر دچار خطاء و لغزش گردیده و مرتکب معصیت میشوند امام علیه‌السلام برای نجات گنهکاران امت جدش قیام نمود تا در اثر این فداکاری و جانبازی شفاعت آنان را بعهدہ بگیرد و بهمین جهت می‌گویند پرچم شفاعت در روز قیامت بدست اوست و هر کس برای مصائب آنحضرت گریه کند گناهانش بخشیده میشود و اگر زیارت تربت او برود ثواب چندین حجی که پیغمبر (ص) انجام داده باشد در نامه‌ی اعمال او نوشته میشود. این گروه نیز هدف و منظور امام را از این قیام چنانکه باید و شاید درک نکرده و تصور نموده‌اند که مقصود حسین علیه‌السلام از شهادت خود و یارانش فقط شفاعت گنهکاران و آمرزیده شدن آنان بوده است. درست است که زیارت مرقد مطهر حسین علیه‌السلام ثواب زیاد داشته و بفرمایش حضرت صادق



علیه‌السلام افضل اعمال است. [۳۱۷]. و باز درست است که گریه بر مصائب اهل بیت (با رعایت شرایط) باعث بخشیده شدن گناهان میشود ولی این امور هدف امام را تشکیل نمیدهند بلکه اینها آثار مترتبه بر هدف اصلی او میباشند عبارت دیگر اینها نتایج فرعی از آن هدف اصلی محسوب میگردند نه اینکه خود فی نفسه موجب قیام امام باشند. منظور و هدف حسین علیه‌السلام: همچنانکه در مقدمه‌ی این فصل اشاره شد درک حقیقت نهضت حسین علیه‌السلام از سطح افکار عادی بسی بالاتر بوده و برای پی بردن بمنظور و هدف او باید از بیانات خود آنحضرت استفاده کرده و مقصود او را از مضمون بیانات و نامه‌های وی بدست آوریم. [صفحه ۳۲۹] هدف و مقصود حسین علیه‌السلام از قیام مقدس خود احیاء و ابقای شریعت احمدی بوسیله‌ی دو اصل امر بمعروف و نهی از منکر بود که برای انجام آن بایستی مردم را براه حق هدایت کرده و مفسد و مظالم معاویه و یزید را بآنها آشکار سازد زیرا اوضاع کشورهای اسلامی بسیار وخیم بود و چنین نهضتی به نظر لازم میرسید و بلکه ضرورت داشت. یزید شرابخوار و پلید مصدر امور مسلمین شده بود و علنا با اظهارات و اعمال کفرآمیز خود اسلام را از بین برده و مردم را بسوی جاهلیت و بت‌پرستی که در زمان اجداد وی رونق داشت سوق میداد امام نمیتوانست سکوت اختیار کرده و یک فرد بی‌ایمان و هوسران و میمون‌باز را خلیفه‌ی مسلمین بداند! حقایق اسلام در پرده‌های حیل و نیرنگ پوشیده مانده و فسق و فجور و اعمال ننگین و فجایع بیشمار جایگزین آنها شده بود. شخص فداکار و جانبازی مثل حسین (ع) و روزی مانند عاشورا لازم بود تا حقایق دین را بمردم نمایش دهد و کفر و فساد را ریشه کن نماید و اسلام را از چنگال بیرحمانه‌ی بنی‌امیه‌ی بت‌پرست نجات بخشد. هنگامیکه ولید بن عتبه در کاخ فرمانداری مدینه نامه‌ی یزید را مورد مرگ معاویه و اخذ بیعت از حسین علیه‌السلام بدانحضرت ارائه نمود امام (ع) ضمن امتناع از بیعت و پرخاش کردن بمروان بن حکم که در آنجا حضور داشت بولید فرمود: انا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائكة و بنا فتح الله و بنا ختم الله، و یزید رجل فاسق، شارب الخمر، قاتل النفس المحرمه، ملعن بالفسق و مثلی لا یباع بمثله. [۳۱۸]. [صفحه ۳۳۰] بیانات امام علیه‌السلام مانند تابلوی نقاشی که نقاط حساس وجود یزید در آن با خطوط برجسته ترسیم شده باشد فسق و فجور و رذائل اخلاقی او را به جهانیان نشان میدهد و در ضمن آنحضرت بعلو طبع و عظمت و طهارت خود نیز اشاره فرمود که من از خاندان نبوت و معدن رسالتم و خداوند هدایت و رهبری امت را همیشه در خاندان ما قرار داده است و یزید مردی فاسق و شرابخوار و آدمکش و متجاهر بفسق است در اینصورت کسی مثل من بمانند او بیعت نمی‌کند. [۳۱۹]. و فردای آنروز که حسین علیه‌السلام در کوچه بمروان برخورد نمود مروان گفت یا ابا عبدالله من خیر خواه تو هستم بحرف من گوش بده تا نجات یابی! حضرت فرمود خیر خواهی تو چیست بگو تا بشنوم! مروان گفت من بتو میگویم با یزید بیعت کن که این کار برفع دین و دنیای تست!! امام فرمود: انا لله و انا الیه راجعون و علی الاسلام السلام اذ قد بلیت الامة براع مثل یزید. یعنی موقعی که امت اسلام گرفتار سرپرستی مثل یزید گردید باید با [صفحه ۳۳۱] اسلام وداع نمود. امام با این منطق خود روشن میکند که یزید نه تنها هیچیک از شرایط و اوصاف خلافت مسلمین را ندارد بلکه بر عکس، وجود پلیدش منبع صفات نکوهیده و رذائل اخلاقی است زیرا تجاهر بفسق و شرب خمر و آدمکشی بناحق شایسته‌ی هیچ فردی از افراد معمولی مسلمین هم نمیباشد تا چه رسد بخلیفه‌ی مسلمین و در مقابل او امام علیه‌السلام که در مهد نبوت تربیت یافته و از پستان عصمت شیر خورده است چگونه بچنین فرد کثیف و پلیدی بیعت کند؟ شهرستانی در کتاب نهضت الحسین مینویسد: کیف یباع الحسین و هذا محال علی الحسین و علی کل ابطال الفضائل فان قبوله بیعه یزید عبارة اخرى عن اعترافه بتساوی الفضیلة و الرذیلة و استواء العدل و الظلم و اتحاد الحق و الباطل و تماثل النور و الضلام. [۳۲۰]. یعنی چگونه حسین (ع) بیعت کند و این کار بر آنحضرت و بر تمام قهرمانان فضیلت محال است زیرا اگر او بیعت یزید را قبول میکرد در اینصورت بتساوی فضیلت و رذیلت و برابری داد و ستم و اتحاد حق و باطل و همانندی روشنائی و تاریکی اعتراف نموده بود، و البته معلوم و مسلم است که حق و باطل و روشنائی و تاریکی بنا بمحال بودن اجتماع ضدین و نقیضین هرگز با هم متحد و همانند نشوند. یکی دیگر از مواردی که امام علیه‌السلام بعلل قیام خود اشاره فرموده وصیت‌نامه‌ای است که قبل از خروج از

مدینه به محمد بن حنفیه نوشته و در آن نامه چنین مرقوم فرموده است: [ صفحه ۳۳۲ ] و انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما، و انی خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی (ص) ارید ان امر بالمعروف و انهی عن المنکر و اسیر بسیره جدی و ابی علی بن ابیطالب علیه السلام. [ ۳۲۱ ]. میفرماید من برای طغیان و خودداری از قبول حق و برای فساد و ستم نمودن خارج نشدم بلکه خروج من برای اصلاح امور امت جدم (ص) میباشد که میخواهم امر بمعروف و نهی از منکر کنم و بروش جدم و پدرم علی بن ابیطالب (ع) بروم. امام علیه السلام در این نامه علت قیام و برنامه‌ی کارش را در چهار چیز خلاصه کرده و آنها عبارتند از اصلاح امور امت و امر بمعروف و نهی از منکر و پیروی از روش جد و پدرش. پر واضح است که کار مسلمانان از زمانهای پیش از یزید مخصوصا از دوران خلافت عثمان رو بفساد و هرج مرج رفته بود و در زمان معاویه و یزید بانحطاط کامل رسیده و برای اصلاح امور مسلمین نهضت امام لازم و ضروری بود چنانکه خود امام فرماید: ألا ترون الی الحق لا یعمل به و الی الباطل لا یتناهی عنه؟ [ ۳۲۲ ]. یعنی آیا نمی بینید ک بحق عمل نمیشود و از باطل نهی نمیگردد؟ اما این نهضت و قیام برای تعرض و جنگ و یا برای تشکیل حکومت اسلامی نبود زیرا شرایط این کار بهیچوجه آماده نبود و اگر ظاهرا پس از ورود امام بمکه مردم کوفه از آنحضرت بدین منظور دعوت نمودند این دعوتها چنانکه سابقا اشاره شد هیچگونه ارزش واقعی نداشته بلکه خود موجبات [ صفحه ۳۳۳ ] شهادت امام را فراهم آوردند بنابراین خروج حسین علیه السلام برای اصلاح امور مسلمین از طریق امر بمعروف و نهی از منکر بود تا مفساد و مظالم بنی امیه را بمردم گوشزد نموده و هویت یزید را بآنان بشناساند بعبارت دیگر این نهضت و قیام مبارزه‌ی منفی و سلبی بود و امام علیه السلام نتایج عالی و درخشانی از چنین نهضتی بدست آورد که اثرات آن متجاوز از سیزده قرن است که در شئون زندگی مادی و معنوی مسلمانان ظاهر و نمودار بوده و عالم انسانیت در پیشگاه با عظمت حسینی سر تعظیم و تکریم فرودمی آورد. ممکن است در اینجا برای گروهی ایجاد شبهه شود که اگر حسین علیه السلام بوسیله‌ی امر بمعروف و نهی از منکر برای حفظ شعائر اسلامی قیام نمود چرا این قیام را پس از شهادت امام حسن علیه السلام در زمان معاویه شروع نکرد در صورتی که خطر سقوط اسلام در زمان فرمانروائی معاویه هم کاملا هویدا بود؟ پاسخ این اشکال از مقایسه‌ی حکومت معاویه و یزید کاملا روشن می شود درست است که هم معاویه و هم یزید هر دو فاسق و فاجر و هر دو از شاخه‌های شجره‌ی خبیثه بوده‌اند ولی ظاهرا موقعیت معاویه از چند جهت با یزید فرق داشت. اول اینکه حسین علیه السلام با احترام پیمان صلحی که برادرش با معاویه منعقد کرده بود با او از در ستیزه‌جویی برنخواست و احترام عهدنامه را با اینکه معاویه بهیچیک از مواد آن عمل نکرد رعایت نمود چنانکه شیخ مفید از مدائنی و دیگران نقل می کند که پس از رحلت امام حسن علیه السلام شیعیان عراق بجنبش آمده و در مورد خلع معاویه و بیعت بحسین علیه السلام بدانحضرت نامه نوشتند امام امتناع فرموده و بآنان تذکر داد که میان او و معاویه عهد و [ صفحه ۳۳۴ ] پیمانی است که شکستن آن جائز نمی باشد تا مدت آن خاتمه یابد و چون معاویه بمیرد در این کار اندیشه خواهد نمود. [ ۳۲۳ ]. و موقعیکه معاویه بر خلاف ماده‌ی اول قرارداد (که برای خود حق تعیین جانشین نداشت) یزید را بجانشینی خود انتخاب نمود حسین علیه السلام علنا مخالفت خود را ابراز کرد و چنانکه در فصل مسأله‌ی جانشینی یزید اشاره شد در مدینه خطابه‌ی تند و آتشینی در حضور معاویه و دیگران ایراد نمود و ضمن توصیف فسق و فجور یزید صریحا با پیشنهاد معاویه مخالفت کرد بطوری که معاویه از گفته‌ی خود پشیمان شد و راه شام را در پیش گرفت. دوم اینکه در زمان معاویه اگر چه عمل باحکام اسلامی رو به تقلیل می گذاشت و اخلاق مسلمین رو بانحطاط میرفت ولی باز قابل قیاس با زمان یزید نبود زیرا رفتار و اعمال یزید اساس اسلام را متزلزل می ساخت و حقائق دینی را تماما وارونه می کرد. سوم اینکه معاویه با تدابیر و حیل عده‌ای را بمال دنیا فریب داده و چون خود موقع شناس بود گاهی احکام اسلامی را بظاهر انجام میداد و جز در خلوت و در حضور طرفدارانش (مانند مغیره بن شعبه) کفر و بیدینی خود را آشکار نمیساخت در صورتی که یزید علنا اظهار کفر می کرد و بکلی دین و مذهب را بازیچه‌ی هوسرانی و جاه‌طلبی خود کرده بود. چهارم اینکه اطرافیان معاویه مثل عمرو بن عاص و زیاد بن عبید و سایرین اشخاص زیرک و کاردانی بودند و مانند خود معاویه عمری را در

سیاست و نیرنگ‌بازی گذرانده و میدانستند که با مردم چگونه رفتار نمایند اما حکام و دست‌نشانده‌های یزید نظیر ابن‌زیاد و عمر بن سعد و غیرهما بدتر از خود وی جاهل و [صفحه ۳۳۵] مغرور بودند و بدون اندیشیدن عواقب کار دست بیک سلسله جنایات بیسابقه‌ای زدند که نتیجه‌اش انقراض بنی‌امیه و عذاب و لعنت جاودانی آنان گردید. پنجم اینکه معاویه میدانست که هرگز حق با باطل بیعت نکند لذا با امام حسین علیه‌السلام بصرف مصالحه که واگذاری ریاست ظاهری بود اکتفا کرده و اسم بیعت نبرد ولی یزید پلید در اثر جهالت و غرور جوانی جز باخذ بیعت راضی نمی‌شد و سابقه‌ی عداوت دیرینه هم داشت که فقط قتل حسین (ع) می‌توانست آتش کینه را در دل او خاموش سازد. با توجه به موقعیت و نحوه کار معاویه و یزید علت سکوت حسین علیه‌السلام در زمان معاویه و موجب قیام وی در حکومت یزید کاملاً روشن میشود زیرا امام نمیتوانست در زمان یزید سکوت اختیار کند و اگر چنین میکرد سکوت او را در برابر اعمال یزید مردم حمل بر رضایت و یا ترس او میکردند در صورت اول بر خلاف وظیفه‌ی خود رفتار کرده و مبعوض عامه‌ی مردم میگردد و در صورت دوم نیز او را بیشتر از امام حسن (ع) مورد اذیت و آزار قرار میدادند چونکه بر بنی‌امیه روشن می‌شد که او می‌ترسد و هر بلایی بسرش آورند اعتراض نخواهد کرد برخی از مردم نیز در اثر این سکوت شبیه افتاده و چنین تصور میکردند که یزید مختار مطلق است و هر کاری که بکند شایسته است در نتیجه نسبت باو خوش بین می‌شدند و یزید هم جری‌تر شده و کلیه‌ی احکام اسلامی را پشت سر انداخته و مجدداً مردم را بزمان آباء و اجداد خود که بت پرست بودند برمیگردانید. وجود عوامل مزبور منجر به قیام مقدس حسینی گردید زیرا زبان حال امام علیه‌السلام چنین بود. چون می‌بینم که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشینم گناه است [صفحه ۳۳۶] و در ضمن قیام مقاصد زیر را در نظر داشت: ۱- بیان رذائل اخلاقی و مفساد و مظالم بنی‌امیه مخصوصاً یزید پلید و بیدار کردن مردم غفلت‌زده از حیل‌ها و نیرنگ‌های آنها. ۲- معرفی فضائل نفسانی و سجایان اخلاقی بنی‌هاشم بمردم که در آن زمان وجود مقدس امام در رأس آنان قرار گرفته بود. ۳- بیان حقایق اسلامی بوسیله‌ی امر بمعروف و نهی از منکر و مبارزه با بدعت‌ها و کفریات بنی‌امیه و احیای مبانی و احکام دینی. و همین امور باعث شد که امام با بیان و خطابه مبارزه نماید و در صورتی که از طرف عمال بنی‌امیه مورد تعرض قرار گیرد و در مقام دفاع برآید از اینرو نقشه‌ی اجرائی برنامه‌ی خود را چنان ماهرانه طرح نمود که کاملاً منظور او را تأمین کرد. حسین علیه‌السلام پیش‌بینی کرده بود که بنی‌امیه با او مخالف هستند و او را بهر ترتیبی که باشد و به هر شهر که برود خواهند کشت پس برای اینکه اجرای مراحل طرح امام ناقص و ناتمام نماند خانواده‌ی خود را نیز همراه برد تا در صورت نیل بشهادت اهل بیت او که شهر بشهر باسارت خواهند رفت منظور و مقصود او را بگوش مردم برسانند. بالاخره امام علیه‌السلام با خانواده‌ی خود از مدینه بمکه و از مکه بقصد کوفه براه افتاد و این مسافرت و حرکت در کربلا بوسیله‌ی حر بن یزید به توقف و سکون مبدل شد و آنحضرت در محاصره‌ی لشگریان ابن‌زیاد درآمد و بطوری که در بخش دوم مشروحاً توضیح داده شد تا اواخر روز عاشورا با اینکه اعوان و انصار او کشته شده بودند بدفاع شرافتمندانه‌ی خود ادامه داد و از ایراد خطابه و شناساندن یزید و طرفدارانش بآن قوم گمراه خودداری نکرد و با نظم و نثر [صفحه ۳۳۷] فصیح نیز خود را بر آن جمع تبه‌کار معرفی نمود و از نظر اتمام حجت هیچگونه راه عذر و فراری برای آنان باقی نگذاشت. اجرای دنباله‌ی طرح امام بوسیله‌ی اهل بیت: پس از شهادت امام علیه‌السلام دنباله‌ی برنامه‌ی او بوسیله‌ی بازماندگانش (مخصوصاً حضرت سجاد و زینب و ام‌کلثوم علیهم‌السلام) بمرحله‌ی اجراء گذارده شد و در کوفه و شام و سایر نقاط که در مسیر آنها قرار گرفته بود مردم را با بیانات مؤثر و خطابه‌های سوزناک بعواقب اعمال زشت و فجایع بنی‌امیه متوجه کردند بطوریکه بنقل مورخین حتی اکثر دانشمندان نیز از کرده‌ی خود پشیمان گشته و اشک حسرت و ندامت از دیدگان آنها سرازیر میشد. مظلومیت حسین علیه‌السلام و اسارت خاندان او بوسیله‌ی خطبه‌ی مهیج و آتشین حضرت زینب علیها‌السلام در کوچه‌های کوفه باطلاع عموم رسید و مباحثات و احتجاجات او در مجلس ابن‌زیاد و یزید چنان محکم و متین و مستدل و منطقی بود که بی‌اختیار دشمنان را وادار بتصدیق نمود. همچنین خطبه‌ی حضرت سجاد علیه‌السلام در مجلس یزید چنان شور و ولوله به مجلسیان انداخت که یزید از ترس و

وحشت خود بوسیله‌ی مؤذن رشته‌ی سخن حضرت را قطع کرد. مظلومیت و اسارت اهل بیت که از چند زن و اطفال داغ‌دیده تشکیل یافته بود هر بیننده را بی‌اختیار منقلب می‌کرد و آتش تنفر و کینه را در دل او نسبت به مظالم بنی‌امیه شعله‌ور می‌ساخت. اسارت اهل بیت عصمت و حرکت آنها از کربلا- به کوفه و از کوفه بشام که مانند اسیران روم و فرنگ با آنان رفتار مینمودند پرده از روی جنایات بنی‌امیه برداشت در نتیجه زبانهای بسته باز شد و یزید مورد تنفر و انزجار عمومی [صفحه ۳۳۸] قرار گرفت و بقدری احساسات مردم شدید شد که در حضورش باو بد میگفتند. یزید بکلی متحیر و درمانده شده بود و هیچگونه راه فراری در خود نمیدید ناچار برای تبرئه‌ی خود مسئولیت و گناه این عمل را بگردن ابن‌زیاد انداخت و گفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را که چنین صحنه‌ای را بوجود آورد. [۳۲۴]. اگر حسین علیه‌السلام خانواده‌ی خود را همراه نمی‌برد و آنها باسیری نمی‌رفتند مظالم و جنایات بنی‌امیه و مظلومیت آل علی چنانکه باید و شاید برای مردم آشکار نمی‌گشت زیرا مردم را چنان فریفته بودند که اهلیت رسالت را بجای اسرای خارجی بآنها قلمداد میکردند. بنقل شیخ صدوق موقعیکه اسراء را وارد شام کردند (سید بن طاوس این مطلب را در کوفه نوشته) اهل شام پرسیدند من انتم؟ فقلت سکینه نحن سبایا آل محمد (ص)! (شما اسیران کجائید؟ حضرت سکینه گفت ما اسیران آل محمدیم) [۳۲۵]. همچنین پیرمردی نزدیک حضرت سجاد شد و گفت شکر خدا را که مردان شما را کشت و شما را هلاک کرد و آتش فتنه را خاموش نمود و هر چه توانست بآنها بد گفت چون سخنش تمام شد امام چهارم فرمود ای شیخ آیا تو قرآن نخوانده‌ای؟ شیخ گفت چرا. [صفحه ۳۳۹] حضرت فرمود آیا این آیه را خوانده‌ای که خداوند به پیغمبرش فرماید: قل لا اسالکم علیه اجرا الا الموده فی القربی [۳۲۶] (ای پیغمبر بگو من برای رسالت خود مزدی از شما نمی‌خواهم مگر دوستی نزدیکانم را) شیخ گفت خوانده‌ام. امام فرمود این آیه را خوانده‌ای که فرماید: و آت ذا القربی حقه [۳۲۷]. گفت خوانده‌ام و باز فرمود این آیه را خوانده‌ای که خدای تعالی فرماید: انما یرید الله لیزهد عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا [۳۲۸]. (خدا خواسته است که پلیدی را از شما اهلیت دور کرده و شما را مطهر و پاکیزه گرداند) شیخ گفت تمام این آیات در مورد پیغمبر و اهل بیت او است چه ربطی به شما دارد؟ امام فرمود: و الله نحن اهل البیت الذین خصهم الله بالتطهیر! (بخدا ما همان اهل بیت پیغمبریم که خداوند آنها را به تطهیر اختصاص داده است). شیخ از تعجب در جای خود خشک شد و آنگاه خود را به پای امام انداخت و پوزش خواست و از قاتلین شهداء براءت جست مردم تماشای این منظره را می‌کردند و رفته رفته انبوه جمعیت زیادتر می‌شد تا بدستور یزید آن پیرمرد عاقبت بخیر را بقتل رسانیدند. [۳۲۹]. اسارت اهلیت مردم را بحقیقت امر آشنا نموده و اجرای نقشه‌ی نهضت [صفحه ۳۴۰] امام را بمرحله‌ی کمال رسانید بعبارت دیگر و بزبان فلسفی اسارت خاندان حسین علیه‌السلام جزو علت تامه‌ی شهادت آنحضرت و سبب احیاء و ابقاء شریعت احمدی گردید و در اثر آشکار شدن حقایق پوشیده پس از مدتی انقلابات عظیم و دامنه‌داری در کوفه و بصره و مدینه و مکه و سایر شهرها برپا شد و طومار سیاه حکومت هشتاد ساله‌ی بنی‌امیه را درهم پیچید. [صفحه ۳۴۱]

## نتایج و آثار مرتبه بر این قیام

بقتله فاح للاسلام طیب هدی فکلما ذکرته المسلمون ذکاو صان ستر الهدی عن کل خائنه ستر الفواطم یوم الطف اذ هتکا (سید جعفر حلی) نتایجی که از نهضت مقدس حسینی حاصل گردید بسیار است و اختصارا پاره‌ای از آنها ذیلا اشاره میشود: ۱- ارکان دین حنیف اسلام با نهضت مقدس حسینی مشید گردید و عموم مردم که سالها از زمان زمامداری معاویه در اثر شیطنت و حيله‌گری او فریب خورده بودند از خواب بیدار گشتند. ۲- پایه‌های حکومت بنی‌امیه متزلزل شد و محکومیت آنان در صفحات تاریخ ثبت گردید و شهادت امام و اسارت خاندانش رسوائی بنی‌امیه را بر جهانیان آشکار ساخت و از اینکه در زیر ماسک دیانت منافقانه مبانی اسلام را تخریب مینمودند مأیوس گردیدند. ۳- شورشها و انقلاباتی برای برانداختن حکومت بنی‌امیه در سرزمینهای [صفحه ۳۴۲] اسلامی برپا شد و مردم از هر طرف برای خونخواهی از قتله‌ی امام علیه‌السلام پیا خاستند و در هر گوشه و کنار اقداماتی علیه

امویان و طرفدارانشان صورت گرفت. ۴- توجه مردم با اجرای احکام قرآن زیادتر شد و مردم با یک حرکت فکری در اصل خلافت و معنی و مفهوم آن با دقت کامل تجدید نظر کردند. ۵- محبت حسین علیه‌السلام و خاندان پیغمبر (ص) در دلها بیشتر شد و شعراء و خطباء در مرثی و مدایح ائمه‌ی اطهار قصیده‌هایی سروده و مقالاتی نوشتند و مقام شامخ و ملکوتی آنان را با نظم و نثر بمردم اعلام نمودند. ۶- نهضت حسینی راه آزادی و آزادمنشی و شهادت و شجاعت و علو طبع را به بشریت تعلیم داد و دفاع از حقیقت را عملاً بآنان تدریس نمود. ۷- شهادت حسین علیه‌السلام خط سیر مسلمین را عوض کرد و مظلومیت او و اسارت اهلیت سبب بروز حق و موجب محو باطل گردید و غریزه‌ی عاطفه و محبت را در افراد انسانی تقویت نمود. ۸- حسین علیه‌السلام با قیام خود اقامه‌ی نماز و اتیان زکوة نمود و امر به معروف و نهی از منکر را در عالیترین درجه‌ی خود بمرحله‌ی عمل درآورد از اینرو در زیارتش خواننده میشود اشهد انک قد اقامت الصلوة و اتیت الزکوة و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر [۳۳۰]. ۹- قیام امام علیه‌السلام و یارانش بجهانیان ثابت کرد که دنیای زودگذر و مادی با همه‌ی لذایذ و زرق و برقص در برابر جهان معنویت و ابدی آخرت ارزشی نداشته و آدمی باید برای دفاع از حریم مقدس دین و شرافت انسانی از بذل جان نیز مضایقه نکرده و رضای خدای تعالی را بر همه چیز مقدم شمارد. [صفحه ۳۴۳] ۱۰- حسین علیه‌السلام با قیام خویش عظمت روحی خود را بعالمیان نشان داده و مردان تاریخ را به تکریم و تمجید خویشتن واداشت و کسی نیست که تاریخ زندگانی او را بخواند و بدون درنگ بعظمت روح و علو ذات و مناعت تبع او پی نبرد و بی‌اختیار مطیع و منقاد وی نشود. ۱۱- شهادت امام سبب از یزید شیعیان و باعث پیشرفت علوم و فرهنگ اسلامی گردید و چنانچه او در برابر یزید قیام نمیکرد نه تنها از علوم و فرهنگ اسلامی بلکه از خود اسلام نیز آثار و علائمی باقی نمیماند و چون خداوند تعالی بمدلول آیه‌ی شریفه (انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون. [۳۳۱]) (حفظ اسلام و قرآن را خود بعهدہ گرفته است لذا در برابر یزید که کفریات و فسق و فجورش موجب اضمحلال شریعت اسلام بود حسین بن علی علیهماالسلام را وسیله‌ی بقاء و پایداری دین قرار داد و او نیز با نهضت تاریخی و بیسابقه‌ی خود این مأموریت الهی را بنحو احسن انجام داد. ۱۲- روحانیت اسلام که مدت‌ها در حال خمودگی بود با شهادت امام علیه‌السلام نورانیت مخصوص و غیرقابل انکاری بر خود گرفت، از قیام و رذائل کم شد و فضائل و محاسن رونق یافت. ۱۳- مجالس رسمی بزم و طرب جای خود را بذکر فضائل و مناقب و عزاداری حسین (ع) داد و زمینه را آماده نمود تا مکتب‌های جعفری و رضوی بوجود آید و در خلال مجالس مزبور درس تفسیر و حدیث فقه و سایر معارف اسلامی آموخته شد. [۳۳۲]. ۱۴- اکنون که متجاوز از سیزده قرن از تاریخ شهادت حسین علیه‌السلام [صفحه ۳۴۴] می‌گذرد بنام پرافتخار او همه روزه مخصوصاً در دو ماه (محرم و صفر) مجالس وعظ و روضه ترتیب میدهند و شهادت و سجایای اخلاقی و روح حریت و آزادمنشی او را برای جهانیان تشریح میکنند. ۱۵- یکی از آثار مترتبه بر این قیام وجود همین مجالس وعظ و عزاداری است که مردم در اثر شنیدن مصائب و گرفتاریهای آنحضرت و خاندانش رقت قلب پیدا نموده و غریزه‌ی عاطفه و نوع‌دوستی در آنها تقویت میشود و در عوض از ظلم و بیدادگری بنی‌امیه منزجر و متنفر شده و پیرامون ستمگری و حق‌کشی نمی‌گردند. ۱۶- مسائل شرعی و مطالب علمی و دروس اخلاقی در این مجالس مورد بحث و گفتگو قرار میگیرد و عموم مسلمانان مخصوصاً نوجوانان باحکام اسلامی و اعتقادات مذهبی و اصول اخلاقی آشنائی پیدا کرده و امور زندگانی و مسائل دینی خود را می‌آموزند. باری یزید مست و مغرور مانند دیوانگان دستور قتل امام را صادر کرد و مرتکب جنایات عظیمی شد و خود را در برابر تنفر و انزجار عمومی دید. پرچم‌های انقلاب یکی پس از دیگری علیه یزید و بنی‌امیه برافراشته شد و آتش کینه و خونخواهی در سینه‌ی مردم زبانه کشید و یزید از آنجائی که فطره‌ی خبیث و بدنهاد بود برای اینکه خون را با خون شسته باشد دستور قتل عام مدینه و تخریب مکه را داد که در بخش آتی درباره‌ی آن توضیحات لازم داده خواهد شد. [صفحه ۳۴۶]



## مرگ یزید

أحب من شتم الوصی علانیة فعلی یزید لعنة و علی ابیه ثمانیة (صاحب بن عباد) پس از شهادت حسین علیه‌السلام عبدالله بن زبیر که قبلاً از ترس تعقیب ولید بن عتبه از مدینه فرار کرده و بمکه آمده بود حکام اموی را از آن شهر بیرون کرد و چون خود داعیه‌ی خلافت داشت برای حکومت بشبه جزیره‌ی عربستان مشغول اقداماتی گردید. یزید که رقیب اصلی خود (حضرت حسین علیه‌السلام) را از میان برداشته بود از این ماجرا باخبر شد و خواست نیروئی برای سرکوبی او بمکه بفرستد ولی در این اثنا حوادثی در مدینه رخ داد که یزید ناچار شد ابتدا نیروی خود را بمدینه و سپس بمکه اعزام دارد. قتل عام مدینه بدستور یزید! اهالی مدینه پس از ورود اهل بیت عصمت بآن شهر که از شهادت جانگداز [ صفحه ۳۴۷ ] حسین علیه‌السلام باخبر شده بودند بسیار متأثر و اندوهگین و نسبت به یزید بینهایت خشمگین شدند از اینرو جمعی از صحابه‌ی پیغمبر بریاست عبدالله بن حنظله از مدینه بشام رفتند تا نسبت باین عمل فجع یزید اعتراض کنند و علت آن را خواستار شوند. یزید که از یکطرف از باده‌ی پیروزی و از طرف دیگر از شر مسکرات مست و لاقید بود چندان توجهی بآن گروه نکرد و بگفته‌های آنها ترتیب اثر نداد فقط با دادن جوایزی خواست شر آنها را از خود دور کند زیرا در شام اخلاقیات بکلی بی‌ارزش شده و رذائل جای فضائل را گرفته بود و مردم حقوق آل رسول را با مسخره و خنده تلقی میکردند! این هیأت پس از چند روز توقف در شام با حالت یاس و تأثر به مدینه بازگشتند و به یزید دشنام دادند و بمردم گفتند ما از نزد کسی آمده‌ایم که دین ندارد و شراب میخورد و سگ‌بازی میکند. مردم مدینه در مسجد پیغمبر (ص) جمع شدند و پس از تشریح فجایع و کفریات یزید سر از بیعت او پیچیدند و گفتند ما یزید را از خلافت خلع نمودیم. والی مدینه که عثمان بن محمد بن ابی سفیان بود نتوانست از تصمیم آنها جلوگیری کند و باتفاق سایر امویان بخانه‌ی مروان بن حکم رفته و پس از بحث و شور جریان امر را طی نامه‌ای به یزید نوشتند. چون یزید از این قضیه آگاه شد سپاه انبوهی (دوازده هزار نفر) بفرماندهی مسلم بن عقبه که در بیدینی و خونخواری تالی ابن زیاد بود بمدینه فرستاد و حصین بن نمیر را هم که در روز عاشورا فرمانده تیراندازان لشکر عمر بن سعد بود معاون او قرار داد و دستور داد که سه روز آنها را مهلت بدهد اگر قبول نکردند با آنان مقاتله کنید و در صورت پیروزی بمدت سه روز اموال و دواب اهل مدینه [ صفحه ۳۴۸ ] را بلشگریان خود مباح کنید! [ ۳۳۳ ]. مسلم بن عقبه با سپاهیان خود بطرف مدینه حرکت کرد و مردم مدینه موقعی که شنیدند یزید مسلم را بسرکوبی آنها فرستاده است دور هم جمع شده و تحت فرماندهی عبدالله بن حنظله با رشادت بی‌نظیری بمقابله پرداختند. پس از جنگ و کشتار شدید که منجر به شهادت عبدالله بن حنظله و عده‌ی زیادی از بزرگان مهاجرین و انصار گردید گرچه ابتداء لشگریان مسلم شکست خورده و در صدد فرار بودند ولی در نتیجه تحریکات و وعده و وعید مسلم مجدداً بر اهل مدینه حمله آورده و آنها را شکست داده و وارد شهر شدند. این شهر مقدس که خاطره‌هایی از پیغمبر اکرم (ص) داشته و روزگاری مهبط وحی بود بمیدان کارزار و صحنه‌ی ستم و بیدادگری تبدیل گردید مسجد پیغمبر را اسطبل اسبان قرار داده و پس از آنکه اجناس و اشیاء مساجد را به یغما بردند بعضی از آنها را هم ویران ساختند! مسلم بن عقبه اموال و نوامیس مردم را بدستور یزید به لشگریان خود بمدت سه روز مباح نمود و شامیان از خدا بی‌خبر هم که با تعلیمات معاویه نشو و نما یافته بودند بخانه‌های مهاجرین و انصار ریخته و از هیچگونه قتل و غارت و بی‌ناموسی ابا و خودداری نکردند. این گروه بیدین و خونخوار با این عمل وحشیانه بمردم نشان دادند که نه تنها بوئی از تعالیم اسلامی نبرده‌اند بلکه اثری از انسانیت هم در وجود آنان دیده نمیشود. پس از سه روز مسلم بن عقبه از مردم مدینه به یزید بیعت گرفت و سپس به [ صفحه ۳۴۹ ] طرف مکه (برای سرکوبی عبدالله بن زبیر) رهسپار گردید. [ ۳۳۴ ]. دکتر طه حسین مینویسد یزید سپاهی مرکب از ده هزار نفر مرد جنگی به فرماندهی مسلم بن عقبه برای جنگ با مردم مدینه فرستاد و بمسلم دستور داد که سه روز بمردم مهلت دهد تا چنانچه در خلال آنمدت اطاعت کردند و دست از مخالفت برداشتند که چه بهتر و گرنه با آنها جنگیده و نابودشان کند و وقتی پیروز شد به سربازان شامی اجازه دهد که هر قدر میخواهند غارت کنند و عرض و ناموس مردم را بر باد دهند و او نباید از هر عملی که از آنها سر میزند

جلوگیری کند! مسلم بمدینه آمد و پس از پیروزی بر مردم سه روز شهر را بدست سپاه خود سپرد تا هر قدر می‌خواهند از مردم بیچاره بکشند و غارت کنند و عرض و ناموس آنها را بر باد دهند و پس از آنهمه جنایت و قتل و خونریزی از بقیه‌ی افرادی که در مدینه باقی مانده بودند برای یزید فاسق و جنایتکار بیعت گرفت، ولی نه آنطوری که مسلمانان عادت کرده بودند که طبق احکام قرآن و سنت بیعت کنند بلکه از آنها بیعت گرفت که غلام و برده‌ی یزید باشند و هر کس از این بیعت زشت و ننگین ابا و امتناع میکرد سرش را از تن جدا می‌ساخت! با این ترتیب علنا در شهر پیغمبر مخالف احکام خدا و دستور رسول اکرم رفتار شد و یزید و یاران جنایتکارش با این رفتار ننگین و خونین خویش گمان کردند که انتقام خون عثمان را گرفته‌اند! [۳۳۵]. [صفحه ۳۵۰]

تخریب مکه بدستور یزید: مسلم بن عقبه با معاون و لشگریانش برای دستگیری عبدالله بن زبیر که داعیه‌ی خلافت داشت عازم مکه شده و پس از رسیدن بآن شهر او را محاصره نمودند. مسلم بن عقبه بدستور یزید احترام مکه را نیز مانند مدینه رعایت نکرد و با وسائلی شبیه به منجنیق از کوه‌های مشرف بمکه (مانند کوه ابوقیسیس) آن شهر را سنگباران نمودند و حتی سنگ‌ها را با مواد نفتی و محترقه آلوده ساخته و کعبه را که مأمن و پناهگاه عمومی است آتش زدند. بنا بنوشته‌ی محمد رضا مصری مؤلف کتاب الحسن و السحین مسلم از مدینه بسوی مکه کوچ کرد و در بین راه جانش بدر رفت حصین بن نمیر را که معاونش بود بجای خود گمارد و او با لشگریان یزید مکه را محاصره نمود و بکمک عده‌ای از اهالی شام منجنیق‌هایی بر بالای مکه نصب نمودند و کعبه را ویران ساختند و کار بر اهل مکه و ابن‌زبیر بسیار سخت شد و پس از آن با سنگ پاره و آتش و شمشیر ایشان را آزار رسانیدند. [۳۳۶]. در اینموقع خبر مرگ یزید بمکه رسید و لشگریان بنی‌امیه از ادامه‌ی محاصره‌ی ابن‌زبیر دست برداشته و بسوی شام براه افتادند. عده‌ای معتقدند که مرگ یزید در اثر بیماری ریوی و یا بیماری کبدی بوده که بعلت افراط در شرب خمر حاصل شده بود و بعقیده‌ی بعضی نیز در حال مستی مسابقه‌ی اسب‌دوانی با میمون خود گذاشته بود و هنگام دویدن اسب بزمین خورد و در گذشت. دکتر طه حسین مینویسد یزید هنوز جوان بود و بیش از چهار سال حکومت نکرده بود که بوضع ننگینی هلاک شد و بطوریکه بعضی از مورخین نوشته‌اند در مسابقه‌ی دو که با میمونی داد چنان از اسب بزمین خورد که برای ابد از جای [صفحه ۳۵۱] برنخواست. [۳۳۷]

عبدالله بن زبیر پس از مراجعت لشگریان یزید و شنیدن خبر مرگ وی چنین احساس نمود که اساس حکومت بنی‌امیه سست و لرزان شده و رقیبی در مقابل خود ندارد بدینجهت فوراً برای محکم کردن پایه‌ی قدرت خود در تمام خاک حجاز خلافت خویش را اعلام نمود. [صفحه ۳۵۲]

### خلفای سیم و چهارم و پنجم اموی

و انت یا مروان و ذریتك الشجره الملعونه فی القرآن (امام حسن ع)) پس از مرگ یزید پسرش معاویه بن یزید که بجانشینی او تعیین شده بود سومین خلیفه‌ی اموی گردید. اما این معاویه بمدلول آیه‌ی کریمه‌ی (یخرج الحی من المیت) جوانی درستکار و حق‌پرست بود و بر خلاف جد و پدر خود که برای تصاحب مسند خلافت مرتکب جنایات زیادی شدند او از قبول خلافت خودداری کرد و پس از چهل روز در مسجد جامع شام بالای منبر رفت و گفت ای مردم من سیاست پدر و جد خود را پیروی نخواهم کرد آنها کارهای زشتی انجام داده و رفتند و اکنون به جزای اعمالشان رسیده‌اند مرا صلاحیت منصب خلافت نیست و از عهده‌ی این کار برنمی‌آیم و شما خود دانید و در هشت جمادی الاول سال ۶۴ هجری مسند خلافت را ترک گفت و چون این سخن بگوش مادرش رسید او را مذمت کرد و گفت کاش خون حیض بودی (و بوجود نمی‌آمدی) معاویه گفت کاش چنین بودم و نمیدانستم [صفحه ۳۵۳] که خدا را بهشت و جهنمی هست. [۳۳۸]. چون معاویه بن یزید خود را از خلافت خلع کرد اهالی شام در امر خلافت اختلاف کردند و در نتیجه خلافت از خاندان ابوسفیان بآل مروان انتقال یافت (اگر چه هر دو از بنی‌امیه بودند). مروان بن حکم که همیشه پی فرصت میگشت با کمک ابن‌زیاد که در شام بود بخلافت رسیده و چهارمین خلیفه‌ی اموی گردید اما پس از دو ماه خلافت

بدست زنش خفه شد و پسرش عبدالملک پنجمین خلیفه اموی گردید. [۳۳۹]. [ صفحه ۳۵۴ ]

## نهضت توابین

الیک ربی تبت من ذنوبی و قد علانی فی الوری مشیبی فارحم عبیداً عرماً تکذیب و اغفر ذنوبی سیدی و حوبی (سلیمان بن سرد) پس از مرگ یزید جریان کار خلافت در شام به ترتیبی بود که شرح آن در فصل پیش توضیح داده شد و در مکه نیز عبدالله بن زبیر بنام خود از مردم بیعت گرفته و خلافت خود را اعلام کرده بود اکنون خوبست سری بکوفه بزیم و ببینیم در آن شهر چه حوادثی روی داده است. همزمان با وقوع حوادث گذشته در شام و حجاز در کوفه نیز اقداماتی علیه بنی امیه بعمل می‌آمد و تفصیل آن چنین است که پس از شهادت حسین (ع) چون ابن زیاد از نخیله بکوفه برگشت عموم مردم از اوضاع مطلع گردیده و گوئی از یک خواب غفلت بیدار شده بودند. همدیگر را ملامت میکردند که چرا امام را یاری نکردند و چرا او را دعوت نموده و بدست دشمنانش سپردند! [ صفحه ۳۵۵ ] این عده که از عدم یاری امام (ع) نادم و پشیمان شده بودند بنام توابین نامیده میشوند، اینها میگفتند که ما مرتکب گناه بزرگی شده‌ایم و برای جبران آن باید از قتله‌ی امام انتقام بگیریم و در اینراه کشته شویم تا دامن وجدان ما از لوث این معصیت پاک شود. در رأس این جماعت سلیمان بن سرد که بزرگ شیعه و از صحابه‌ی رسول خدا بود قرار داشت. بالاخره بزرگان توابین در منزل او جمع شده و پس از گفتگوهای زیاد او را بر خود امیر نمودند. سلیمان به بصره و مدائن و جاهای دیگر هم نامه نوشت و پیغام فرستاد و مشغول جمع‌آوری سپاه شد و چون مرعوب لشکریان شام بود نتوانست خروج کند و تا محرم سال ۶۵ هجری بهمین ترتیب در کوفه مشغول تهیه‌ی وسائل و ساز و برگ بود اگر چه عده‌ی زیادی بمتابعت او درآمده بودند ولی موقع خروج بیش از چهار یا پنج هزار نفر از او پشتیبانی نکردند. سلیمان با این عده از کوفه خارج شد و بکربلا آمد و پس از یک شب و روز گریه و زاری و ندبه و انابه در سر خاک حسین (ع) بطرف شام رهسپار شد تا با حاکم سابق کوفه (ابن زیاد) که در آنموقع در شام بود بجنگد. محمد رضا مصری از ابن‌اثیر روایت میکند که چون توابین به قبر حسین بن علی رسیدند یکباره صیحه کشیدند و شیون آغاز نمودند و هرگز گریه‌ای زیادتر از آن روز شنیده نشده بود و آنگاه بر حسین (ع) درود فرستادند و در کنار قبرش از بیوفائی و خذلانی که نسبت باو مرتکب شده و جهاد را در رکاب او ترک نموده بودند توبه کردند. طبری هم روایت کرده که چون سلیمان بن سرد و اصحابش بقبر حسین (ع) [ صفحه ۳۵۶ ] نزدیک شدند یکباره صیحه از دل برکشیدند و گفتند: خداوندا! ما با دست خویش فرزند دختر پیغمبرمان را خوار ساخته‌ایم: خداوندا بر ما ببخشا و توبه‌ی ما را بپذیر چه توبه‌پذیر مهربان هستی. خداوندا بر حسین و اصحاب و یاران شهیدش درود بفرست و ترا گواه میگیریم که ما مانند آنکسانی که (در راه حق) قتال کرده‌اند بوده باشیم و اگر تو بر ما آمرزش نفرستی البته ما از زیانکاران می‌باشیم. [۳۴۰]. سلیمان چهار نفر از فرماندهان زبردست خود را به ترتیب برای خود جانشین قرار داد که در صورت کشته شدن هر یک از آنها دیگری فرماندهی عده‌ها را بعهده بگیرد. عبدالله بن یزید انصاری که از طرف ابن‌زبیر والی کوفه بود مرد عاقل و باتجربه‌ای بود و میخواست از جمع توابین به نفع حکومت ابن‌زبیر استفاده کند از اینرو به سلیمان گفت ما هم مثل شما از کشته شدن حسین (ع) مصیبت‌زده هستیم و میدانید که من و یا ابن‌زبیر در این کار دخالت نداشته‌ایم و حالا هم که شما میخواهید قیام کنید از نظر من آزاد هستید ولی میدانید که عامل اصلی در قتل آنحضرت ابن‌زیاد بوده است که میخواهد مجدداً بعراق بیاید بروید با او بجنگید ما نیز در صورت امکان کمک خواهیم نمود. عبدالله بن یزید با این ترتیب خود را از شر توابین محفوظ نگاهداشت و جنگ را از محیط کوفه بیرون برد و او با این تدبیر نه تنها از اغتشاشات داخلی جلوگیری کرد بلکه توابین را بجنگ ابن‌زیاد کشانید که از هر طرف کشته شود بسود او باشد! موقع خروج از کوفه عده‌ای از جمله عبدالله بن سعد که یکی از فرماندهان [ صفحه ۳۵۷ ] سلیمان بود به سلیمان گفتند باسثنای ابن‌زیاد بقیه‌ی قاتلین حسین (ع) مانند شمر و عمر بن سعد و دیگران در کوفه‌اند خوبست ابتداء بدستگیری و کشتن آنها اقدام کنیم ولی او قبول

نکرد و بمنظور کشتن ابن‌زیاد راه شام در پیش گرفت. بالاخره پس از راه‌پیمائی‌های زیاد به عین‌الورده رسیدند و سلیمان در آنجا لشگریان خود را وعظ و نصیحت نموده و به جنگ و طلب خون شهدای کربلا تحریض کرد و گفت اگر من کشته شوم مسیب به نجه فرمانده شما خواهد بود و اگر برای او هم پیش‌آمدی شود عبدالله بن سعد و چنانچه او هم کشته شود برادرش خالد بن سعد و در صورت کشته شدن او هم عبدالله بن وال و پس از او هم رفاعه بن شداد امیر شما خواهد بود. [۳۴۱]. از آنسوی هم ابن‌زیاد از جانب مروان بن حکم خلیفه چهارم اموی با عده‌ی زیادی بمقابله و قتال توأین آمده بود و پس از برخورد دو سپاه بهم بین آنها جنگ در گرفت سلیمان و جانشینانش همگی کشته شدند و آخرین جانشین وی رفاعه بن شداد بزور و اکراه روز را به شب رسانید و شبانه با استفاده از تاریکی شب با بقیه‌ی توأین عقب‌نشینی کرد و راه کوفه را در پیش گرفت. انتقاد از عمل توأین: نیت و تصمیم این جمع که پس از شهادت امام از خواب غفلت بیدار شده بودند و اغلب آنها نیز جانشان را در اجرای این تصمیم از دست دادند البته قابل تقدیس است ولی بعثت اشتباه امیر خود (سلیمان بن سرد) اقدامات آنها مثر ثمر نگردید زیرا همچنانکه عبدالله بن سعد یکی از جانشینان سلیمان پیشنهاد کرده بود باستانای ابن‌زیاد بقیه‌ی قتله‌ی امام در کوفه بودند و این گروه می‌توانستند کوفه را در اختیار گرفته و قاتلین امام را دستگیر کنند و لزومی نداشت که پیش از [صفحه ۳۵۸] تصفیه‌ی کوفه بشام رهسپار شوند چون وضع اشراف کوفه که بیشتر آنها از قتله‌ی امام بودند آشفته و درهم بود از یک طرف ابن‌زبیر آنها را به بیعت خود می‌خواند از طرف دیگر در شام هرج و مرج بوده و برای تعیین خلیفه پس از مرگ یزید و کناره‌گیری پسرش معاویه کشمکش بود و ابن‌زیاد هم (پیش از اینکه از خوارج شکست بخورد و بشام فرار کند) در بصره بود و او هم از این آشفتگی استفاده کرده از مردم بصره برای خود بیعت میگرفت و بجانشین خود در کوفه (عمر بن حرث) پیغام فرستاده بود که از مردم کوفه هم بنام او بیعت بگیرد. اما مردم کوفه زیر بار نرفته و عمرو بن حرث را از شهر بیرون کردند و عبدالله بن زبیر پیوستند. با توجه باوضاع آشفته‌ی کوفه ناشیگری و اشتباه سلیمان بن سرد روشن میشود زیرا اگر او کمی تجربه و سیاست داشت می‌توانست در آن بحران کوفه از جمع توأین به نحو احسن استفاده نماید ولی بقول مختار او هیچگونه سابقه‌ی فرماندهی نداشته و مرد رزم‌دیده و جنگ‌آزموده‌ای نبوده بلکه یک صحابی پیر و فرتوت بوده است بدینجهت او نه تنها موفق بدستگیری و مجازات قتله‌ی امام نشد حتی عده‌ی کثیری از اتباع خود را نیز بکشتن داده و خود نیز کشته شد. [صفحه ۳۵۹]

### خروج مختار و انتقام از قتله‌ی امام

و لما دعا المختار للثار اقبلت کتائب من اشیاع آل محمد و قد لبسوا فوق الدروع قلوبهم و خاضوا بحار الموت فی کل مشهد در بخش دوم کتاب بیان گردید که مسلم بن عقیل هنگام ورود بکوفه بمنزل مختار بن ابی‌عبیده‌ی ثقفی رفت و در خانه او از مردم کوفه برای امام بیعت گرفت. پدر مختار ابو‌عبیده از فرماندهان لایق اسلام بود و مادرش دومه دختر وهب بن عمرو از قبیله‌ی بنی‌ثقیف بود که در طائف زندگی میکردند. مختار در سال اول هجری متولد شد و در موقع خروج ۶۶ ساله بود. شخصیت ممتاز مختار از نظر دلآوری و شجاعت و سخاوت و کاردانی در عرب مشهور بود. هنگامیکه مسلم بن عقیل در کوفه بدست ابن‌زیاد شربت شهادت نوشید [صفحه ۳۶۰] مختار در خارج از کوفه بود پس از اطلاع از دستگیری و شهادت مسلم شبانه خود را بکوفه رسانیده ولی ابن‌زیاد او را گرفته و زندانی نمود. یکی از خواهران مختار بنام (صفیه) زوجه‌ی عبدالله بن عمر بود مختار به محض زندانی شدن نامه‌ای بعبدالله بن عمر نوشت و برای رهائی خود از زندان از وی کمک خواست. عبدالله بن عمر فوراً نامه‌ای به یزید نوشته و عفو و آزادی مختار را خواستار شد یزید هم خواهش او را پذیرفته دستور آزادی وی را بابن‌زیاد صادر کرد. ابن‌زیاد مختار را از زندان آزاد نمود و چون مختار محیط کوفه را برای فعالیت خود مساعد نمیدید ناچار تصمیم گرفت که به حجاز مسافرت کند ولیکن در دل خود نسبت بابن‌زیاد بسیار خشمگین بود و دنبال فرصتی میگشت که سر او را از تنش جدا سازد. شورش خوارج: عده‌ای از خوارج که از زمان

علی علیه‌السلام بعقیده‌ی خود باقی مانده بودند در حوالی بصره اقامت داشتند این گروه ضمن اینکه با آل علی خوب نبودند از بنی‌امیه هم بسیار متنفر بودند از اینرو دست بشورش زده و میخواستند عراق را از دست امویان خارج سازند. ابن‌زیاد با لشگری که تهیه دیده بودند بمقابله‌ی آنان شتافت و پس از زد و خورد شکست سختی خورد و بعلت اینکته از ترس آنها نمیتوانست در بصره بماند تا شام فرار کرد. [۳۴۲]. با شکست ابن‌زیاد کوفه وضع عجیب و آشفته‌ای داشت زیرا حکومت شام در آن شهر ادعای حق میکرد از طرفی ابن‌زیاد هم که قبلاً بآن شهر مسلط بوده و [صفحه ۳۶۱] زمانی هم بیعت میخواست فرار کرده بود عبدالله بن زبیر نیز برای اینکه بعراق هم مانند حجاز مسلط شود برادر خود مصعب بن زبیر را به بصره و عبدالله بن مطیع را هم بجای عبدالله بن یزید (که در موقع خروج تواین حاکم کوفه بود) فرستاده بود. مختار پس از مدتی اقامت در طائف و مکه در زمان حکومت عبدالله بن یزید بکوفه برگشت و چون قتله‌ی امام و طرفداران بنی‌امیه دانستند که مختار قصد خروج دارد پیش حاکم کوفه رفته و از او سعایت کردند در نتیجه مختار بوسیله‌ی عبدالله بن یزید دستگیر و زندانی شد و از زندان برای بار دوم به عبدالله بن عمر (شوهر خواهرش) نامه نوشت و او را در جریان کار گذاشت و بوسیله وساطت او از زندان رهایی یافت و در آنموقع عبدالله بن مطیع بجای او والی کوفه بود موقعیکه مختار در زندان بود گروه تواین بجنگ ابن‌زیاد رفته و پس از کشته شدن سلیمان بن سرد و یارانش بقیه‌ی آنان با آخرین جانشین سلیمان (رفاعه بن شداد) بکوفه برگشته بودند مختار از زندان بآنان پیغام فرستاد که سلیمان در این کار خیره نبوده و در اثر اشتباهی که کرده خود و یارانش را بکشتن داد خدا او را رحمت کند و حالا شما گرد من جمع شوید من انتقام خون امام را خواهم گرفت. پس از آزاد شدن مختار از زندان متدرجا شیعیان دور او جمع شدند و مختار در صدد برآمد که از وضع آشفته و بحرانی کوفه استفاده نموده و برای خونخواهی از قتله امام خروج کند بدینجهت فورا با طرفداران اهل بیت رابطه برقرار نمود و ضمن سخن گفتن از فضائل اخلاقی و مظلومیت خاندان رسالت و شقاوت و ضلالت قتله‌ی امام آتش کینه و انتقام را در دل‌های آنان شعله‌ور ساخت در اینحال عبدالرحمن بن شریح وارد کوفه شد و بزرگان اهل کوفه باو گفتند [صفحه ۳۶۲] مختار میخواهد خروج کند و خون پسر پیغمبر را طلب نماید و میگوید محمد بن حنفیه مرا باین کار مأمور نموده است و ما نمیدانیم در دعوی خود راستگو است یا نه خوبست بمدینه برویم و این موضوع را از محمد حنفیه سؤال کنیم اگر اجازه فرمود در متابعت وی اطاعت کنیم و اگر نهی فرمود دوری گزینیم. این رأی مورد پسند واقع شد و بمختار گفتند چند روز ما را مهلت بده تا ما هم اسلحه تهیه نموده و با تو خروج کنیم پس جمعی از بزرگان شیعه با عبدالرحمن بمدینه رفته و مطلب را به محمد حنفیه اظهار نمودند فرمود میرویم خدمت علی بن الحسین (ع) که امام من و شما است و هر چه فرمود اطاعت کنید آنگاه خدمت آنحضرت رفته و مطلب را بعرض او رسانیدند و آنجناب به محمد حنفیه فرمود: یا عم، لو ان عبدا زنجیا تعصب لنا اهل البیت لوجب علی الناس موازرته و قد ولیتک یا عم هذا الامر فاصنع ما شئت. [۳۴۳]. یعنی ای عمو اگر یک نفر بنده‌ی زنگی تعصب ما خانواده را داشته باشد بر مردم واجب است که او را پشتیبانی کنند ای عمو من ترا باین کار اختیار دادم هر چه میخواهی بکن. آنگاه محمد حنفیه بآنان گفت بخدا قسم من دوست دارم که خداوند داد ما را از دشمنان ما بگیرد چون این چند نفر این سخنان را از حضرت سجاد و محمد حنفیه (ع) شنیدند بکوفه برگشته و قضیه را بمردم بازگو کردند و کار مختار قوت گرفت و جمعیت زیادی دور او جمع شدند. [۳۴۴]. [صفحه ۳۶۳] نماینده‌ی ابن‌زبیر که تا حدودی از اقدامات او باخبر شده بود برای اینکه مبادا آتش این انقلاب دامن او را بگیرد اقدامات احتیاطی را بعمل آورد و ضمن گماردن مأمورین مخصوص در کوچه‌ها شهر را کاملاً تحت نظر گرفت و در صدد برآمد که مختار را نیز توقیف کند. از طرفی مختار و رفقای او قرار گذاشته بودند که در شب پنجشنبه ۱۴ ربیع‌الاول سال ۶۶ هجری خروج کنند و کوفه را بتصرف آورند عبدالله بن مطیع والی کوفه را از شهر بیرون کنند و آنگاه قتله‌ی امام را از دم تیغ بگذرانند (بر خلاف سلیمان بن سرد که قتله‌ی امام را در کوفه رها کرده و فقط بسراغ ابن‌زیاد بشام رفت و گروه تواین را براه دور و درازی کشانید) ابراهیم بن مالک اشتر نخعی: یکی از یاران صمیمی مختار ابراهیم اشتر بود که مانند پدرش مردی شجاع و قهرمان و نیرومند و نسبت بخاندان



ولایت اخلاص کامل داشت. ابراهیم علاوه بر اینکه دوست صمیمی مختار بود بتوصیه‌ی محمد حنفیه با مختار همکاری نزدیک میکرد و مختار او را بسمت معاون خود گمارده بود. یک شب پیش از شب موعود ابراهیم اشتر با چند نفر همراهان خود بسوی خانه‌ی مختار میرفت و چون کوچه‌های شهر بوسیله‌ی مأمورین حاکم کوفه تحت نظر گرفته شده بود ابراهیم اشتر به یک دسته از مأمورین مزبور که تحت ریاست ایاس بن مضارب انجام وظیفه میکردند برخورد نمود. آن عده مانع حرکت ابراهیم اشتر شده و خواستند او را دستگیر کرده و بنزد والی برند ولی ابراهیم اشتر با شمشیر کشیده بآنها حمله کرد و ایاس را کشت و بقیه را پراکنده نمود و راه خانه‌ی مختار در پیش گرفت. چون وارد منزل شد جریان امر را بمختار گفت ضمناً اضافه کرد که افراد [صفحه ۳۶۴] پراکنده اکنون پیش والی شهر خواهند رفت و در اینصورت مسلماً عبدالله بن مطیع در صدد دستگیری ما خواهد آمد پس خوبست بجای فردا شب همین امشب خروج کنیم. مختار پیشنهاد ابراهیم را پذیرفت و فوراً اشخاصی را که همراه داشت مسلح نمود و بآنها دستور داد که سوار اسب شوند و در شهر بگردند و کلیه‌ی کسانی را که طرفدار مختار هستند جمع کنند. عده‌ای از یاران مختار چون شب موعود را شب پنجشنبه میدانستند بخیال اینکه نیرنگی از طرف دشمنان در کار است از خانه‌های خود خارج نشدند ولی پس از مدتی که جمع زیادی در مقابل خانه‌ی مختار حاضر شدند مسأله برای همه روشن گردید. ابراهیم اشتر با مصلحت مختار فرمانده ستون حمله شد و بسوی دارالاماره حرکت کرد تا والی شهر را از آنجا بیرون کند بقیه‌ی نیروی مختار هم که با خود او بودند بدسته‌های کوچک تقسیم شدند و فرمانده یکی از آن دسته‌ها عبدالله بن حر بن یزید بود. در این گیر و دار عبدالله بن مطیع هم که حادثه را بوسیله‌ی مأمورین خود شنیده بود در صدد برآمد که از این نهضت و شورش جلوگیری کند و یا لاقلاً از خود دفاع نماید. از طرفی قتل‌ه‌ی امام نیز باو پیوستند و اظهار کردند که ما در مقابل یک مدعی مشترک قرار گرفته‌ایم و باید متفقاً از این شورش و اغتشاش جلوگیری کنیم. والی کوفه پیشنهاد آنها را پذیرفت و نیروهای ائتلافی خود را بدسته‌های مختلف تقسیم و آنها را در کوچه‌های شهر بجنگ طرفداران مختار فرستاد. مختار با دلیری غیرقابل وصفی در آن تاریکی شب از خود و همراهانش [صفحه ۳۶۵] دفاع میکرد ولی چون هوا روشن شد خود را در برابر انبوهی از مخالفین در محاصره دید! مختار فوراً تدبیری اندیشید و با همراهان خود از یک گوشه، خط محاصره را شکست و بخارج شهر رو نهاد تا در یک جبهه‌ی وسیعتری بعملیات رزمی خود ادامه دهد و بابراهیم اشتر و عبدالله بن حر پیغام فرستاد تا باو ملحق شوند. [۳۶۵]. جنگ در خارج کوفه: مختار در کنار کوفه نقطه‌ای را که بنام معبد هندی بود انتخاب کرد و پرچم سیاه خود را در آنجا باهتزاز در آورد عبدالله بن مطیع نیز با سپاهیان خود که تعداد آنان چند برابر عده‌ی مختار بود برای حمله به مختار بمعبد هندی رسیدند. چون یاران مختار از نظر آمار قابل قیاس با نیروی عبدالله نبود مختار با استفاده از قدرت بیان خود روح سلحشوری و خونخواهی را در یاران خود تقویت کرد و با صدای مهیج (یا حسین) بمخالفین حمله نمود. ابراهیم اشتر و عبدالله بن حر نیز با نعره‌های مهیب، خود را بر صف مخالفین زدند و چنان پیکاری در گرفت که والی و فرماندهانش که از قتل‌ه امام بودند مضطرب شده و پس از دادن تلفات سنگین بکوفه عقب‌نشینی کردند. مختار و یارانش که از این پیروزی خوشحال بودند با صدای یا حسین آنها را تعقیب کرده و در حالی که شمشیرهای عریان و بران در دست آنها بود در کناسه کوفه بآنان رسیده و چنان کشتاری براه انداختند که از ناله‌ی مجروحین و [صفحه ۳۶۶] گریه‌ی زنان و اطفال، شهر کوفه را بشکل محشوری در آوردند و در اندک مدتی سینه‌های دریده و دست‌های بریده و تن‌های بی‌سر و اجساد بیجان مخالفین بروی هم انباشته شد. بعضی از قتل‌ه‌ی امام از کوفه فرار کردند و والی نیز خود را فوراً بدارالاماره رسانید و ب فکر چاره‌ی خویش افتاد و پس از اینکه سه روز در محاصره ماند شبانه از آنجا خارج و بسوی بصره فرار کرد و مختار وارد دارالاماره شد و بکوفه مسلط گردید. عبدالله بن مطیع پس از فرار از کوفه به بصره رفت و جریان خروج مختار و شکست خود را به مصعب بن زبیر (والی بصره) اطلاع داد. مصعب بعبدالله گفت باید این شکست ترا جبران کنیم و بهر ترتیب است از نفوذ و پیشروی مختار جلوگیری نمائیم از اینرو تصمیم گرفت از دو طرف بکوفه حمله کند. عبدالله بن مطیع با چهارده هزار نفر خود نیز با عده‌ی دیگری از دو طرف بکوفه حمله

کردند. چون این خبر بگوش مختار رسید با یاران خود بمشورت پرداخت و چنان صلاح دیدند که مختار در کوفه بماند و ابراهیم اشتر هم در خارج کوفه منتظر ورود قشون بصره شود از طرفی مصعب بن زبیر بقتله‌ی امام که در کوفه بودند پیغام فرستاده بود که آنها هم بموقع رسیدن مصعب از داخل شهر علیه مختار و به نفع مصعب قیام کنند تا مختار در محاصره افتد و نتواند مقاومت کند ولی حاملین نامه بوسیله ابراهیم اشتر دستگیر گردیدند. پس از آنکه نیروهای بصره در محلی بنام مزار به لشگریان ابراهیم اشتر برخورد نمودند جنگ سختی میان آنها در گرفت و ابراهیم با رشادت بی نظیر [صفحه ۳۶۷] خود که از پدرش مالک بنا بقانون توارث بارث برده بود نیروهای دشمن را منهدم ساخت بطوریکه عبدالله بن مطیع مقتول گردید و مصعب بن زبیر نیز با عجله تمام به بصره عقب‌نشینی نمود. جنگ مختار با ابن‌زیاد: در فصل دوم این بخش گفته شده که پس از خفه شدن مروان بدست زنش پسر او عبدالملک خلیفه‌ی پنجم اموی گردید. عبدالملک هم مانند پدرش حیلہ گر و نیرنگ‌باز بود و پس از آنکه از مردم بیعت گرفت بمسجد جامع رفت و پس از ایراد خطبه چنین گفت: ای مردم قلمرو خلفای اموی تجزیه میشود و حجاز و عراق با ما از در مخالفت درآمده‌اند، عبدالله بن زبیر در حجاز برای خود از مردم بیعت گرفته و در عراق هم عده‌ای بعنوان خونخواهی اهل بیت اغتشاش میکنند. عبدالملک با هوشیاری و تدبیر خود اشراف بنی‌امیه را تحریک کرد که از او پشتیبانی کنند و از شورش مخالفین جلوگیری نمایند اشراف بنی‌امیه هم با فکر و رأی خلیفه‌ی جدید موافقت کردند در نتیجه نیروئی بالغ بر هشتاد هزار نفر جمع‌آوری شد. عبدالملک فرماندهی کل نیروهای مزبور را بعهده‌ی ابن‌زیاد گذاشت و او را مأمور نمود که ابتداء بکوفه حمله کرده و مختار و همراهانش را از دم تیغ بگذرانند و سپس بمکه رود و سر عبدالله بن زبیر را برای او بفرستد. ابن‌زیاد با عده‌ی تحت فرماندهی خود بطرف موصل حرکت کرد و چون خبر بمختار رسید سه هزار نفر از قهرمانان عده‌ی خود را تحت فرماندهی یزید بن انس باستقبال ابن‌زیاد فرستاد و سفارش لازم را باو نمود که از کثرت سپاهیان شام نهراسد و با قدرت ایمان و نیروی اخلاص باهل بیت بآنان حمله نماید. [صفحه ۳۶۸] یزید بن انس که یکی از فرماندهان دلیر و لایق مختار بود با سرعت پیش رفت و در حوالی موصل با مقدمه‌الجیش ابن‌زیاد که در حدود بیست هزار نفر بودند روبرو شد و با اینکه در بین راه بیمار شده بود معه‌ذا با یک حمله‌ی شدید و ناگهانی تعداد زیادی از آنها را کشته و بقیه را بعقب‌نشینی وادار نمود. در اینموقع شب فرارسید و عساکر عراق که از این پیروزی خرسند بودند انتظار سپیده‌دم فردا را داشتند که این فتح و پیروزی را از سر بگیرند ولی فردای آن شب پیش از آنکه آفتاب از پشت کوه سر بکشد فرمانده دلیر عراقی‌ها از شدت بیماری جان بجان آفرین تسلیم کرده بود. روحیه‌ی عساکر عراق تا حدی متزلزل شد و بهم میگفتند حالا- که فرمانده ما در گذشته است چه کسی ما را رهبری خواهد کرد و باین فکر افتادند که پیش از اینکه گرفتار لشگریان اموی شوند بکوفه عقب‌نشینی کنند. از طرفی مختار پس از شنیدن این خبر در کوفه بقیه‌ی نیروی خود را که در آن شهر مانده بود جمع‌آوری کرد و تحت فرماندهی ابراهیم اشتر برای کمک به نیروی اعزامی سابق که در حال بلا-تکلیفی و احتمالا در صدد عقب‌نشینی بودند روانه نمود. ابراهیم اشتر که بقصد حرکت بموصل از کوفه خارج شد و از مختار دور گردید دشمنان مختار باین فکر افتادند که جنبشی کنند و مختار را که فقط با عده‌ی قلیلی در کوفه مانده است دستگیر کرده و از میان بردارند. از اینرو عمر بن سعد و شمر و ابن‌اشعث و دیگران که از کوفه فرار کرده بودند به شهر باز گشتند و در خانه شبت بن ربیع جمع شده و برای کشتن مختار نقشه میکشیدند. مختار که از این قضیه باخبر شد فوراً یک نفر با چابک‌ترین شتران دنبال [صفحه ۳۶۹] ابراهیم اشتر فرستاد و باو پیغام داد که فوراً برگرد و الا مرا کشته خواهی دید قاصد مختار در ساباط بابراهیم رسید و پیغام او را رساند. ابراهیم اشتر به محض شنیدن این خبر بسرعت هر چه تمام‌تر بازگشت و اشراف کوفه هم که مخالف مختار بودند بقتل او تصمیم گرفته و در حالیکه زره پوشیده بودند در خارج کوفه ایستاده و گروهی را نیز برای مبارزه‌ی علنی پیش مختار فرستاده بودند. مختار در اینموقع دقاتق پراضطرابی را میگذرانید و چشم براه ابراهیم اشتر دوخته بود که ناگهان از دور گرد و خاکی به نظر رسید و بلافاصله ابراهیم اشتر نمایان شد و کاملاً بموقع بکمک مختار رسید. مختار از دیدن ابراهیم نفس راحتی کشید و فوراً بر اسب خود جهید و

باستقبال ابراهیم شتافت و او را در جریان کار گذاشت. ابراهیم اشتر که در شجاعت یادگار مالک بود شمشیر خود را بجولان در آورد و به محل تجمع اشراف کوفه که اغلب آنان از قتل‌های امام بودند حمله کرد و بدون اینکه فرصتی بآنان دهد چنان با حملات تند و سریع خود صفوف آنها را از هم پاشید که گوئی دست مالک اشتر در جنگ صفین نمودار شده است. در این حمله قریب هشتاد نفر از دشمنان مقتول گردیده و عده‌ای هم دستگیر شده و عده‌ای هم مانند شمر و غیره فرار نمودند مختار از این پیروزی که نصیبش گردید بدرگاه خدا سپاسگزاری کرد و آنگاه دستور داد عمر بن سعد را بحضورش آوردند. فرمانده نیروهای بنی‌امیه در کربلا- که خود را گرفتار و در برابر مختار زبون و عاجز میدید حالت پراضطرابی داشت. مختار پرسید ای عمر از اینکه باین وضع گرفتار شده‌ای چه میگوئی؟ [ صفحه ۳۷۰ ] عمر جواب داد تقدیر خداست! مختار گفت از اینکه فرمانده نیروهای ابن‌زیاد شدی و بکربلا رفتی چه میگوئی؟ ابن‌سعد جواب داد که آنهم تقدیر خدا بود! مختار گفت قرار بود که پس از کشتن حسین (ع) حاکم ری شوی پس چرا نشدی؟ عمر بن سعد گفت آنهم تقدیر خدا بود که نخواست! مختار گفت حالا- که تو همه کار را به تقدیر خدا میدانی یک تقدیر دیگر خدا نیز دربارهی تو مانده است که آنهم اکنون انجام میگردد. با بیان این جمله شمشیری در هوا برق زد و سر عمر بن سعد را چند قدم جلوتر بزمین انداخت! مختار دستور داد آن سر را نگهدارند تا با سرهای سایر قتل‌ها امام بمدینه فرستاده شود و همان روز دویست و پنجاه نفر از اشخاصی که در فاجعه‌ی کربلا بعنوان مختلف شرکت داشتند از دم تیغ گذرانده شدند و این عمل بکلی شهر کوفه را در تحت تسلط و تسخیر مختار در آورد. در مورد قتل عمر بن سعد محدث قمی چنین می‌نویسد که او عبدالله بن جعه را که خویش علی (ع) بوده و از همه مردم پیش مختار گرامی‌تر بود واسطه قرار داده بود که از مختار برایش امان‌نامه بگیرد و مختار هم مصلحه‌ی امان‌نامه دو پهلو باو داده بود که مادامیکه از او حدیثی سر نزده در امان است بشرط اینکه از کوفه خارج نشود. بعمر بن سعد خبر دادند که مختار تصمیم بقتل او گرفته لذا عمر از خانه خود خارج شد و بجانب محلی که آنرا حمام عمر می‌نامیدند رفت تا آنجا مخفی شود و [ صفحه ۳۷۱ ] در آنجا به یکی از موالیان خود مطلب را بیان نمود آن شخص گفت در امان‌نامه تو شرط شده است که حادثه‌ای از تو روی ندهد و کدام حادثه از این بزرگتر است که تو از کوفه خارج شده و اینجا آمده‌ای زودتر بخانه برگرد و راه بهانه برای خود درست نکن عمر بن سعد بخانه‌اش برگشت و از آنسوی به مختار خبر دادند که ابن‌سعد از خانه خود بیرون رفته گفت هرگز نمیتواند زنجیری که در گردن دارد بازش نماید آنگاه ابوعمره را با دو نفر بخانه‌ی عمر بن سعد فرستاد ابوعمره گفت امیر را اجابت کن ابن‌سعد برخاست و پایش به جبه‌اش پیچید و زمین خورد ابوعمره بضرب شمشیر او را کشته و سرش را نزد مختار آورد. مختار به حفص (پسر عمر بن سعد) که در کنارش نشسته بود گفت این سر را میشناسی؟ حفص گفت آری زندگی پس از او خوبی ندارد مختار دستور داد او را نیز به پدرش ملحق کنند آنگاه گفت عمر بجای حسین (ع) و حفص بجای علی بن الحسین ولی بخدا اگر سه ربع قریش را بکشم حق یکی از انگشتان آنها اداء نشده است. [ ۳۴۶ ]. کشته شدن قتل‌ه‌ی امام: طبری می‌نویسد مختار گفت قتل‌ه‌ی حسین (ع) را دستگیر کنید که من تا زمین را از وجود آنان پاک نکنم خوردن و آشامیدن برایم گوارا نمی‌باشد و ابتداء کسانی را که پس از شهادت امام بدن مطهر او را زیر سم اسبان خود انداخته بودند گرفته و دست و پای آنها را به میخ‌های آهنی که در زمین فرو کرده بودند در کنار هم محکم بستند و آنگاه بر بدنهای آنها اسب دوآیندند بطوریکه اجسادشان قطعه قطعه شد و در آنحال آنها را در آتش سوزانیدند. [ صفحه ۳۷۲ ] و سپس دو مردی را که با هم عبدالرحمن بن عقیل را کشته بودند گردن زده و در آتش سوزانیدند و ابوعمره را فرستاد تا خولی اصبحی را که در خانه‌اش مخفی شده بود دستگیر کنند وقتی مأمورین مختار بخانه خولی ریختند او از هول و ترسش در بیت‌الخلا پنهان شده بود زن خولی (همان زنی که در شب ۱۱ محرم ۶۱ با خولی بعلت همراه آوردن سر امام بمنزل پرخاش کرده بود) در حالیکه با زبانش میگفت نمیدانم او کجاست با دستش جای خولی را نشان میداد پس او را دستگیر کرده و بقتل رسانیدند و بدستور مختار آتشش زدند. حکیم بن طفیل را که قاتل حضرت ابوالفضل بود دستگیر کرده و چهار میخ بدیوار کشیدند و بر بدنش چندا تیر زدند که تنش بدیوار دوخته شد و با همان

وضع فجیع جان سپرد. [۳۴۷]. سنان بن انس به بصره فرار کرد مختار دستور داد خانه‌اش را در کوفه ویران کردند و خودش را پس از آنکه از بصره خارج شده و بقادسیه آمده و مخفی شده بود دستگیر کردند بدستور مختار انگلستان و سپس دستها و پاهایش را بریدند و در آنحال به دیگی که از زیت جوشان پر بود انداختند. [۳۴۸]. عمرو بن حجاج که فرمانده میمنه‌ی سپاه عمر بن سعد را در کربلا بعهدہ داشت و از کسانی بود که بحسین (ع) نامه نوشته و حضرتش را بکوفه دعوت کرده بود بر شتر خود سوار شد و فرار نمود و گفته‌اند یاران مختار او را در حالیکه از شدت تشنگی از پا درآمده بود یافتند و پس از کشتن سرش را از بدن جدا کردند. [۳۴۹]. حرمله بن کاهل اسدی هم در حال فرار بود که در دروازه‌ی شهر دستگیرش کردند. [صفحه ۳۷۳] و بنزد مختار آوردند مختار دستور داد دستها و پاهای او را بریده و تنش را در آتش انداختند و لاشه‌ی کثیفش را بخاکستر مبدل ساختند. شیخ طوسی از منهال بن عمرو روایت میکند که گفت در یکی از سنوات بود که من از سفر مکه‌ی معظمه مراجعت و بمدینه‌ی طیبه وارد شدم و بحضور حضرت امام زین‌العابدین (ع) مشرف گردیدم. آن بزرگوار از من پرسید حرمله بن کاهل اسدی در چه حال است؟ گفتم من در آنموقع که از کوفه خارج شدم او را زنده دیدم. ناگاه دیدم آن بزرگوار دست مبارک خود را بدعا بلند کرد و مکرر گفت بار خدایا حرارت آهن و آتش را بحرمله نصیب کن!! منهال میگوید وقتی من از مدینه وارد کوفه شدم دیدم مختار بن ابی‌عبیده‌ی ثقفی خروج نموده، من با مختار دوستی و رفاقت داشتم لذا موقعیکه از دید و بازدیدها فراغت یافتم بوی برخوردم که میخواست از خانه بیرون آید. همینکه چشم او بمن افتاد گفت ای منهال! چرا دیر نزد ما آمدی، چرا مبارکباد نگفتی، چرا درباره‌ی کشتن (قتله‌ی امام (ع)) با ما شرکت نمودی؟ گفتم ایها الامیر، من تا کنون در این شهر نبوده‌ام چند روزی است که از مسافرت مکه برگشته‌ام همچنان با مختار مشغول گفتگو بودیم و راه میرفتیم تا بکناسه‌ی کوفه رسیدیم مختار عنان کشید و ایستاد، من اینطور دریافتم که وی از کسی انتظار می‌برد. ناگاه دیدم گروهی به نزد مختار آمدند و گفتند: امیر مژده باد ترا که حرمله بن کاهل را دستگیر نمودیم. طولی نکشید که دیدم حرمله را آوردند مختار باو گفت الحمد لله که ترا دستگیر کردیم، آنگاه دستور داد تا جلادان را حاضر نمودند، پس از حضور [صفحه ۳۷۴] جلادان دستور داد تا ایشان دستها و پاهای حرمله را بریدند بعد از آن امر کرد دسته‌های نی آوردند و آتش زدند و حرمله را در میان آتش افکندند! وقتی من با این منظره مواجه شدم از روی تعجب گفتم: سبحان الله! مختار بمن گفت خدا را تسبیح گفتن همه وقت نیکوست ولی جهت اینکه تو در اینموقع تسبیح گفتی چیست؟ گفتم تسبیح من بدین لحاظ بود که من در این سفر مکه بحضور حضرت امام زین‌العابدین (ع) رسیدم آن بزرگوار بمن فرمود: حرمله در چه حال است؟ وقتی گفتم من او را در کوفه زنده گذاشته و خارج شدم آنحضرت دست مبارک خود را بدعا برداشت و در حق حرمله نفرین کرد و گفت: پروردگارا حرارت آهن و آتش را بحرمله نصیب فرمای! چون من امروز اثر دعای آن بزرگوار را مشاهده نمودم (لذا خدا را تسبیح گفتم). مختار مرا سوگند داد که آیا تو این نفرین را از حضرت زین‌العابدین (ع) شنیدی. من قسم خوردم آری، ناگاه دیدم وی از اسب پیاده شد و دو رکعت نماز بجای آورد و بعد از نماز بسجده رفت و سجده را خیلی طولانی نمود بعد از آن سوار شد و متوجه جسد حرمله گردید وقتی دید بدن نحس او سوخته است بجانب من برگشت و با یکدیگر براه افتادیم همینکه بدرخانه من رسیدیم گفتم ایها الامیر اگر مرا مشرف فرمائی و در منزل قدم بگذاری و از غذای من تناول نمائی باعث افتخارم خواهد شد. در جوابم گفت ای منهال تو میگوئی حضرت علی بن الحسین (ع) چهار دعا [صفحه ۳۷۵] کرده و خدای توانا آن چهار دعا را بدست من مستجاب نموده باز هم بمن میگوئی پیاده شوم و غذا بخورم؟ من بشکرانه این نعمت امروز را روزه خواهم گرفت. [۳۵۰]. علامه مجلسی می‌نویسد چون مختار شمر را طلب کرد آن ملعون بسوی بادیه گریخت پس ابوعمره را با جمعی از اصحاب خود بر سر او فرستاد و با همراهان او مقاتله بسیار کردند آن ملعون خود نیز جنگ بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت درمانده شد او را گرفتند و خدمت مختار آوردند مختار فرمود روغنی جوشانیدند و آن ملعون را در میان روغن افکندند تا آنکه همه بدنش مضمحل شد و بروایت دیگر ابوعمره او را کشت و (جسدش را جلو سگها انداخت) سرش را برای مختار فرستاد. و بجدل بن سلیم را (ساربان که بعضی

فهل بن یزید نوشته‌اند) بنزد مختار آوردند و گفتند که انگشت مبارک آن حضرت را قطع کرده و انگشترش را برداشته است مختار فرمود دستها و پاهای او را بریدند و آنگاه در خون خود غلطید تا به جهنم واصل شد. مختار پیوسته در طلب قاتلان آنحضرت بود و هر که را می‌یافت میکشت و هر که میگریخت خانه او را خراب میکرد و ندا میکرد که هر غلام و بنده‌ای که آقای خود را که از قاتلان امام باشد بکشد و سرش را بنزد من آورد من آن غلام را آزاد میکنم و جائزه می‌بخشم پس بسیاری از غلامان آقاهایشان را کشتند و سر آنها را بخدمت او آوردند. [۳۵۱]. [صفحه ۳۷۶] قتل ابن‌زیاد و حصین بن نمیر: مختار که بکمک ابراهیم اشتر بزرگان قتل‌های امام را یکی پس از دیگری بکیفر اعمالشان رسانیده و محیط کوفه را از وجود پلید آنان تصفیه کرده بود احساس نمود که دیگر خطر شورش دشمنان و مخالفین برطرف شده و اکنون نوبت لشگرکشی بسوی ابن‌زیاد است که عامل اصلی و موجد حوادث کربلا بوده است از اینرو ابراهیم اشتر را مجدداً بطرف موصل برای سرکوب کردن پسر مرجانه اعزام نمود و ابراهیم ضمن راه‌پیمائی بسوی دشمن در مسیر خود به لشگریان یزید بن انس که بلا تکلیف و در حال عقب‌نشینی بودند برخورد نمود و با آنها از پیروزی‌های حاصله در کوفه سخن گفته و روحیه‌شان را تقویت کرد و آنها را هم جزء سپاهیان خود نمود. ابراهیم پس از رسیدن بموصل با نیروی ابن‌زیاد که قبلاً از شام آمده و آنجا را متصرف شده بودند تلاقی نمودند. بین دو قشون جنگ سختی در گرفت و با اینکه لشگریان ابن‌زیاد چندین برابر عراقی‌ها بودند معهداً در اثر دلاوریها و فداکاری‌های آنان تعداد زیادی از سپاهیان شام مقتول و حصین بن نمیر هم که فرماندهی نیروهای ابن‌زیاد بود بدست عراقی‌ها کشته شد و سرش از تن جدا گردید. [۳۵۲]. هدف ابراهیم اشتر این بود که بخود ابن‌زیاد دست یابد بدینجهت فریاد میزد ای شیعه‌ی حق و ای یاران دین اینک مطلوب شما ابن‌زیاد قاتل حسین بن علی است مبادا از معرکه جان سلامت بیرون برد بالاخره جنگ بین آنان بطول انجامید تا اینکه در روز عاشورای سال ۶۷ هجری (درست شش سال پس از شهادت) ابن‌زیاد ملعون بشمشیر جناب ابراهیم اشتر بجهنم واصل شد و [صفحه ۳۷۷] جثه پلیدش را سوزانیدند و سر نحسش را با سر حصین بن نمیر و شرجیل بن ذی‌الکلاع و جمعی از فرماندهان شامیان بکوفه نزد مختار بردند و مختار آنها را بمکه نزد محمد بن حنفیه فرستاد او نیز بخدمت حضرت سجاد ارسال نمود امام فرمود: الحمد لله الذی ادرک لی ثاری من عدوی و جزى الله المختار خیرا. [۳۵۳]. مأمورین مختار شخصی بنام اباخلیق را که در کربلا مسئول نوشتن مشاغل و مأموریت‌های واگذاری باشخاص بود دستگیر کرده و او را پیش مختار بردند، مختار صورت اسامی کلیدی قتل‌های امام را از وی گرفت و خود او را نیز گردن زد سپس از روی صورت، بقیه‌ی قتل‌های امام را تعقیب و دستگیر نمودند. اشخاصی که مأمور آتش زدن خیمه‌ها و یا مأمور جلوگیری از بردن آب و یا قاتلین بنی‌هاشم و اصحاب بودند عموماً دستگیر و پس از مجازات‌های شدید آنها را از دم تیغ گذرانیدند و بطور کلی هر کسی به هر اسم و رسمی و به هر عنوانی بکربلا رفته بود گرفتار و بقتل رسید و بنا به نقل خوارزمی عده‌ی کشته‌شدگان چه در کوفه بدست مختار و چه در بصره و شام بوسیله ابراهیم اشتر متجاوز از چهل و هشت هزار نفر بوده‌اند! [۳۵۴].

[صفحه ۳۷۸]

### جنگ مختار با مصعب بن زبیر

بعد که مصعب سر و سردار شد دستخوش او سر مختار شد. با توجه بمطالب فصول گذشته معلوم گردید که در آنموقع کشورهای اسلامی به سه قسمت تقسیم شده بود: ۱- عبدالله بن زبیر در حجاز خلافت خود را اعلام کرده بود و بوسیله‌ی برادرش مصعب بن زبیر نیز در بصره و حوالی آن برای او بیعت گرفته بودند. ۲- عبدالملک بن مروان پنجمین خلیفه‌ی اموی در شام حکومت میکرد و پس از خروج مختار نفوذ او در عراق بکلی قطع شده بود. ۳- مختار نیز کوفه را در تصرف داشته و در صدد بود بر سایر رقبای خود غلبه نماید و تمام کشورهای اسلامی را تحت یک پرچم آورده و خلافت را باهلیت برگرداند. عبدالملک بن مروان پس از شکست لشگر شام در موصل و قتل ابن‌زیاد باین [صفحه ۳۷۹] فکر افتاد که مختار را بوسیله‌ی رقیب مشترک (عبدالله بن زبیر) از میان



بردارد و یا لااقل او را تضعیف نماید تا در موقع حمله بعدی بعراق از مختار شکست نخورد بدینجهت بوسیله مأمورین مخصوص خود باین زیبر پیغام فرستاد و او را بجنگ مختار تحریک کرد. [۳۵۵]. عبدالله بن زیبر که میدانست مختار در کارهای خود از محمد حنفیه دستور میگیرد برای اینکه پناهگاه او را از بین ببرد پیش محمد حنفیه که در آنموقع در مکه بود کس فرستاد و پیغام داد که یا باید بمن بیعت کنی و یا آماده‌ی مرگ باشی! محمد حنفیه که با چند تن از بنی‌هاشم در مکه بودند نمیتوانستند در برابر ابن‌زیبر ایستادگی کنند و برای اینکه مطلب را باطلاع مختار برساند و از او کمک بگیرد باین زیبر گفت دو ماه بمن مهلت بده تا در اینمورد بررسی کنم و سپس تصمیم بگیرم. عبدالله بن زیبر پیشنهاد او را پذیرفت و او را با سایر بنی‌هاشم در محاصره نگهداشت و مأمورینی نیز برای مراقبت آنها تعیین نمود. محمد حنفیه نامه‌ای بمختار نوشت و او را از این اقدام ابن‌زیبر آگاه گردانید. چون نامه‌ی محمد حنفیه در کوفه بدست مختار رسید فوراً عده‌ای از جسورترین افراد خود را تحت فرماندهی طیبیان بن عماره برای استخلاص محمد حنفیه بمکه فرستاد. نیروی اعزامی مختار موقعی بمکه رسید که از مهلت مقرر دو روز بیشتر [صفحه ۳۸۰] باقی نمانده بود و ابن‌زیبر محمد را تحت فشار گذاشته و بیعت میخواست! طرفداران مختار به محض ورود بمکه شروع به حمله کردند و محمد حنفیه و یارانش را مستخلص نمودند و ابن‌زیبر هم بفرار افتاد. نیروی مختار در کوفه‌های شهر جنگ را شروع کردند ولی محمد حنفیه برای حفظ احترام خانهدی خدا مانع از جنگ و خونریزی شد و حتی به لشگریان مختار گفت حالا که من نجات پیدا کردم شما هم بکوفه برگردید خود نیز از مکه خارج شد. همزمان با این حادثه مصعب بن زیبر در بصره با کمک خوارج تهیه نیرو دیده و برای جنگ با مختار بطرف کوفه میرفت. مختار که در جنگهای قبلی فاتح و پیروز شده بود بدون اینکه خود را ببازد لشگریان خود را جمع کرده و نیروئی بمقابله مصعب فرستاد ولی فرمانده آنان کشته شد و خودشان با وضع پریشان بکوفه عقب‌نشینی کردند مختار فوراً فرماندهی آنها را خود بعهده گرفت اما بعلت کثرت سپاهیان بصره نتوانست در برابر آنها مقاومت کند ناچار برای تجدید قوا بکوفه عقب‌نشینی کرد و در اثر فشار زیاد دشمنان مدارالاماره پناه برد. مصعب دارالاماره را محاصره کرد و مانع رسیدن آب و آذوقه بداخل قصر شد پس از مدتی مختار به همراهان خود که داخل قصر بودند پیشنهاد کرد که از دارالاماره بیرون بیایند و از یک نقطه خط محاصره را شکافته و بیرون روند این پیشنهاد فقط مورد پذیرش بیست نفر قرار گرفت و بهمراه مختار از در فرمانداری کوفه با شمشیرهای آخته بیرون تاختند و با اینکه عده زیادی را بخاک و خون کشیدند آخرالامر بمدلول (پشه چو پر شد بزند فیل را) بوسیله‌ی نیزه‌داران مصعب بخاک افتادند و مصعب دستور داد سر مختار را بریده و به نیزه زدند. [صفحه ۳۸۱] حمله‌ی عبدالملک بکوفه: عبدالملک بن مروان که میخواست بوسیله عبدالله بن زیبر مختار را مقتول و یا تضعیف کند با کشته شدن مختار که گوئی انتظار آنرا میکشید فقط یک رقیب (عبدالله ابن زیبر) برای او باقی مانده بود. بدینجهت فوراً نیروئی آماده ساخت و خود نیز فرماندهی آنرا بعهده گرفت ابتداء بسوی کوفه حمله برد تا عراق را از چنگ مصعب بیرون برد و آنگاه بخاک حجاز (برای از بین بردن ابن‌زیبر) حمله نماید. مصعب که از این قضیه باخبر شد خود را برای مقابله با لشگریان امویان آماده ساخت و پس از رسیدن سپاهیان بنی‌امیه جنگ سختی بین دو قشون در گرفت و در این جنگ اگر چه محمد بن مروان (برادر عبدالملک) کشته شد ولی عساکر عراق شکست خورده و مصعب و پسرش عیسی نیز کشته شدند و کشور عراق کلاً بدست خلیفه اموی افتاد. پس از آنکه عبدالملک در دارالاماره کوفه به تخت نشست سر بریده‌ی مصعب را پیش او بردند و در حالیکه عبدالملک از این فتح و پیروزی خندان و متبسم بود و با تکبر مخصوص به سر بریده‌ی مصعب نگاه میکرد یکی از حاضران مجلس از شگفتی و استعجاب تکبیر گفت: عبدالملک سبب تکبیر را پرسید آن پیرمرد گفت من سر حسین بن علی را بدستور ابن‌زیبر و سر ابن‌زیبر را بدستور مختار و سر مختار بدستور مصعب و سر مصعب را بدستور تو در روی این تخت دیده‌ام! عبدالملک از این سخن دچار وحشت شد و دستور داد آن قصر را ویران نمودند. این مطلب حق و غیرقابل انکار را که در واقع بازیچه‌ی روزگار برای عبرت [صفحه ۳۸۲] مردم است شاعر چنین بیان میکند: نادره پیری ز عرب هوشمند گفت بعبدالملک از روی پندزیر همین گنبد و این بارگاه روی همین مسند و

این تکیه گاه بودم و دیدم بر این زیاد ظلم چه‌ها رفت بشاه عبادت‌آزاده سری چون سپر آسمان طلعت خورشید ز رویش عیان سر که هزارش سر و افسر فدا وارث دستار رسول خدا بود سر شاه شهیدان حسین سبط نبی فاطمه را نور عین اشک فشان خواهر غم پرورش سینه‌زنان ناله کنان دخترش سلسله بر گردن بیمار او بسته کمر خصم بازار او بعد دو روزی سر آن خیره سر بد بر مختار بروی سپر بعد که مصعب سر و سردار شد دستخوش او سر مختار شد این سر مصعب بود در کنار تا چه کند با تو دیگر روز گارمین تو شدی بر زبر این سریر تا چه کند با تو دیگر چرخ پیرمات همینم که در این بند و بست این چه طلسمیست که نتوان شکستنی فلک از گردش خود سیر شد نی خم این چرخ سرازیر شد. جنگ عبدالملک با عبدالله بن زبیر: پس از آنکه عبدالملک بر عراق مسلط شده و پایه خلافت خود را در آن کشور محکم نمود بطرف شام رهسپار گردید تا نقشه حمله به حجاز را برای سرکوبی ابن‌زبیر طرح نماید. پس از رسیدن بشام و انجام مشورت نیروئی تهیه دید و حجاج بن یوسف را که در قساوت قلب و کین تیزی چشم روزگار نظیرش را ندیده است بفرماندهی این عده انتخاب نمود. [صفحه ۳۸۳] حجاج ابتداء، بسوی مدینه رفت و پس از آنکه در آن شهر برای عبدالملک از مردم بیعت گرفت روانه مکه شد. ابن‌زبیر از شنیدن ورود حجاج دچار وحشت شده و تصمیم گرفت از مکه دفاع نماید ضمناً به بصره و یمن و سایر جاها نیز نامه نوشته بود که بوی کمک کنند. حجاج پس از رسیدن بمکه آن شهر را محاصره کرد و باین زبیر پیغام فرستاد که باید بعبدالملک بیعت کنی. عبدالله بن زبیر پاسخ داد که خلفای اموی خلافت را غصب کرده‌اند اگر بافکار عمومی مراجعه شود خلافت حق من است و باید عبدالملک بمن بیعت کند. ابن‌زبیر این پیغام را بدلگرمی اینکه از شهرهای دیگر باو کمک خواهد رسید و حجاج را از پشت سر مورد حمله قرار خواهند داد به حجاج فرستاد ولی حجاج دستور داد با منجنیق‌های مخصوص که از شام همراه آورده بودند از ارتفاعات مشرف بمکه (مانند کوه ابوقبیس) مکه را سنگباران کردند در نتیجه اهالی شهر متوحش شده و دروازه‌ها را بروی لشکریان اموی باز کردند. عبدالله بن زبیر وقتی مشاهده کرد که مقاومت بی‌نتیجه است بین دو راهی متردد ماند زیرا دید که از مرگ و بیعت یکی را باید انتخاب کند و از اینرو نزد مادرش رفت و از او استعلام نظر کرد و مادر را کاملاً در جریان کار گذاشت. [۳۵۶]. مادرش گفت پدرم از بنی‌امیه نفرت داشت و من دوست ندارم که تو بآنها بیعت کنی ابن‌زبیر مرگ را پذیرفت و زره خود را پوشیده و بدفاع پرداخت اما در برابر حملات سپاهیان بنی‌امیه مقاومت نیاورد و از پا درآمد. بدستور حجاج سر او را بریده و پیش عبدالملک بردند و با این ترتیب حجاج [صفحه ۳۸۴] پیروزی خود را بخلیفه‌ی اموی گزارش داد عبدالملک نیز از عملیات او قدردانی کرده و جوایزی باو ارسال نمود. حجاج که فطره خبیث و قسی‌القلب بود باهالی مکه و مدینه بسیار ظلم و ستم نمود و تا توانست در مورد آنان از اعمال هیچگونه وقاحت و بیشرمی خودداری نکرد بطوریکه هیأتی از آن دو شهر بشام عزیمت نموده و ستمگریهای حجاج را باطلاع عبدالملک رسانیدند. عبدالملک از شنیدن سخنان آنها وحشت‌زده شد و حجاج را از حجاز بعراق انتقال داد تا دنباله‌ی ستمگریها و مظالم خود را در آن سرزمین شروع نماید. [صفحه ۳۸۵]

### بحث در مورد اقدامات مختار

هم نصر و سبط النبى و رهطه و دانوا باخذ الثار من کل ملحد در مورد خروج مختار و اقدامات او سخنان مختلفی گفته شده است عده‌ای او را ساحر و دروغگو و حتی مدعی نبوت معرفی کرده‌اند و بعضی را عقیده بر اینست که او برای ریاست و حکومت خروج کرده و خون‌خواهی از قتل‌های امام را بهانه قرار داده بود. همچنین می‌گویند او مردم را بامامت محمد حنفیه دعوت کرد و فرقه‌ی کیسانیه را بوجود آورد که محمد حنفیه را آخرین امام و مهدی موعود می‌دانند که در کوه رضوی غایب شده و روزی ظاهر خواهد شد. احادیث و روایات هم درباره‌ی مختار مختلف و متناقض می‌باشد. مرحوم مجلسی می‌نویسد شیخ کشی بسند حسن روایت کرده است که حضرت باقر (ع) فرمود: [صفحه ۳۸۶] لا تسبوا المختار فانه قتل قتلنا و طلب ثارنا، و زوج اراملنا، و قسم المال فینا علی العسرة [۳۵۷]. یعنی مختار را دشنام ندهید زیرا که او قتل‌های ما را کشت و قصاص خون ما را از دشمنان گرفت و بیوه‌های ما

را شوهر داد و پول را در تنگدستی برای رفاه ما خرج کرد. و همچنین بسند معتبر از عبدالله بن شریک روایت کرده که در روز قربان در منی خدمت حضرت باقر (ع) رفتم پیرمردی از اهل کوفه داخل شد و خواست دست آنجناب را بیوسد ممانعت فرمود و پرسید تو کیستی؟ گفتم من فرزند مختارم و مردم درباره‌ی پدر من سخنان بسیار می‌گویند و من می‌خواهم حقیقت امر را از شما بشنوم و هر چه بفرمائید در حق او اعتقاد کنم. حضرت فرمود چه می‌گویند؟ گفتم می‌گویند که دروغگو بود! حضرت فرمود سبحان الله! بخدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از زری داده شد که مختار فرستاده بود و او خانه‌های خراب شده‌ی ما را بنا کرد و قاتلان ما را کشت و خون‌های ما را طلب کرد پس خدا او را رحمت کند. و باز به سند معتبر از عمر پسر حضرت سجاد روایت کرده است که گفتم چون سر عبدالله بن زیاد و عمر بن سعد را برای پدرم آوردند بسجده درآمد و گفتم حمد می‌کنم خدا را که خون ما را از دشمنان ما گرفت و خدا مختار را جزای خیر دهد. [۳۵۸]. و باز بسند معتبر از حضرت باقر (ع) روایت کرده است که مختار نامه‌ی [صفحه ۳۸۷] بخدمت امام زین‌العابدین (ع) نوشت و با هدیه‌ی چند از عراق بخدمت آنجناب فرستاد چون فرستادگان مختار بدر خانه‌ی امام رسیده و رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت کسی را فرستاد که دور شوید من هدیه‌ی دروغگویان را قبول نمی‌کنم و نامه‌ی ایشان را نمی‌خوانم پس آن رسولان عنوان نامه را محو کردند و بجای آن نام محمد حنفیه را نوشتند و هدایا را پیش او بردند. و ابن‌ادریس هم بسند موثق از حضرت صادق نقل کرده است که چون روز قیامت شود رسول خدا با امیرالمومنین و حسنین بر صراط بگذرند و کسی از میان جهنم هر یک از آنان را سه مرتبه صدا می‌زند که بفریاد من برس. آنها جواب نمی‌دهند تا این که امام حسین (ع) را صدا می‌زند که یا حسین بفریاد من برس که من کشته‌ی قتله‌ی تو هستم آنگاه رسول خدا بامام حسین فرماید که حجت بر تو گرفت و تو بفریاد او برس و آنحضرت او را از آتش نجات دهد راوی پرسید او چه کسی است حضرت فرمود مختار [۳۵۹]. علامه مجلسی می‌نویسد که در میان علمای امامیه درباره‌ی مختار اختلاف است جمعی او را خوب می‌دانند و می‌گویند که امام زین‌العابدین به خروج او راضی بود و مختار هم برای طلب خون امام حسین (ع) خروج کرد و دعوی امامت و خلافت برای خود و دیگری نمود و بعضی علماء را اعتقاد آنست که غرض او ریاست و حکومت بود و این امر را بهانه قرار داده بود. ابن‌نما می‌نویسد بدانکه بسیاری از علماء بحقیقت مطلب توجه کرده‌اند و اگر سخنان ائمه (ع) که در مدح مختار نقل شده تدبر و اندیشه می‌کردند می‌دانستند که او از مجاهدینی است که خداوند در کتاب خود از آنها تمجید فرموده است و دعای حضرت سجاد درباره‌ی مختار دلیل آشکاری است که او در نزد [صفحه ۳۸۸] آنحضرت از نیکان برگزیده بود و اگر غیر از این بود دعایش مستجاب نشده و آن دعا بیهوده و عبثی میشد و امام از چنین کاری منزّه است. [۳۶۰]. باید دانست که مختار یک مرد مقتدر و لایقی بوده است که در یک زمان در سه جبهه جنگ میکرد او هم با عبدالله بن زبیر که حجاز و قسمتی از عراق را در دست داشت جنگید و نماینده‌اش را از کوفه بیرون کرد و هم با عبدالملک بن مروان که در شام خلیفه بود بستیزه‌جوئی برخاست و در موصل ابن‌زیاد را مقتول و لشگریانش را پراکنده ساخت و هم در همان موقع قتله‌ی امام را یکی پس از دیگری در کوفه بقتل رسانید. البته چنین شخص لایق و شجاعی که با همه از در مخالفت درآمده بود مسلماً مورد تهمت و بدگوئی دشمنان قرار میگرفت و شاید بعضی از این نسبتها از طرف مخالفین او داده شده باشد. مختار علاوه بر لیاقت و کاردانی شخص خداشناس و متدینی هم بود و موقعیکه بدست مصعب کشته شد مصعب دستور داد (بنقل مسعودی در مروج الذهب) زنهای مختار نیز از او براثت جویند و الا باید بقتل رسند آنها گفتند ما چگونه از مردی که بخدا ایمان داشت و روزها روزه بود و شبها عبادت میکرد و خود را در راه مبارزه با قتله‌ی امام بکشتن داد بیزاری جوئیم؟ حتی یکی از زنان او در این امر جدا ایستادگی کرد تا کشته شد! ادعای مختار این بود که من برای خونخواهی از قتله‌ی امام قیام کرده‌ام و در این کار هم کاملاً بمقصود خود رسید و تمام قتله را از دم تیغ گذرانید ولی برای غلبه بر رقیبان خود (عبدالملک و ابن‌زبیر) که میخواست با قلع و قمع آنها تمام کشورهای اسلامی را تحت یک پرچم آورد موفق نشد تا معلوم شود که [صفحه ۳۸۹] خودش میخواست حکومت کند یا واقعا زمینه را برای خلافت اهل بیت آماده میکرد؟ اما ظاهراً آنچه از

ناحیه‌ی مختار در حیات وی صورت گرفت همگی بفتح خاندان پیغمبر بود، از ابتدای کار خانه‌اش در کوفه بوسیله‌ی مسلم بن عقیل مرکز فعالیت شیعیان بود و پس از شهادت مسلم نیز بعثت هواداری از او بزندان ابن‌زیاد افتاد و مسلماً این عمل وی او را یک فرد شیعه و طرفدار اهلیت نشان می‌دهد چنانکه عامل ابن‌زبیر هم موقعیکه وارد کوفه شد بالای منبر رفت و صحبت از سیره و ورش عمر و عثمان نمود یزید بن انس و چند نفر دیگر از یاران مختار علناً اظهار مخالفت کرده و گفتند ما طالب سیره و روش علی بن ابیطالب هستیم نه روش عمر و عثمان. [۳۶۱]. و پس از خروج هم تمام کسانی را که در کربلا- برای کشتن حسین (ع) و یارانش بعنوان مختار شرکت کرده بودند بکیفر رسانید و بنا بنقل مورخین او با کشتن متجاوز از چهل هشت هزار نفر از قتل‌های امام و مسبین فاجعه‌ی کربلا و از لشگریان بنی‌امیه و ابن‌زبیر موجب تسکین خاطر اهل بیت گردیده و جان خود را نیز در این راه از دست داد. در اینجا کتاب خود را در مورد بیان شخصیت ممتاز و شرح حالات و تاریخ زندگانی پرافتخار حسین بن علی (ع) به پایان رسانیده و ضمن مسألت توفیق مطالعه کنندگان محترم انتظار دعای خیر دارم که بقول شیخ اجل سعدی: غرض نقشی است کز ما باز ماند که هستی را نمی‌بینم بقائی مگر صاحب‌دلی روزی برحمت کند در حق درویشان دعائی فضل‌الله کمپانی ۱۴ / ۳ / ۴۵

## باورقی

- [۱] اصول کافی کتاب حجّه باب مولد الحسین علیه‌السلام.
- [۲] اعلام الوری ترجمه‌ی عطاردی ص ۳۰۸.
- [۳] ارشاد مفید جلد ۲ باب ۳ - لهوف ابن‌طاوس ترجمه‌ی زنجانی ص ۱۳.
- [۴] منتخب التواریخ ص ۲۳۴.
- [۵] مقاتل الطالبیین.
- [۶] جلاء العیون ص ۲۷۸.
- [۷] امالی صدوق مجلس ۲۸ حدیث ۳.
- [۸] جلاء العیون ص ۲۸۱.
- [۹] حسن و حسین ص ۱۳۲.]
- [۱۰] امالی صدوق مجلس ۶۷ حدیث ۲.
- [۱۱] نفس المهموم ص ۱۸۶ - مقتل ابی‌مخنف.
- [۱۲] سوره‌ی احزاب آیة ۳۳ - خداوند می‌خواهد که پلیدی را از شما خانواده دور کند و شما را به تطهیر مخصوصی پاک و پاکیزه گرداند.
- [۱۳] اثبات الوصیه ترجمه‌ی محمد جواد نجفی ص ۳۰۲.
- [۱۴] فصول المهمه‌ی ابن‌صباغ ص ۱۷۷.
- [۱۵] منتهی الامال جلد ۱ ص ۲۰۷.
- [۱۶] نهج‌البلاغه کلام ۱۹۸.
- [۱۷] اعلام الوری ترجمه‌ی عطاردی ص ۳۱۵ - ارشاد مفید.
- [۱۸] سوره‌ی نساء آیة ۶۴.
- [۱۹] حسین و حسین ص ۱۳۸.
- [۲۰] تاریخ الحسین ترجمه‌ی کمره‌ای ص ۱۹۶.

[۲۱] ارشاد مفید جلد ۲ باب ۳.

[۲۲] نقل از ستارگان درخشان جلد ۵ ص ۳۸ - ۳۷.

[۲۳] پرتوی از عظمت حسین علیه‌السلام تألیف صافی گلپایگانی ص ۳۲.

[۲۴] اعلام الوری ترجمه عطاردی ص ۳۱۲.

[۲۵] تاریخ الحسین ترجمه‌ی کمره‌ای ص ۲۰۶.

[۲۶] تحف العقول ما روی عن امیرالمؤمنین (وصیته لابنه الحسین علیه‌السلام).

[۲۷] تاریخ الحسین ترجمه کمره‌ای ص ۲۱۱.

[۲۸] برای اطلاع کامل از موضوع صلح و تاریخ زندگانی امام حسن علیه‌السلام بکتاب حسن کیست تألیف نگارنده مراجعه شود.

[۲۹] ارشاد شیخ مفید ص ۲۰۶.

[۳۰] اثبات الوصیته ترجمه‌ی نجفی ص ۳۰۲.

[۳۱] امالی صدوق مجلس ۶۳ حدیث ۱.

[۳۲] اصول کافی کتاب حجّه - الاشارة و النص علی الحسین بن علی علیهماالسلام.

[۳۳] ستارگان درخشان جلد ۵ ص ۴۴.

[۳۴] المجالس الفاخره ص ۵۴.

[۳۵] ارشاد شیخ مفید جلد ۲ باب ۳.

[۳۶] تاریخ الحسین ترجمه‌ی کمره‌ای.

[۳۷] نفس المهموم ص ۲۰۲.

[۳۸] پرتوی از عظمت حسین علیه‌السلام ص ۱۹۶ - ۱۸۹.

[۳۹] پرتوی از عظمت حسین علیه‌السلام ص ۱۹۶ - ۱۸۹.

[۴۰] اثبات الوصیة ترجمه‌ی نجفی ص ۳۱۱.

[۴۱] بحارالانوار جلد ۴۴ ص ۱۹۱.

[۴۲] مناقب آل ابیطالب جلد ۴ ص ۶۶ نقل از بحارالانوار جلد ۴۴ ص ۱۹۰.

[۴۳] جلاء العیون ص ۲۹۴.

[۴۴] بحارالانوار جلد ۴۴ ص ۲۱۰.

[۴۵] رموز الشهادة پاورقی ص ۸.

[۴۶] تحف العقول.

[۴۷] بحارالانوار جلد ۱۷.

[۴۸] بحارالانوار جلد ۴۴ ص ۲۰۵.

[۴۹] لمعة من بلاغة السحین علیه‌السلام نقل از ناسخ التواریخ جلد ۶.

[۵۰] لمعة من بلاغة الحسین علیه‌السلام ص ۶۵.

[۵۱] لمعة من بلاغة الحسین علیه‌السلام ص ۷۵ نقل از تاریخ ابن‌عساکر.

[۵۲] لمعة من بلاغة الحسین علیه‌السلام ص ۸۲.

[۵۳] نیایش حسین در بیابان عرفات.



- [۵۴] چون ثواب و پاداش هر عملی متناسب با معرفت عامل و بستگی بمیزان خلوص نیت او دارد بدینجهت ثواب زیارت امام از نظر معرفت و اخلاص زائرین متفاوت میباشد.
- [۵۵] بحارالانوار جلد ۴۴ ص ۱۹۲.
- [۵۶] پرتوی از عظمت حسین علیه‌السلام ص ۱۶۵.
- [۵۷] شرح حال ۱۴ معصوم تألیف صفوت ص ۲۲.
- [۵۸] غرر الحکم - تحف العقول.
- [۵۹] تحف العقول.
- [۶۰] اعلام الوری - تاریخ طبری.
- [۶۱] ارشاد شیخ مفید - اعلام الوری.
- [۶۲] بحارالانوار جلد ۴۴ ص ۲۱۴ - ۲۱۲ - الحسین و بطله کربلا ص ۱۹۷ - ۱۹۵ - جلاء العیون ص ۳۰۰ - ۲۹۸.
- [۶۳] بعقیده‌ی بعضی از مورخین عبدالرحمن بی ابی‌بکر در زمان معاویه فوت کرده بود.
- [۶۴] حسن و حسین ص ۱۵۵ - نفس المهموم ص ۳۲.
- [۶۵] با اینکه مضمون وصیت معاویه با این شدت و سختی نبوده و او راهنمائیهای لازم را برای پسرش کرده بود ولی یزید خام و بی تجربه که در سن ۳۴ سالگی مغرور جوانی و مست شرابخواری بود چنین دستور شومی را بولید صادر نمود.
- [۶۶] مروان بن حکم که خود از بنی‌امیه بود مدتها در سرش سودای خلافت بود، هنگامیکه ولید بن عتبه از او نظر خواست مروان پیش خود اندیشید که اکنون معاویه از میان رفته است و جانشین لایق و باقدرتی برای بنی‌امیه بجای نگذاشته است پس چگونه زمام خلافت را از دست یزید کم تجربه بیرون کشد و از طرفی فکر میکرد که اگر در چنین اوضاع و احوالی خود ادعای خلافت کند ممکن است نقشه‌ی کار طور دیگر شود و خلافت اسلامی بکلی از دست خاندان اموی خارج شود. اموج این افکار پراکنده و متناقض که در فضای ذهن مروان دور میزند او را واداشت که در پاسخ ولید سخنی دو پهلو بزند که بظاهر برای سختگیری در اجرای امر یزید ولی باطنا برای رسیدن خود بخلافت باشد این نیرنگ یکی از طرحهای ماهرانه‌ی مروان بود که از یک طرف آسوده شدن از دست بزرگترین و نیرومندترین رقیب دولت اموی (حسین علیه‌السلام) و از طرف دیگر باعث از میان رفتن خود یزید بود زیرا کشته شدن حسین (ع) بهانه‌ی بسیار موثری برای ایجاد شورش علیه یزید بود و اتفاقاً پیش‌بینی مروان صحیح در آمد و بطوریکه در بخش ششم خواهد آمد خودش پس از مرگ یزید بدستاری زن او بخلافت رسید.
- [۶۷] ارشاد مفید جلد ۲ باب ۳.
- [۶۸] لهوف ابن طاووس ترجمه‌ی زنجانی ص ۲۳ - المجالس الفاخره ص ۵۸.
- [۶۹] سوره‌ی قصص آیه‌ی ۲۱ (این آیه در مورد بیرون رفتن حضرت موسی از مصر است که از ترس فرعون و فرعونیان بسوی مدین میرفت).
- [۷۰] اعلام الوری - منتهی الامال جلد ۱ ص ۲۱۸ - المجالس الفاخره ص ۵۸.
- [۷۱] سوره‌ی قصص آیه‌ی ۲۲ (این آیه نیز در مورد ورود حضرت موسی بمدین است).
- [۷۲] شیعه در اسلام ص ۱۳۳.
- [۷۳] ارشاد شیخ مفید جلد ۲ باب ۳.
- [۷۴] لهوف ابن طاووس ترجمه‌ی زنجانی ص ۳۴ - ۳۲ - ارشاد مفید - حسن و حسین ص ۱۶۰.
- [۷۵] نفس المهموم ص ۴۲ - ۴۱.

[۷۶] ارشاد مفید - لهوف ابن طاوس.

[۷۷] بحارالانوار جلد ۴۴ ص ۳۳۶.

[۷۸] بحارالانوار جلد ۴۴ ص ۳۳۶ - مجالس الفاخره ص ۶۴ - اعلام الوری.

[۷۹] ملل یهود و نصار همیشه علیه دین حنیف اسلام فعالیت میکردند و از طرفی کشور شام بنا بموقعیت جغرافیائی خود زیر نفوذ روم شرقی بوده و در واقع معاویه دست نشاندهی نصاری بود و آنها نیز برای تخریب و تضعیف مبانی اسلام از معاویه حمایت مینمودند بدینجهت سرجون که شخص کاردان و بصیری بود دائما ملازم و مشاور معاویه پس از او هم ملازم یزید بود و این پدر و پسر در معضلات سیاسی از او استعلام نظر میکردند.

[۸۰] کامل التواریخ جلد ۳ - تاریخ طبری - منتهی الامال جلد ۱ ص ۲۲۴.

[۸۱] عبیدالله بن زیاد جوانی قوی‌الاراده و قوی بنیه و سفاک بود و در اولین مأموریت خود که حکومت خراسان بود فوق‌العاده شدت و سختی و جرأت بخرج داد و دو سال با ترکها جنگید و آنها را متلاشی کرد و پس از آن مأمور بصره شد و بعد از مرگ پدرش خوارج را به بدترین وضعی پراکنده ساخت که بکلی متفرق گردیدند. ابن‌زیاد از حیث ذکاوت و فهم بیایه‌ی پدرش نبود ولی در جرأت و بی‌باکی و خونخواری مثل پدر بود، و موقعی که یزید حکومت کوفه را باو واگذار نمود در واقع والی و حکمران تمام عراق گردید.

[۸۲] لهوف ابن طاوس ترجمه‌ی زنجابی ص ۴۴.

[۸۳] مقاتل الطالبین - ارشاد مفید.

[۸۴] پستی و بیوفائی کوفیان و سستی و لاقیدی آنان از همین جا معلوم میشود اگر آنها در بیعت خود راستگو بودند وقتی شناختند این شخص ابن‌زیاد است چرا از اطراف دارالاماره پراکنده شدند حالا که دشمنی با پای خود بلب گور آمده بایستی فوراً کارش را یکسره میکردند اما چون اهالی کوفه ثبات رأی و پایداری در هیچکاری نداشتند از اینرو فوراً متفرق شدند، آنها خوش استقبال و بد بدرقه بودند بمحض ورود مسلم بن عقیل بیعت کردند و بمجرد اینکه ابن‌زیاد بکوفه رسید و باوضاع مسلط شد عهد خود را شکستند.

[۸۵] نهضت الحسین تألیف شهرستانی ص ۵۸ - تاریخ ابن‌اثیر - بحارالانوار جلد ۴۴ ص ۳۴۱.

[۸۶] هانی بن مروءه مرد محترمی بوده و سنش متجاوز از هشتاد سال بود و قریب سی هزار مرد شجاع تحت فرمان او بودند او از اشراف کوفه و اعیان شیعه بشمار میرفت بصحبت پیغمبر اکرم (ص) نیز تشریف جسته بود و در مروج الذهب مسعودی است که تشخص هانی چندان بود که چهار هزار مرد زره‌پوش با او سوار میشد و هشت هزار پیاده‌ی فرمان‌پذیر داشت و چون هم‌پیمانهای خود را از قبیله‌ی کنده و دیگر قبائل دعوت میکرد سی هزار مرد زره‌پوش دعوت او را اجابت میکردند (منتهی الامال جلد ۱ ص ۲۳۰).

[۸۷] ای بسا ابلیس آدم‌رو که هست پس به هر دستی نباید داد دست.

[۸۸] ارشاد شیخ مفید ص ۱۹۰-۱۸۸.

[۸۹] برخی از مورخین نوشته‌اند که چون ابن‌زیاد از بیماری یا تمارض هانی اطلاع یافت خود شخصا برای عیادتش بمنزل او رفت و یکی از شیعیان (و یا خود هانی) بمسلم پیشنهاد کرد که در اطاق مجاور مخفی شود و پس از ورود ابن‌زیاد غفله بیرون آید و گردن او را بزند. بعضی نیز نوشته‌اند که شریک بن اعور که بظاهر طرفدار بنی‌امیه و در باطن از پیروان امام بود در رکاب ابن‌زیاد از بصره بکوفه آمد و چون با هانی بن عروه مناسبات و سابقه‌ی دوستی داشته و در کوفه مریض شده بود برای استراحت بمنزل هانی رفت و موقعیکه ابن‌زیاد برای عیادت شریک بخانه‌ی هانی رفت شریک بن اعور بمسلم گفت فرصت خوبی پیش آمده است و تو میتوانی

در اطاق مجاور مخفی شوی و هنگامیکه ابن‌زیاد سرگرم صحبت است بیرون بیائی و گردنش بزنی و چون ابن‌زیاد برای دیدن هانی و یا شریک بن‌اعور و یا (هر دو) بمنزل هانی رفت مسلم در اطاق دیگر مخفی شده بود ولی برای قتل ابن‌زیاد بیرون نیامد و شریک با ایماء و اشاره با خواندن شعر بمسلم حالی نمود که چرا بیرون نمیائی و فرصت را از دست میدهی بطوریکه ابن‌زیاد احساس خطر نمود و برخاست و از منزل هانی خارج شد و پس از رفتن او شریک از مسلم پرسید چرا او را نکشتی مسلم گفت پیغمبر (ص) فرموده است: الایمان قید الفتک (ایمان عمل ناجوانمردانه‌ی ترور را بزنجیر میکشد). این مطلب در کتب بعضی از مورخین نوشته شده است ولی به نظر نگارنده بعید میرسد زیرا اولاً ابن‌زیاد با علم باینکه خانه‌ی هانی مرکز فعالیت مسلم بوده و تمام جریان اوضاع را معقل باطلاع‌وی رسانیده بود هیچگاه با پای خود بآن منزل که بیم وقوع و دستگیری و قتل وی میرفت داخل نمیشد. ثانیاً اگر مسلم نمیخواست او را بکشد چرا از ابتداء چنین نقشه‌ای را میکشید و پشت پرده پنهان میشد لازم بود که موقع پیشنهاد شریک بن‌اعور یا هانی در مورد قتل ابن‌زیاد بآنها میگفت که کشتن ناگهانی اشخاص از ایمان بدور است. ثالثاً شریک بن‌اعور اگر با ابن‌زیاد وارد کوفه شده باشد از هوش و زیرکی ابن‌زیاد بدور است که او را آزاد بگذارد تا در خانه‌ی هانی استراحت کند. رابعاً از غرور و جاه‌طلبی ابن‌زیاد بعید است که برای دیدن هانی یا شریک بن‌اعور برود. خامساً اگر ابن‌زیاد بخانه‌ی هانی رفته بود بفرض اینکه مسلم هم بقتل او اقدام نمی‌نمود یکی از شیعیان متعصب در همانجا کارش را یکسره میکرد زیرا ابن‌زیاد در اوائل ورود بکوفه قشون و سپاهی مهیا نداشت و فقط در حدود پنجاه نفر سوار و پیاده محافظ او بودند. بنابراین نمیتوان قبول کرد که ابن‌زیاد بعبادت شریک و یا هانی رفته است بلکه هانی را عده‌ای از نزدیکان وی مصلحاً نزد ابن‌زیاد بردند که سوءظن او را برطرف کنند ولی بعداً دانستند که اشتباه کرده‌اند.

[۹۰] ارشاد مفید ص ۱۹۵.

[۹۱] لهوف ابن‌طاوس نقل بمعنی - ارشاد مفید.

[۹۲] مقاتل الطالبین ص ۴۱ - اعلام الوری ترجمه عطاردی ص ۳۲۳.

[۹۳] بحارالانوار جلد ۴۴ ص ۳۵۲ - جلاء‌العیون ص ۳۶۵.

[۹۴] مقتل ابی‌مخنف ص ۳۶ - ۳۵.

[۹۵] المجالس الفاخره ص ۷۳ - مقاتل الطالبین - منتهی‌الامال.

[۹۶] ارشاد مفید - جلاء‌العیون.

[۹۷] نفس‌المهموم ص ۵۸.

[۹۸] با اینکه محمد بن‌اشعث ایاس را فرستاد تا امام را از ادامه‌ی حرکت بکوفه بازدارد باز مسلم از عمر بن‌سعد خواست که مجدداً کسی را پیش آنحضرت بفرستد و موضوع نقض بیعت مردم و شهادت خود را بحضرتش اطلاع دهد و این میرساند که فکر مسلم در همه حالاً پیش امام بود.

[۹۹] ابن‌زیاد علیه‌اللعنة و العذاب دروغ میگفت زیرا امام علیه‌السلام پس از رسیدن بکربلا پیشنهاد فرمود که یا بمدینه برگردم و یا به سرحدات بروم ولی او قبول نکرد و بفرمانده سپاهیان‌ش که عمر بن‌سعد بود نوشت که از حسین یا بیعت بگیر و یا سرش را بفرست همچنین جسد مسلم را بطناب بسته و بدستور او در کوچه‌های کوفه بزمین کشیدند! ]

[۱۰۰] بحارالانوار جلد ۴۴ ص ۳۶۳ - ارشاد مفید.

[۱۰۱] منتهی‌الامال جلد ۱ ص ۲۳۰ - اعلام الوری.

[۱۰۲] ارشاد شیخ مفید ص ۲۰۰.

[۱۰۳] ارشاد مفید - اعلام الوری - نفس‌المهموم ص ۸۷.

- [۱۰۴] جلاء العیون ص ۳۶۹.
- [۱۰۵] لهوف ابن طاوس و كشف الغمه جلد ۲ ص ۲۰۴ بنقل علامه مجلسی در بحار الحسین و بطله کربلا ص ۲۶.
- [۱۰۶] لهوف ابن طاوس و كشف الغمه جلد ۲ ص ۲۰۴ بنقل علامه مجلسی در بحار الانوار و بطله کربلا ص ۲۶.
- [۱۰۷] نفس المهموم ص ۸۹.
- [۱۰۸] جلاء العیون ص ۳۷۰ - منتهی الامال جلد ۱ ص ۲۳۴.
- [۱۰۹] حسن و حسین ص ۱۶۴.
- [۱۱۰] ارشاد مفید - المجالس الفاخره ص ۸۱.
- [۱۱۱] جلاء العیون ص ۳۷۱ - حسن و حسین ص ۱۷۲.
- [۱۱۲] لهوف ابن طاوس ص ۶۰.
- [۱۱۳] مقتل ابی مخنف ص ۴۴ - اعلام الوری - ارشاد مفید.
- [۱۱۴] مقتل الحسن مقرر
- [۱۱۵] بحار الانوار جلد ۴۴ ص ۳۷۲ نقل از مناقب آل ابیطالب.
- [۱۱۶] ممکن است گروهی از اشخاص کوردل و نادان که مظاهر طبیعت و ماده چشم حقیقت بین آنان را مستور کرده است با ندای غیبی و امثال این امور مخالف باشند ولی این گونه قضایا از نظر مردم روشن ضمیر کاملاً حل شده است و این قبیل اشخاص باید کمی تزکیه‌ی نفس کنند تا با دیده‌ی باطن حقایق را دریابند و گویا هاتف اصفهانی در ترجیع‌بند خود اینگونه اشخاص را مورد خطاب کرده و گوید: چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنی است آن بینی.
- [۱۱۷] تاریخ طبری جلد ۵ ص ۷۸ بنقل عمادزاده.
- [۱۱۸] لهوف ابن طاوس ص ۶۲ - امالی صدوق مجلس ۳۰.
- [۱۱۹] گفت ای گروه هر که ندارد هوای ما سر گیرد و برون رود از کربلای ما ناداده تن بخواری و نا کرده ترک سر نتوان نهاد پای بخلوتسرای ما تا دست و رو نشست بخون می‌نیافت کس راه طواف بر حرم کبریای ما این عرصه نیست جلوه‌گه روبه و گراز شیرافکن است بادیه‌ی ابتلای ما ما پروریم دشمن و در خون کشیم دوست کس را وقوف نیست ز چون و چرای ما همراز بزم ما نبود طالبان جاه بیگانه باید از دو جهان آشنای ما برگردد آنکه با هوس کشور آمده سر نورد بافسر شاهی گدای ما ما را هوای سلطنت ملک دیگر است کاین عرصه نیست درخور فرهای ما یزدان ذوالجلال بخلوتسرای قدس آراسته است بزم ضیافت برای ما برگشت هر که طاقت تیر و سنان نداشت چون شاه تشنه کار بشمر و سنان نداشت.
- [۱۲۰] ارشاد مفید - اعلام الوری و مدارک دیگر.
- [۱۲۱] چون قادسیه در آنموقع سرحد ایران و عراق بوده و ایرانیان علاقه‌ی مخصوصی بخاندان پیغمبر داشتند لذا جاده‌ی قادسیه بوسیله‌ی مأمورین ابن زیاد بسته شده بود که اخباری از وضع کوفه بایران نرسد تا مبادا ایرانیان بکمک فرزند پیغمبر بشتابند.
- [۱۲۲] ارشاد شیخ مفید.
- [۱۲۳] ادب حر از بیان همین جمله معلوم میشود و شاید بعلت همین ادب او بود که بالاخره توفیق الهی نصیبش شد آری: از خدا خواهیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب.
- [۱۲۴] بحار الانوار جلد ۴۴ ص ۳۸۵.
- [۱۲۵] ستارگان درخشان جلد ۵ ص ۱۱۲.
- [۱۲۶] مقتل ابی مخنف ص ۵۳ و کتب دیگر.

[۱۲۷] علت اینکه کسی حاضر نشد پیش امام برود این بود که آنها جزو اشخاصی بودند که بحسین علیه‌السلام نامه نوشته و او را بکوفه دعوت کرده بودند حالا چگونه بروند و بپرسند که برای چه آمده‌ای؟

[۱۲۸] ابوثمامه‌ی صائدی همان شخصی است که در کوفه صندوقدار مسلم بود و برای او سلاح و ساز و برگ تهیه میکرد پس از شهادت مسلم از کوفه فرار کرده و در راه باردوی امام ملحق شده بود همچنین حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه که از همکاران نزدیک مسلم بودند پس از شهادت او شبانه از کوفه خارج و خود را در راه بخدمت امام رسانیده بودند.

[۱۲۹] ارشاد مفید ص ۲۱۱.

[۱۳۰] پس از ورود امام علیه‌السلام بکربلا تا روز عاشورا آن صحرای بی‌آب و علف وضع عجیبی داشت و یک بحران دهشت‌زا در آن دشت محنت‌بار حکمفرما بود، همه‌ی مردم نگران اوضاع و احوال بودند که نتیجه چه خواهد شد؟ آیا واقعا جنگ خواهد بود یا کار با صلح و سازش خاتمه خواهد پذیرفت؟ در خلال اینمدت هم مرتباً قوای کمی بوسیله‌ی ابن‌زیاد (علیه‌اللعنة و العذاب) از کوفه بکربلا میرسید بطوری که حداقل رقمی که مورد اتفاق تمام مورخین است ۲۲۰۰۰ نفر نوشته شده است که بوسیله فرماندهان مربوط که نام بعضی از آنان در صفحات پیش برده شد بکربلا اعزام گردیده بود. ابومخنف تعداد سپاهیان کوفی را بالغ بر هشتاد هزار نفر نوشته است البته گفتن و نوشتن این ارقام از نظر ریاضی ساده است اما باید دید که قدرت بازوی کدام قهرمان است که این دریای لشکر را متلاطم کند و میسر و میمنه را بهم بریزد.

[۱۳۱] تاریخ اعم کوفی ص ۲۶۶-اعلام الوری.

[۱۳۲] از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا!

[۱۳۳] ابن‌زیاد همیشه برای انجام مأموریت‌های خطرناک که مستلزم بیوجدانی و بیعدالتی بود دنبال اشخاصی میگشت که مثل خودش سفاک و بیشرم و قسی‌القلب باشد از اینرو برای اینکه عمر بن سعد را در مقابل رقیب سرسختی قرار دهد شمر را فرستاد تا ابن‌سعد از مسالمت و صلح‌جوئی دست کشیده و کار را خاتمه دهد. بعضی مورخین نوشته‌اند که ابن‌زیاد وقتی نامه‌ی مسالمت‌آمیز عمر بن سعد را دریافت کرد گفت این نامه ناصح و مشفق خوبی است شمر که آنجا حاضر بود ابن‌زیاد را وادار کرد که پیشنهاد عمر را قبول نکند و بدینجهت خود شمر مأمور بردن آخرین نامه‌ی ابن‌زیاد بکربلا شد ولی باید دانست که شقاوت و خباثت ابن‌زیاد کمتر از شمر نبود و اگر او جدا پیشنهاد عمر را می‌پذیرفت میتوانست باعتراض شمر اعتنائی نکند اگر چه شمر از نواصب و خوارج نهروان بوده و شخصا میل داشت که امام کشته شود اما منظور ابن‌زیاد هم بنا بسابقه‌ی کین و دشمنی کشتن آنحضرت بود بدین دلیل بکشتن او هم اکتفاء نکرد و دستور داد بر بدن مطهرش اسب بتازند!!

[۱۳۴] منظور شمر و ابن‌زیاد از فرستادن امان‌نامه بفرزندان ام‌البین حقیقه‌دلسوزی برای آنها نبود بلکه رعب و وحشتی که از شجاعت و صولت حضرت ابوالفضل در دل آنان جا گرفته بود آنها را بر آن واداشت که آن بزرگوار را بطرف خود بخوانند تا حسین (ع) بی پشت و پناه باشد ولی آنان از فداکاری و خلوص نیت آنجناب نسبت به برادرش غافل بودند!

[۱۳۵] تف بر این فرمان و لعنت بر چنین فرماندهی که اراذل و اوباش کوفه را که هیچیک حسب نسب صحیحی نداشتند با هزاران حيله و نیرنگ جمع کرده و برای کشتن فرزند پیغمبر بکربلا آورده و با کمال وقاحت آنانرا خیل الله خطاب کرده و مژده‌ی بهشت میدهد!!

[۱۳۶] خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد بآب دیده و خون جگر طهارت کرد

[۱۳۷] رموز الشهادة (ترجمه‌ی نفس المهموم) رمز ۳۸.

[۱۳۸] از دیوان حجة الاسلام نیر.

[۱۳۹] جلاء العیون ص ۳۸۵- بحار الانوار جلد ۴۴ ص ۳۹۳.



- [۱۴۰] نفس المهموم ص ۱۲۳.
- [۱۴۱] قطا مرغی است باندازه‌ی کبوتر و این ضرب‌المثل را عرب موقعی می‌گوید که در محظور و بن‌بست بماند و راه چاره‌ای جز اینکه به پیشامد تن بدهد نداشته باشد.
- [۱۴۲] ارشاد مفید ص ۲۱۵ - حسن و حسین ص ۱۹۸ - ۱۹۵.
- [۱۴۳] لهوف ابن طاوس ترجمه‌ی زنجانی ص ۹۴.
- [۱۴۴] اثبات الوصیه - نفس المهموم ص ۱۲۶.
- [۱۴۵] از دیوان نیر.
- [۱۴۶] بحارالانوار جلد ۴۵ ص ۴ - منتهی الامال.
- [۱۴۷] ارشاد مفید - بحارالانوار جلد ۴۵.
- [۱۴۸] لهوف ابن طاوس - تحف العقول (شیخ حرانی در تحف العقول این خطابه را جزو نامه‌های آنحضرت آورده است).
- [۱۴۹] تقصیر و خطای حر حقیقه بسیار بزرگ و غیرقابل عفو بود ولی چون جوانمردی و بزرگواری و کرم و بخشش امام بیشتر از گناه او بود و از طرفی حر نیز واقعا منقلب شده و از روی اخلاص توبه کرده بود لذا مورد عفو و اغماض آنحضرت قرار گرفت و خود را از پائین‌ترین طبقه‌ی دوزخ باعلی درجه‌ی بهشت رسانید و بنا بنقل بعضی از مورخین برادر و فرزند او هم بطرف امام آمده و با کوفیان جنگیده و شهید شده‌اند و چنانکه قبلا اشاره شد ۳۲ نفر در شب عاشورا از سپاه بنی‌امیه باردوی امام پیوستند.
- [۱۵۰] گاهی هم از جلودار و عقب‌دار صرف نظر میشد و آرایش رزمی منحصر به میمنه و میسر و قلب لشکر میگردید.
- [۱۵۱] لهوف ابن طاوس ترجمه‌ی زنجانی ص ۱۰۰.
- [۱۵۲] اینگونه فداکاری جز در اصحاب حسین علیه‌السلام تا کنون در هیچکس دیده نشده است بدینجهت آنحضرت فرمود من باوفا تر از اصحاب خود کسی را سراغ ندارم.
- [۱۵۳] ارشاد مفید - اعیان الشیعه جلد ۴.
- [۱۵۴] حسن و حسین ص ۲۲۷ - این سخن معاویه نیز جز مغالطه چیز دیگری نیست زیرا درست است که معاویه شایسته‌ی خلافت نبود ولی حسین علیه‌السلام از جانب خدا بمسند خلافت الهیه منصوب شده بود و از طرف بنی‌امیه سخاوتی نداشت تا حضرت علی اکبر آنرا دارا باشد بلی آنجناب سخاوت و شجاعت و سایر صفات عالی‌ه‌ی نفسانی را از پدر و جدش بارث برده بود.
- [۱۵۵] مقاتل الطالبین و مقاتل دیگر.
- [۱۵۶] منتهی الامال جلد ۱ ص ۲۷۱ بحارالانوار جلد ۴۵ ص ۴۴.
- [۱۵۷] در مورد اینکه لیلی مادر حضرت علی اکبر در کربلا حضور داشت یا نه میان مورخین اختلاف است برخی را عقیده بر اینست که آن بانو پیش از وقایع کربلا وفات یافته و بنابراین در کربلا حضور نداشته است و دلیلشان این است که چون مادر لیلی میمونه دختر ابوسفیان و در نتیجه خواهر معاویه و عمه‌ی یزید بود اگر در کربلا حاضر بود بخاطر او حضرت علی اکبر را که پسر عمه‌ی یزید بود نمیکشتمند و اهل بیت را اسیر نمی‌کردند در اینکه لیلی در کربلا بود یا نبود نگارنده‌ی نفیا و اثباتا نظر نمیدهد ولی دلیل این عده از مورخین هم بنظر صحیح نمیرسد زیرا آن گروه ستمگر احترام خود امام را که نزدیکترین کس به پیغمبر بود رعایت نکردند و سر حضرت علی اکبر را هم مانند سر سایر شهداء از تن جدا کرده و بشام بردند.
- [۱۵۸] بحارالانوار جلد ۴۵ ص ۴۴.
- [۱۵۹] بعضی از ارباب مقاتل عبدالله رضیع را یغر از علی اصغر دانسته‌اند.
- [۱۶۰] علت اینکه حسین علیه‌السلام برادرش را آخر از همه بجنگ فرستاد این بود که او پرچمدار بود و با سقوط پرچم شکست

- قشون حتمی میشد و از طرفی نه تنها دلگرمی امام علیه‌السلام و اهل بیت بوجود آن بزرگوار بود بلکه بیم و هراس دشمن نیز از حضرت ابوالفضل بود و تا او شهادت نرسیده بود دشمن ستمگر امیدی به پیروزی نداشت.
- [۱۶۱] بحارالانوار جلد ۴۵ ص ۴۱.
- [۱۶۲] مفهوم و معنای حقیقی جهاد، مخالفت با نفس است بنام چنین بزرگواری را با اینکه بحکم شرع و عرف خوردن آب بمنظور تجدید قوا بر او لازم بود ولی وفا و اخلاص و غیرت و حمیت او چنین ایجاب نمود که با لب تشنه از فرات بیرون آید. بدریا یا نهاد و خشک قلب از آب زد بیرون مروت بین وفاداری نگر غیرت تماشا کن!
- [۱۶۳] منتهی الامال جلد یک ص ۲۷۹- منتخب التواریخ ص ۲۵۸.
- [۱۶۴] بحارالانوار جلد ۴۵ ص ۴۲.
- [۱۶۵] ارشاد شیخ مفید.
- [۱۶۶] ارشاد شیخ مفید - مقاتل الطالبین - تاریخ طبری.
- [۱۶۷] ارشاد شیخ مفید - مقاتل الطالبین - تاریخ طبری.
- [۱۶۸] اعلام الوری - ارشاد مفید.
- [۱۶۹] اعلام الوری - ارشاد مفید.
- [۱۷۰] بحارالانوار جلد ۴۵ ص ۴۷.
- [۱۷۱] مناقب آل ابیطالب جلد ۴ ص ۵۸ به نقل مجلسی در بحارالانوار.
- [۱۷۲] ستارگان درخشان جلد ۵ ص ۱۷۴.
- [۱۷۳] اثبات الوصیته ترجمه‌ی نجفی ص ۳۱۱.
- [۱۷۴] از آتشکده‌ی نیر.
- [۱۷۵] جلاء العیون ص ۴۰۹- امالی صدوق مجلس ۳۱ حدیث ۱.
- [۱۷۶] بحارالانوار جلد ۴۵ ص ۴۹- نفس المهموم - منتهی الامال.
- [۱۷۷] لهوف ابن طاوس ترجمه‌ی زنجانی ص ۱۲۰.
- [۱۷۸] الحسین و بطله کربلا ص ۲۲۲.
- [۱۷۹] ارشاد شیخ مفید.
- [۱۸۰] حسین علیه‌السلام هنگام شهادت در پنجاه هفتمین سال زندگانی خود بوده و بطور دقیق ۵۶ سال و ۵ ماه و ۷ روز از عمر شریفش سپری شده بود.
- [۱۸۱] جلاء العیون ص ۴۱۱- نفس المهموم.
- [۱۸۲] ازدیوان نیر.
- [۱۸۳] ارشاد مفید - منتهی الامال و کتب دیگر.
- [۱۸۴] منتهی الامال جلد ۱ ص ۲۸۹- اشعار از صاحب معراج المحبته است.
- [۱۸۵] تاریخ طبری جلد ۶ ص ۳۲۰- اعلام الوری.
- [۱۸۶] اعلام الوری ترجمه‌ی عطاردی ص ۳۵۰- ارشاد شیخ مفید.
- [۱۸۷] از دیوان نیر.
- [۱۸۸] از دیوان حجة الاسلام نیر.

- [۱۸۹] از دیوان حجة الاسلام نیر.
- [۱۹۰] ارشاد شیخ مفید ص ۲۲۷.
- [۱۹۱] لهوف ابن طاوس ترجمه‌ی زنجانی ص ۱۴۴.
- [۱۹۲] بحار الانوار جلد ۴۵ ص ۱۰۹- لهوف ابن طاوس - نفس المهموم - الحسين و بطله کربلا.
- [۱۹۳] از دیوان جودی.
- [۱۹۴] المجالس الفاخره ص ۱۵۶ - مقتل ابی مخنف ص ۱۰۶.
- [۱۹۵] بحار الانوار - جلد ۴۵ ص ۱۱۲.
- [۱۹۶] تاریخ طبری جلد ۶ ص ۲۶۲.
- [۱۹۷] الحسين و بطله‌ی کربلا ص ۲۱۰.
- [۱۹۸] سوره‌ی زمر آیه‌ی ۴۲.
- [۱۹۹] لهوف ابن طاوس ترجمه‌ی زنجانی ص ۱۶۲.
- [۲۰۰] حسن و حسین ص ۲۴۶- ارشاد شیخ مفید - مقتل ابی مخنف.
- [۲۰۱] اعلام الوری ترجمه‌ی عطاردی ص ۳۵۳.
- [۲۰۲] ارشاد شیخ مفید.
- [۲۰۳] منتهی الامال جلد ۱ ص ۳۰۱- ارشاد مفید ۲۳۱.
- [۲۰۴] حسن و حسین ص ۲۶۴.
- [۲۰۵] لهوف ابن طاوس ترجمه‌ی زنجانی ص ۱۷۰.
- [۲۰۶] رموز الشهاده (ترجمه‌ی نفس المهموم) ص ۲۰۴.
- [۲۰۷] اعلام الوری - ارشاد شیخ مفید.
- [۲۰۸] جائی که یحیی پسر حکم که خود از بنی امیه بوده به یزید چنین اعتراض کند حساب بقیه‌ی مردم روشن است.
- [۲۰۹] ناسخ التواریخ و منتهی الامال - فقط بیت اول از ابن الزبیری است که یزید بدان تمثل جسته است و ابیات دیگر را خود سروده و در آنها صراحه اظهار کفر نموده است زیرا او عقیده برسالت پیغمبر نداشته و معتقد بوحی هم نبوده است و جنگهای پیغمبر را با قریش فقط بخاطر ملک و حکومت دنیوی تصور کرده است!
- [۲۱۰] سوره‌ی مبارکه‌ی روم آیه‌ی ۱۰.
- [۲۱۱] سوره‌ی مبارکه‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۷۸.
- [۲۱۲] الحسين و بطله کربلا ص ۲۲۱- بحار الانوار جلد ۴۵ ص ۱۳۳- لهوف ابن طاوس - کفایه الواعظین جلد ۱ ص ۲۰۴ - ۲۰۲.
- [۲۱۳] سوره‌ی مبارکه‌ی حدید آیه ۲۲.
- [۲۱۴] سوره‌ی مبارکه‌ی شوری آیه ۳۰ (هر مصیبتی بشما رسد خودتان آنرا بوجود آورده‌اید و خدا از بسیاری گذشت کند).
- [۲۱۵] یزید حقیقتا دیندار نبود تا از دین خارج شود ولی چون بظاهر خود را خلیفه‌ی مسلمین میدانست لذا فرمایش حضرت زینب برای ظاهر امر بود.
- [۲۱۶] آهی سوزان بر مزار شهیدان ص ۱۸۷- ۱۸۶.
- [۲۱۷] علت اینکه امام علیه السلام بجای کلمه‌ی منبر لفظ چوبها فرمود اینست که در منبر بایستی فضایل آل محمد علیهم السلام گفته شود منبری را که در بالای آن علی و اولاد او را سب کنند و یزید و اجدادش را مدح کنند جز به چند قطعه چوب بچیز دیگری

نمیتوان تشبیه نمود.

[۲۱۸] بحار الانوار جلد ۴۵ ص ۱۳۸ - کفایة الواعظین جلد ۲ ص ۱۹۱ - ۱۸۹.

[۲۱۹] رموز الشهادة (ترجمه نفس المهموم) ص ۲۱۶.

[۲۲۰] یزید پلید مصلحه اظهار پشیمانی میکرد و الا خباثت ذات او همچنان او را بادامه‌ی فجایع وادار مینمود چنانکه یکسال بعد از وقایع عاشورا بدست او مدینه را قتل عام کردند و در سال بعد مکه را هم که خانه‌ی خدا در آنجاست بدون رعایت احترام سنگباران نمودند.

[۲۲۱] علی و فرزندانش ص ۲۵۹.

[۲۲۲] منتهی الامال جلد ۱ ص ۳۲۰.

[۲۲۳] اعلام الوری - ارشاد شیخ مفید.

[۲۲۴] اخیرا دانشمند گرامی جناب حجة الاسلام آقای محمد علی قاضی طباطبائی کتاب نفیس و ارزنده‌ای بنام (تحقیق درباره روز اربعین سیدالشهداء علیه السلام) تألیف فرموده و با دلائل محکم و توضیحات کافی ثابت کرده‌اند که ورود اهل بیت بکربلا در موقع مراجعت از شام در روز اربعین سال ۶۱ بوده است طالبین برای اطلاع بیشتر در اینمورد بکتاب مزبور مراجعه فرمایند و این کتاب علاوه بر اثبات موضوع مزبور حاوی مطالب سودمند و دارای تعلیقات و اضافاتی است که مطالعه‌ی آن برای اهل تحقیق قابل استفاده میباشد.

[۲۲۵] امالی صدوق مجلس ۳۱ حدیث ۴.

[۲۲۶] منتخب التواریخ ص ۲۴۲.

[۲۲۷] بحار الانوار جلد ۴۵ ص ۱۴۵.

[۲۲۸] مقتل ابی مخنف ص ۱۴۶ - منتهی الامال - لهوف ابن طاوس.

[۲۲۹] زا آتشکده نیر.

[۲۳۰] بحار الانوار جلد ۴۵ ص ۳۸.

[۲۳۱] منتهی الامال جلد ۱ ص ۲۷۷.

[۲۳۲] بحار الانوار جلد ۴۵ مقاتل الطالبین.

[۲۳۳] برای کسب اطلاع بیشتر بکتاب نفیس (تحقیق درباره‌ی روز اربعین سیدالشهداء از صفحه‌ی ۴۷۰ تا ۴۸۴) رجوع شو.

[۲۳۴] منتخب التواریخ ص ۲۶۳ نقل از مدینه المعاجز.

[۲۳۵] منتهی الامال جلد ۱ ص ۲۷۵ - جلاء العیون ص ۴۰۱.

[۲۳۶] مشهور بین اهل منبر اینست که بدن حضرت قاسم لگد کوب سم اسبان گردید در صورتیکه برابر نقل مورخین پیکر منحوس قاتل او در زیر پای اسبان لگد کوب شده است نه بدن قاسم.

[۲۳۷] مقاتل الطالبین - ارشاد مفید - کفایة الواعظین جلد ۱ ص ۱۲۷.

[۲۳۸] منتهی الامال جلد ۱ ص ۲۷۶ - مقاتل الطالبین.

[۲۳۹] کفایة الواعظین جلد ۱ ص ۲۶۲ نقل از معالی السبطين.

[۲۴۰] منتهی الامال ص ۲۷۳.

[۲۴۱] ارشاد شیخ مفید - مقاتل الطالبین.

[۲۴۲] منتخب التواریخ ص ۲۴۷.

- [۲۴۳] لهوف ابن طاوس.
- [۲۴۴] بحار الانوار جلد ۴۵ ص ۷۳-۶۵.
- [۲۴۵] ارشاد شیخ مفید ص ۲۱۴.
- [۲۴۶] منتخب التواریخ ص ۲۵۵- نفس المهموم.
- [۲۴۷] بحار الانوار جلد ۴۵ ص ۱۳ نقل از ارشاد مفید.
- [۲۴۸] منتخب التواریخ ص ۲۷۴.
- [۲۴۹] نفس المهموم و منتهی الامال.
- [۲۵۰] سوره‌ی احزاب آیه ۲۳.
- [۲۵۱] المجالس الفاخره ص ۹۷.
- [۲۵۲] حسین و حسین ص ۲۱۹.
- [۲۵۳] منتخب التواریخ ص ۲۸۰- منتهی الامال.
- [۲۵۴] گویا مکر و حيله و پیمان‌شکنی کوفیان بیوفا از اول برای عابس روشن بود بدینجهت فقط از طرف خودش صحبت میکرد و اطمینانی بگفتار دیگران نداشت.
- [۲۵۵] نفثه المصدور - منتهی الامال.
- [۲۵۶] بحار الانوار جلد ۴۵ ص ۲۹- منتهی الامال.
- [۲۵۷] سوره مبارکه مومن (غافر) آیات ۳۰ الی ۳۳.
- [۲۵۸] لهوف ابن طاوس ص ۹۷- ارشاد مفید - حسن و حسین ص ۲۲۱.
- [۲۵۹] بحار الانوار جلد ۴۵ ص ۲۳.
- [۲۶۰] بحار الانوار جلد ۴۵ ص ۷۳ از زیارت ناحیه مقدسه.
- [۲۶۱] ارشاد شیخ مفید - اعلام الوری.
- [۲۶۲] مقاتل الطالبیین.
- [۲۶۳] منتهی الامال جلد ۱ ص ۳۳۴.
- [۲۶۴] رجوع شود بصفحه‌ی ۴۷۰ تا ۴۸۴ کتاب تحقیق درباره‌ی روز اربعین سیدالشهداء.
- [۲۶۵] منتخب التواریخ ص ۲۹۱.
- [۲۶۶] اثبات الوصیه ترجمه نجفی ص ۳۱۹ نقل بمعنی.
- [۲۶۷] منتهی الامال - منتخب التواریخ.
- [۲۶۸] شرح نهج البلاغه عبده جلد ۳ پاورقی ص ۱۷.
- [۲۶۹] مانند ملحق کردن معاویه زیاد بن ابیه را بخاندان ایسفیان برسم زمان جاهلیت.
- [۲۷۰] برای اطلاع بیشتر بتاریخ تمدن اسلامی جرجی زیدان مراجعه شود.
- [۲۷۱] النزاع و التخاصم ص ۲۱ نقل از پرتوی از عظمت حسین علیه السلام.
- [۲۷۲] الاصابه جلد ۴ ص ۸۸- مروج الذهب جلد ۱ ص ۴۴۰- اگر عثمان واقعا خلیفه‌ی مسلمین بود بایستی بلافاصله دستور میداد تا ابوسفیان را که مرتد شده بود گردن زنند زیرا او با زبان خود اقرار بکفر کرده و منکر بهشت و دوزخ شده بود ولی نه تنها چنین کاری نکرد بلکه بگفته‌های او هم جامه‌ی عمل پوشانید بیت‌المال مسلمین را میان اقوام خود تقسیم کرد و حکام ولایات را از میان



بنی‌امیه انتخاب نمود.

[۲۷۳] تاریخ طبری جلد ۱۱ ص ۳۵۷ نقل از الغدیر جلد ۱۰ ص ۱۳۹.

[۲۷۴] معاویه کیست؟ ص ۴۶-۴۵.

[۲۷۵] تذکره‌ی ابن جوزی ص ۱۱۵ نقل از الغدیر جلد ۱۰ ص ۱۶۹.

[۲۷۶] شرح نهج البلاغه جلد ۱ ص ۱۱۱ نقل از الغدیر جلد ۱۰ ص ۱۷۰.

[۲۷۷] شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید جلد ۴ ص ۶۸-الغدیر جلد ۱۰ ص ۱۷۱.

[۲۷۸] شرح و ترجمه نهج البلاغه فیض الاسلام ص ۸۵۱.

[۲۷۹] مروج الذهب مسعودی نقل از کتاب پرتوی از عظمت حسین علیه‌السلام ص ۲۶۰.

[۲۸۰] سوره‌ی مبارکه‌ی انشراح آیه‌ی ۴.

[۲۸۱] محاضرات الراغب - تاریخ ابن‌عساکر - الغدیر جلد ۱۰ ص ۲۲۵.

[۲۸۲] معاویه کیست؟ ص ۱۶-الغدیر جلد ۱۰.

[۲۸۳] برای آگاهی بیشتر از کفر و بیدینی و مظالم و جنایات معاویه بکتابهای النصایح الکافیة تألیف محمد بن عقیل در مقاتل نص

تألیف سید شرف‌الدین و کتاب معاویه کیست؟ و جلد ۱۰ الغدیر مراجعه شود.

[۲۸۴] علی و فرزندانش تألیف دکتر طه حسین ترجمه‌ی محمد علی شیرازی ص ۲۱۹.

[۲۸۵] اصول کافی جلد ۲ کتاب حجّه.

[۲۸۶] اصول کافی جلد ۲ کتاب حجّه.

[۲۸۷] برای کسب اطلاع بیشتر درباره‌ی تاریخ زندگانی امام حسن علیه‌السلام و مخصوصا در موضوع صلح آنحضرت با معاویه و

همچنین راجع به جعلی بودن روایات و اخبار در مورد کثرت ازدواج و طلاق او بکتاب حسن کیست؟ تألیف نگارنده مراجعه شود.

[۲۸۸] محو بادا سیم و زر از آنکه این جسم پلید مؤمن صد ساله را یک لحظه کافر میکند!

[۲۸۹] ناسخ التواریخ جلد ۵ - الحسن بن علی تألیف کامل سلیمان ص ۸۵.

[۲۹۰] اسد الغابه جلد ۲ ص ۱۴-۱۳ الحسن بن علی ص ۹۸.

[۲۹۱] تاریخ یعقوبی جلد ۲ ص ۲۰۷-۲۰۴.

[۲۹۲] بحارالانوار جلد ۱۰ ص ۱۱۵.

[۲۹۳] النصایح المکافیه.

[۲۹۴] صلح الحسن نقل از عمده الطالب ص ۵۲ و بحارالانوار چاپ قدیم جلد ۱۰ ص ۱۱۵.

[۲۹۵] نهضة الحسین پاورقی ص ۳۲-۳۱.

[۲۹۶] حسن و حسین ص ۱۲۱.

[۲۹۷] لمعه من بلاغه الحسین (ع) ص ۱۸۱۵ نقل بمعنی.

[۲۹۸] سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۳۳.

[۲۹۹] مقام زخار ص ۲۲۹ المجالس الحسینه ص ۱۳۴ بنقل نویسنده‌ی پرتوی از عظمت حسین علیه‌السلام.

[۳۰۰] الحسین و بطلة كربلا ص ۱۳۰.

[۳۰۱] مروج الذهب جلد ۳ ص ۱۵.

[۳۰۲] میگوید آفتاب میی که برجش قعر خم آنست و مشرقش ساقی و مغربش هم دهان من است پس اگر روزی این می در دین

احمد حرام گردید حالا آنرا بدین مسیح بگیر و بنوش. یزید علاوه بر مدح شراب میگوید من مسلمان نیستم و بدین مسیح شراب میخورم در صورتیکه او بتمام معنی یک فرد بیدین و مانند اجداد خود بت پرست بود زیرا در دین مسیح هم شرب خمر ممنوع است چنانکه در انجیل فرماید مست شراب مشوید که در آن فسق و فجور است. خلفای بنی امیه غیر از معاویه بن یزید و عمر بن عبدالعزیز عموما فاسق و بیدین بودند مخصوصا یزید بن عبدالملک و پسرش ولید بن یزید در وقاحت و بیشرمی (در نتیجه‌ی شرب خمر و هوسرانی) کار را بجائی رسانیدند که قلم از تقریر آن شرم دارد. ولید بن یزید در شرب خمر بقدری افراط نمود که روزی هشام از وی پرسید که تو با اینهمه اعمال زشت و منکرات که مرتکب میشوی چه دینی داری ولید جواب داد: یا ایها السائل عن دیننا - نحن علی دین ابی شاکر و مقصودش از ابوشاکر مسلمة بن هشام بود که در شرب خمر افراط داشت و در این کار مشهور بود و همچنین تیر زدن ولید بقرآن که دلیل کفر و زندق‌ه‌ی اوست مشهور است. برای آگاهی از شرح حال خلفای بنی امیه بکتاب حضرت صادق (ع) تألیف نگارنده مراجعه شود.

[۳۰۳] نفس المهموم - منتهی الآمال.

[۳۰۴] سوره‌ی رعد آیه‌ی ۲۵.

[۳۰۵] سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۵۷.

[۳۰۶] سوره‌ی محمد آیه‌ی ۲۴ و ۲۵.

[۳۰۷] حسن و حسین ص ۲۷۶.

[۳۰۸] حسن و حسین ص ۲۸۴ نقل بمعنی.

[۳۰۹] حسن و حسین ۲۸۸-۲۸۵ نقل بمعنی.

[۳۱۰] ارشاد شیخ مفید.

[۳۱۱] بحارالانوار جلد ۴۴ ص ۳۸۴- تاریخ طبری.

[۳۱۲] لمعة من بلاغة الحسین علیه السلام ص ۷۲- تاریخ طبری.

[۳۱۳] سياسة الحسینیه ص ۲۵-۲۳.

[۳۱۴] اصول کافی جلد ۱ باب ان الائمة يعلمون متى يموتون حدیث ۱.

[۳۱۵] بحثی کوتاه درباره‌ی علم امام ص ۷-۴.

[۳۱۶] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۹۵.

[۳۱۷] کامل الزیارات باب ۵۸ ص ۱۴۶.

[۳۱۸] لهوف ابن طاوس ترجمه‌ی زنجانی ص ۲۳.

[۳۱۹] امام (ع) نفرمود من با او بیعت نمیکنم بلکه فرمود مثل من بمثل او بیعت نمیکنند و در این جمله نکته‌ای نهفته است که بر اهل بصیرت روشن است و آن اینستکه در تشبیه، مشبه از حیث وجه شبه اضعف از مشبه به است مثل امام (کسی اگر باشد) که در طهارت و قدس و عصمت از خود امام پائین تر است بمثل یزید هم که در کفر و فسق و فجور از یزید کمتر است بیعت نمیکنند چه رسد که خود امام به خود یزید بیعت کند!!

[۳۲۰] نهضت الحسین ص ۲۸ و ۲۹.

[۳۲۱] بحارالانوار جلد ۴۴ ص ۳۲۹- لمعة من بلاغة الحسین (ع) ص ۹۴.

[۳۲۲] لمعة من بلاغة الحسین (ع) ص ۶۲- تحف العقول.

[۳۲۳] ارشاد مفید.

[۳۲۴] ما در بخش سیم مشروحا توضیح دادیم که مسئولیت این فاجعه با یزید بود که به ابن‌زیاد دستور قتل امام را داده بود و ابن‌زیاد هم اگر چه خبیث بالذات بود ولی خباثت و کفر او یزید پلید را از این گناه غیرقابل عفو تبرئه نمیکند.

[۳۲۵] امالی صدوق مجلس ۳۱ حدیث ۳.

[۳۲۶] سوره مبارکه شوری آیه‌ی ۳۲.

[۳۲۷] سوره مبارکه‌ی اسراء آیه‌ی ۲۸.

[۳۲۸] سوره مبارکه‌ی احزاب آیه‌ی ۳۳.

[۳۲۹] دمعۃ الساکبه ص ۳۷۴.

[۳۳۰] زیارت وارث.

[۳۳۱] سوره مبارکه حجر آیه‌ی ۹.

[۳۳۲] زندگانی امام حسین (ع) تألیف عمادزاده.

[۳۳۳] منتخب التواریخ ص ۳۵۳.

[۳۳۴] در این قتل و غارت و اخذ بیعت، حضرت سجاد و اهل بیت علیهم السلام در امان بودند زیرا یزید مصلحه‌ی دستور داده بود که با آنها کاری نداشته باشند بدینجهت عده‌ای از مردم مدینه هم بخانه‌ی آن حضرت پناه برده بودند.

[۳۳۵] علی و فرزندان‌ش ص ۲۶۶.

[۳۳۶] حسن و حسین ص ۲۸۲.

[۳۳۷] علی و فرزندان‌ش ص ۲۶۸.

[۳۳۸] منتخب التواریخ نقل از هدایه الانام.

[۳۳۹] برای اینکه خلافت از سلسله‌ی بنی‌امیه خارج نشود امویان تلاش میکردند که کس دیگری را از بنی‌امیه بجای معاویه بن یزید انتخاب کنند بدینجهت عده‌ای خالد بن یزید (برادر کوچک معاویه) را پیشنهاد نمودند و ابن‌زیاد که در شام بود برای اینکه حکومت تمام عراق را بدست آورد با مروان حیلہ گر همدست شد و تسهیلات لازمه را در مورد خلافت او فراهم ساخت. مروان با ابن‌زیاد وعده داده بود که پس از رسیدن بخلافت حکومت تمام عراق را باو خواهد داد از اینرو ابن‌زیاد پیش عاتکه زن یزید رفت و گفت حالا- که معاویه از خلافت استعفاء داده است حق اینست که برادرش خالد خلیفه شود اما چون خالد خیلی کوچک است اگر تو موافقت کنی مروان را خلیفه کنیم و خالد هم جانشین او شود. زن یزید پیشنهاد ابن‌زیاد را پذیرفت و خود نیز بازدواج مروان درآمد ولی از آنجائی که مروان شخص بدنهاد و خبیثی بود و روز بروز حرص و شهوت او بیشتر تحریک میشد معاویه مخلوع را مسموم کرد و بعد هم بکمک طرفداران خود ولیعهدی را از خالد گرفت و به پسرش عبدالملک داد. مادر خالد در اثر این نمک‌شناسی مروان نسبت بوی سخت خشمگین شد و تصمیم خطرناکی گرفت و بوسیله‌ی چند نفر از کنیزان خود پس از آنکه یکشب مروان بخواب سنگینی فرورفته بود بالش را روی دهان او گذاشته و او را خفه کردند. بدین ترتیب مروان پس از دو ماه خلافت بدست زنش خفه گردید همچنانکه بدستور معاویه عامل مسموم شدن امام حسن (ع) (بدست زنش جعده) او بوده است. فاعتبروا یا اولی الابصار.

[۳۴۰] حسن و حسین ص ۲۶۶.

[۳۴۱] بحار الانوار جلد ۴۵ ص ۳۶۰.

[۳۴۲] حبیب السیر جلد ۲ ص ۵۰ بنقل عمادزاده.

[۳۴۳] بحار الانوار جلد ۴۵ ص ۳۶۵.

- [۳۴۴] منتخب التواریخ ص ۳۵۱.
- [۳۴۵] همیشه عده‌های کوچک در برابر نیروهای بزرگ بصورت عملیات پارتیزانی در جبهه‌های وسیع جنگ میکنند و اگر بخواهند مانند نیروهای بزرگ در برابر آنها صف‌آرایی کنند زودتر شکست می‌خورند بدینجهت مختار نیز با استفاده از این اصل دنباله‌ی عملیات رزمی خود را بخارج شهر کشانید.
- [۳۴۶] نفس المهموم.
- [۳۴۷] بحارالانوار جلد ۴۵ ص ۳۷۴.
- [۳۴۸] لهوف ابن طاوس.
- [۳۴۹] رموز الشهاده ص ۳۱۰.
- [۳۵۰] نقل از ستارگان درخشان جلد ۶ ص ۱۷۸-۱۷۶.
- [۳۵۱] جلاء العیون ص ۳۷۸-۳۷۷.
- [۳۵۲] این مرد ناپاک در بیشتر جنایات دست داشت در کربلا فرمانده تیراندازان عمر بن سعد و در واقعه‌ی حره و تخریب مکه هم معاون مسلم بن عقبه بود.
- [۳۵۳] منتخب التواریخ ص ۳۵۲.
- [۳۵۴] تاریخ خوارزمی به نقل حبیب السیر ص ۵۰۲.
- [۳۵۵] عبدالملک میخواست با یک تیر دو نشان بزند رقیبان خود را بجان هم اندازد تا یکدیگر را از بین برند و یا آنها را تضعیف کند که خود نیز بتواند به هر دو غلبه نماید.
- [۳۵۶] مادر عبدالله اسماء دختر ابوبکر بود.
- [۳۵۷] بحارالانوار جلد ۴۵ ص ۳۵۱.
- [۳۵۸] جلاء العیون ص ۴۸۱.
- [۳۵۹] جلاء العیون ص ۴۸۲.
- [۳۶۰] بحارالانوار جلد ۴۵ ص ۳۸۶.
- [۳۶۱] طبری از ابی مخنف ص ۴۹۰ (نقل از عمادزاده).

## درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم  
 جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)  
 با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق‌ب‌آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن